بعون صانع مکین ومکان وفضل خلاق زمین وزمان

کتاب مستطاب الفقه شیخ المشائخ عالم نحریر فاضل بی نظیر مولوی عبد الحی ال ...

جلد دوم

ترجمه فارسی شرح وقایه

مع

ملتقی الابحر

بر حاشیه

من تصانیف الفاضل فرید دهر وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3393

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد نه لازم کذا فی
بتراضی طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله منعقد میشود بیع بایجاب و قبول که بصیغهٔ ماضی باشد
چنانکه بایع گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس هو الاصح و
نزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده
باشد چون غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان مسئله تعاطی نزدیک بعضی عطا از هر دو جانب
است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتیکه خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف ندارد که در آن
اندازد پس مبیع در ظرف آورد و بعد از آن بها داد جایز است مسئله اگر مشتری بایع گندم گفت گندم را
بچه بها میفروشی بایع در جواب گفت یک قفیز بیک درم پس گفت مشتری بپیما پنج قفیز را و بایع آنرا پیمود و مشتری
ببرد بیع جایز باشد و بر مشتری پنج درم لازم شود مسئله اگر یکی از بایع و مشتری ایجاب کرد یعنی بایع گفت فروختم این
غلام را مثلا بده درم یا مشتری گفت خریدم این غلام را بده درم مر دیگری را اختیار است که قبول بکند در
مجلس عقد تمام مبیع بتمام بها یا رد بکند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد را جداگانه چنانکه گفته باشد
فروختم این را بیک درم و آنرا بیک درم و قبول کرد یکی را بیک درم در صورت بعضی نیز جایز است مسئله اگر ایجاب کنند پس از
قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم گردد و
خیار مجلس نماند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است مسئله در مشار الیه صحیح است بیع

قدر و وصف آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله
جایز نیست بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم نباشد و نیز جایز نیست به بهای مطلق بی ذکر صفت
چنانکه بگوید فروختم بده درم لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا کند مشتری هر نوعی که داند و اگر مالیت
مختلف است واقع میشود بیع بر رایج تر و اگر در رواج برابرند فاسد میشود بیع صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان
بکند نوع معین را مسئله جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و غیر آن به پیمانه و توده بمقابله
غیر جنس و نیز جایز است بظرف و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را هر صاع
بیک درم جایز نمیشود بیع مگر در یک صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود و چنانکه گفت فروختم این توده
را که ده صاع است هر صاع بیک درم جایز میشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروخت هر گوسفند بیک درم
یا جامه فروخت هر ذراع بیک درم بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمیشود مگر در واحد آن متفاوت است و همچنین
حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد مسئله اگر توده گندم فروخت برآنکه صد قفیز است بصد درم و توده
نود آمد یا صد و ده مشتری مختار است اگر خواهد بگیرد نود قفیز را بنود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و صد و ده
بایع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد قفیز را مسئله اگر ده گز مذروع را بده درم فروخت چون پیمود نه گز آمد مشتری
مختار است اگر خواهد همین نه گز را بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز آمد زیادتی آن بی عوض
بی خیار بایع مر مشتری را باشد زیرا که ذراع در مذروع وصف مذروع است و مراد از وصف امریست که
آن امر در محلی قائم شود و اختلاف در آن محل حسن یا قبح الیس کمیت مخصص از اوصاف نباشد بلکه اصل است
زیرا که کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شیء موجود نمیشود مگر با اجزا و وصف است
که قائم بشیء باشد پس ناچار وصف از وجود شیء موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانکه
زیادتی بکند ذراع در ثوب امریست که بآن حسن ید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی
ده دینار میشود و اگر نه گز باشد مساوی نه دینار میشود زیرا که نه گز مثلا بجبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت
میکند پس بودن یک گز زاید بر نه گز زیاده میگرداند حسن گز زاید را مانند اوصاف زائده تا چون اوصاف زائده
باشند هیچ چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزا مذروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم می شود

يصح في الكل في جميع ذلك آن باع صبرة على انها مائة قفيز بمائة درهم فوجدها اقل او اكثر اخذ المشتري الاقل بحصته او فسخ والزائد للبائع وفي المذروع ياخذ الاقل بكل الثمن

در گندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درهم باشد یک پیمانه بیکدرهم خواهد بود و در شرع چنان نیست پس
اگر ده گز گفته بده درهم فروخت و در ذرع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درهم نخواهد گرفت
بلکه اگر بخواهد بده درهم بگیرد و اگر از ده گز زیاده بود هم مشتری را باشد زیرا که بایع همین جامه را بده درهم فروخته
است و مشتری یافته است و در آن مرغوب است پس مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود کاتب
بر آمد مسئله اگر فروخت ده گز جامه بده درهم و گفت هر گز این بیکدرهم است پس جامه نه گز بر آمد یا یازده
بگیرد نه گز را بنه درهم یا ترک بکند بیع را و یازده گز را بیازده درهم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است
هر گز را بیکدرهم پس رعایت قول او لابد است تا آنکه اگر نه نیم گز بر آید حکم همچنین است چنانکه می آید در همین صفحه
مسئله نزدیک امام بیع ده گز از صد گز جامه صحیح نیست و بیع ده گز از صد گز دار و نزدیک صاحبین
در هر دو صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه را که در تمام دار شایع است یعنی مشترک است و در هر
صورت و نزدیک امام در صورت ثانی مبیع محل گز است و آن مبیع مجهول است نه شایع بخلاف حصه که آن
شایع است نه مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل یعنی بسته را با این که ده جامه است و آن
نه یا یازده بر آید بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای یکدرهم معلوم نخواهد شد پس حصه موجود
مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که بیع کدام است و اگر بیان کند بهای هر جامه را
صحیح است و در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را اختیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد ترک کند
و در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را بشرط این که ده گز است هر گز بیکدرهم و ده و نیم
بر آید بگیرد بده درهم بی خیار و اگر نه و نیم بر آید بگیرد بنه درهم اگر بخواهد و نزدیک امام ابو یوسف بگیرد به یازده درهم در صورت
اول اگر بخواهد و بده درهم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد به ده و نیم درهم در صورت اول اگر بخواهد
و بنه و نیم درهم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یکدرهم باشد نصف آن مقابل نصف درهم باشد
اما امام ابو یوسف میگوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت ببدل معین پس [illegible] بمنزله یک ثوب جدا که در یکی از آن
نقصان شد [illegible] است و امام ابو حنیفه میگوید [illegible] صفت است [illegible] بشرط [illegible]
[illegible] بشرط [illegible] درهم [illegible] پس [illegible]

مثل زر یا نقره بصفت جودت باشد که الثمن بعوض نمی باشد مسئله جایز است بیع گندم در خوشه
باقلا و بیع جوز و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم و در روایتی
در باقلا نیز نزدیک ایشان بیع جایز نیست مسئله جایز است بیع چهار مغز و بادام در پوست
در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی در پوست ثانی باتفاق جایز است مسئله
جایز نیست بیع میوه اگر چه قابل خوردن چهارپایان نشده باشد و واجب است قطع کردن آن اگر شرط کرد که از درخت
نگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معلوم از آن
جدا استثنا کرد بیع جایز نبود زیرا که احتمال است که هر چه بر درخت است همین قدر باشد که آن را جدا کرده است مسئله اجرت کیل
کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بایع باشد و اجرت وزن کردن بها
و صره کردن آن بر مشتری بود مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین میشود و دراهم و دنانیر بتسلیم متعین میگردد پس تعیین آن
چاره نباشد تا برابر لازم بیاید ... مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن
فروخت بایع و مشتری هر دو با هم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعیین و عدم تعیین هر دو مقصود برابر است
باب شرط الخیار مسئله صحیح است خیار هر یکی از بایع و مشتری تا سه روز ...
و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز را بیع جایز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار را ...
امام ابوحنیفه جایز بود بخلاف امام زفر مسئله جایز است اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بها ندهم
تا وقوع بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز داد اگر نزدیک شیخین جایز است امام
محمد اگر از سه روز بیشتر جایز سپارد مسئله اگر بایع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بایع نمی برآید
پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب میشود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض
است بر سوم شراء و مقبوض بر سوم شراء مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخت بیع بشرط ...
خیار از ملک بایع نمی برآید پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا گشت از دست او واجب میشود بها مبیع
مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابوحنیفه مبیع در ملک مشتری نمی درآید بخلاف صاحبین

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزد امام نکاح فاسد نمی شود و نزد صاحبین فاسد می شود
پس اگر در ایام خیار وطی کرد نزد امام جائز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی به نکاح
واقع شده است پس اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن در وی نقصان پیدا شد پس رد او
جائز نباشد و نزد صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگر چه زن ثیب باشد زیرا که نزد ایشان
در ملک مشتری آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شد پس این وطی اجازت
باشد مسئله اگر محرم خود را بشرط خیار خرید نزد امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزد صاحبین
آزاد می شود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من آید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی
خرید نزد امام آزاد نمی شود و نزد صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام
وی را حیض آمد نزد امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب می شود و
نزد صاحبین داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد
نزد امام بر بائع استبرا واجب نمی شود زیرا که استبرا واجب می شود مگر با انتقال ملک از ملک
و نزد امام انتقال از ملک بائع نشده است بخلاف صاحبین پس نزد ایشان استبرا واجب است
چنانکه از سابق مفهوم شد مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن زن در ایام خیار فرزند زائید
ام ولد آن شخص نمی شود نزد امام مالک نباشد و نزد صاحبین ام ولد می گردد زیرا که زائیده است
در ملک مشتری پس مشتری مالک نباشد اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است
ام ولد مشتری می گردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بائع آن را قبض کرده پیش بائع امانت گذاشت و در مدت
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که رد کردن قبض مبیع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مبیع پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او بسبب فسخ قبض خود بوده
هلاک مبیع پیش از قبض باشد پس اگر بائع هلاک شود و نزد صاحبین مشتری مالک می شود پس امانت
گذاشتن او صحیح باشد ... اگر در دست مشتری هلاک شد ... هلاک شود مسئله اگر

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار
عبد باقی است و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و ابرا و لا رد آن
... تملیک بی عوض خواهد بود و عبد ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار
مالک مبیع نشده است پس رد او امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک خیار
اگر شخصی ماذون چیزی بخشید پس رد او جایز است که قبول نکند مسئله اگر ذمی بشرط خیار خمر خرید و بعد از آن
مسلمان شد خریدن ذمی باطل شود زیرا که اگر خیار بایع باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر شود
پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید و نزدیک صاحبین بیع تمام میشود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر
خیار باقی باشد مشتری مالک خمر شود و در تملیک ... است و مسلمان مالک نمیشود تملیک خمر را مسئله ...
اگر خیار ... اگر بعلم صاحب خود بیع بکند جایز است و اگر بی علم صاحب فسخ بکند جایز نیست بخلاف
امام ابو یوسف و شافعی که نزدیک ایشان فسخ نیز بی علم صاحب جایز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد
در شرط خیار هیچ فایده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود و چنانکه ...
... عقد تمام شود بالکلیه ... نباشد مسئله کسی که اختیار است بیع را فسخ کرد و در مدت
خیار صاحب ... خبر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید عقد میگردد مسئله خیار ...
و خیار تعیین با ارث منتقل میشود بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز با ارث منتقل میشود
... سببی حاصل نمیشود زیرا که ... دیده جایز است نزدیک ... مسئله اگر
شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را هر کدامی از ان هر دو که جایز دارد یا نقض بکند صحیح است اگر
یکی جایز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول است اولی بود و اگر جایز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یک وقت
واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر دو غلام فروخت و بهای هر یکی بیان نکرد و گفت که در یکی ...
... بیع جایز نیست و اگر بهای هر یکی را بیان نکند و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین
نساخت یا معین ساخت و بیان نمود پس در این ... بیع جایز نیست ...
ثانی ... مسئله جایز است خریدن ... یکی از دو ... بشرط آنکه ...

معین بکنید اگر شرط نکرد یا شرط کرد در چهار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در هر سه صورت
جایز نباشد لیکن در سه جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج بدفع غبن زیرا که سه جامه
مشتمل است بر جید و ردی و متوسط و در زائد بر سه حکم اصل دیگر باست که آن عدم جواز است مسئله
اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بالشفعه گرفت خیار بجا
زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع به را مسئله اگر دو کس غلامی را بشرط خیار
خریده اند برضای یکی خیار ساقط نشود و همچنین است خیار عیب و خیار رویت زیرا که اگر دیگری بکند
پس بیع معیب شرکت معیب خواهد شد و نزد صاحبین دیگری را اجازت است که رد بکند زیرا که هر [illegible]
را اختیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نانپز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآید
اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند زیرا که نانپزی و کتابت وصف است و خیار
وصف نیست فصل فی خیار الرویة مسئله خریدن نادیده جایز است بخلاف امام شافعی و مشتری
را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد زیرا
اگر وقت دیدن روا دارد جایز نیست مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و بایع را در وقت دیدن
اختیار نیست مسئله مبطل خیار رویة و خیار شرط و عیب لازم شدن بیع است نزدیک مشتری
تصرف کردن آن از آن تصرفی که فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن
بی شرط خیار و گرو داشتن یا اجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویة را هم پیش از
دیدن هم بعد از دیدن آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن آن بر فروختن
و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات صریح رضا نیست و ادنی
ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویة را بعد از دیدن اما [illegible]
آن قبول میکند فسخ را و بعضی دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق مسئله کفایت میکند
دیدن [illegible] اگر معلوم است
اگر معلوم [illegible] وکیل بشرا یا وکیل القبض نه رسول بدانکه رسول [illegible] مشتری [illegible] تسلیم

فصل

کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد و رسول را نرسید که قبض ست بلکه بخلاف وکیل که آنرا جایز است
که برای قبض نصب کند و نزدیک صاحبین دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند برای مشتری با وکیل بقبض
کرده است آنچه وکیل نزد امام میکند قبض کامل بدیدن است تا بدانکه پیش بقبض آن ملزم است مسئله دیدن
داخل دار شرط است در زمان ما و آنچه مروی است که دیدن از خارج دیوار کافی است یا اشجار باغ اکتفا
بنا بر آنکه دارها پیشینیان با هم اینان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون
در زمان ما بنا بر اختلاف فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید
جایز است و بعد از خریدن مر او را خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس در چیزی که بمساس معلوم
میگردد و به بوییدن چیزی که به بوی کردن دانسته میشود و بچشیدن چیزی که بذوق دانسته شود و
به وصف کردن شخصی عقار را و اگر اعمی پس جا ایستاد که اگر بینا میبود آنرا میدید بس باشد و قول
امام ابو یوسف معتبر بود مسئله اگر یکی را از دو جامه دیده بود پس هر دو را خرید بعد از آن دیگری را دید
و یا هر دو را رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و لیس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش
از تمام عقد مسئله چیزی را که دیده بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست
بی خیار بیع منعقد شود و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول بایع
است با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده بودم و بایع گفت دیده بود قول مشتری
است با حلف او مسئله شخصی خریده است تنگ بار زطی را و قبض نکرد از آن یک جامه را یا بکسی
شخصی تسلیم کرد باو جایز نیست که باقی را بخیار رؤیت یا بخیار شرط رد کند اما اگر بسبب عیب رد کند جایز است
زیرا که در خیار شرط و خیار رؤیت صفقه تمام نمی شود اگرچه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام
میشود پس در خیار شرط و خیار رؤیت لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب
قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد از تمامی آن و این جایز است زطی صنفی از اصناف مردم در
عراق چون کرباس ... منسوب بآن زطی است کذا [illegible]
فصل فی خیار العیب
مسئله شخصی چیزی خرید و عیب پیدا کرد آن عیب یک تجارت بها ناقص میکند مخیر است که رد بکند بیع را یا بگیرد تمام بها [illegible]

[illegible]

نگاه دارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید مسئله گریزپایی اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و بول کردن
در بستر خود وقتی که صغیر عاقل باشد عیب است پس اگر یکی از این چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد
عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزد بایع گریزپایی کرده بود باز در دست مشتری بعد از
بلوغ گریزپایی کرد جایز نیست که رد کند زیرا که این عیب دیگر است مسئله اگر بنده در
صغیر سن نزد بایع گریزپایی کرده بود نیز در صغر سن نزد مشتری گریزپایی کرده جایز است که رد کند مسئله
جنون صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزد بایع در سن صغیر مجنون شده بود باز نزد مشتری
در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جایز است که رد کند مسئله بوی بد دهن و بوی بغل و زنازادگی در کنیزک
عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است
و در کمتر از آن عیب نیست مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیبی حادث شد بعد از آن معلوم
کرد که در دست بایع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد کند مگر برضای بایع
چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست بایع عیب بوده پس بایع
مختار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن
فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بایع بخواهد گفت که من جامه خود را
با عیب قطع شده میگیرم و مشتری بسبب بیع آن را حبس کرد پس رجوع بنقصان نکند مسئله اگر بعد
از خریدن جامه را دوخت یا برنگ سرخ کرد یا ملقا را در روغن آمیخت بعد از آن بجای بالقان عیب ظاهر شد
بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بایع را که طلب کند مبیع را زیرا که ملک مشتری که آن رشته و رنگ
و روغن است در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا ملقا را در روغن آمیخت بعد از آن
فروخت و دید که در دست بایع بود و بعد دید آن عیب را جایز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که
بیع حابس نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر بایع را گرفتن مبیع از سبب خلط شدن ملک مشتری در آن
پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی که خریده است را آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزکی
که خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری مرد بعد از آن بر عیب آن مطلع شد در همه

[illegible]

این

این صورت تنها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در آن آن از مشتری عتق حکمی لاحق شد است و عتق مثل
موت است او نه بتدبیر و استیلا و قبل عتق نیست مسئله اگر آزاد کرد بمال غلامی که خریده بود یا بکشت او را یا طعامی که خریده
بود تمام بخورد یا بخورد بعض آن را یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع کند
مسئله اگر بیضه خرید یا خرید خربزه را یا مانند آن را یا خرید چهار مغز را و در هر صورت بعد از شکستن فاسد
برآمد اگر از آن منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نیست بتمام بها رجوع نماید
مسئله اگر یکی چیزی را خرید و آن را جائی دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بمشتری اول آن را رد
کرد و اگر بقضای قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد بکند و اگر برضای مشتری اول رد کرده است او وی
ببائع رد نتواند کرد مسئله اگر کالائی را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این
عیب دار است بر دعوی خود گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
بر دادن بها جبر بکنند تا آنکه بائع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند
و اگر بائع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است
باید که اول گواه بیارد بر گریختن نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بائع را باین که باید پیش از
فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است یا باین که بالغ مشتری را از این دعوی حق رد نرسیده است
یا بالغ شد پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری گواه بر گریختن نزد خود نیاورد بر قول صاحبین بائع را
سوگند داده شود که نمیداند که نزد مشتری گریخته است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علما را
اختلاف است مسئله اگر کالائی خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب دار ظاهر شد و مشتری آن را بعیب رد
کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت این بها نزد من بمقابله این معیب با شیء دیگر است و مشتری گفت که
بمقابله همین معیب است قول مشتری است با یمین او زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است و قول
قابض باشد و نیز قول مشتری است اگر متفق اند بر آنکه مبیع دو شیء است اما مشتری میگوید یکی را
از آن قبض کرده ام و بائع میگوید هر دو را قبض کرده زیرا که اختلاف در مقبوض است مسئله اگر دو غلام را بیک صفقه خرید یکی از
آن را قبض کرد بعد از آن در غیر مقبوض عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرده بود بعد از آن یکی عیب ظاهر شد

همچون بعیب رد بکند زیرا که بقبض کردن صفقه تمام میشود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و
بعض از قبض جایز باشد مسئله اگر چیزی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد
تمام را بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شی است و قول بعضی آنست که در
یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن ظرف که دران عیب است رد بکند [illegible] مسئله
اگر شیء را که بکیل یا وزن میخرند بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض
در کیل یا وزن ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفقه
پیش از تمامی آن و اگر جامه خرید بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند
مسئله اگر دوا کرد معیب را یا برای حاجت خود بران سوار شده رد نکند زیرا که رضا ثابت شد
و اگر سوار شده است برای رد کردن معیب به بایع آن یا برای آب دادن آن یا برای خریدن علف برای
آن اگر از سوار شدن چاره نیست رضا ثابت نمیشود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود
و پیش از قبض مشتری علم بآن نه شد بعد ازان در دست مشتری بسبب آن دزدی دست
وی را بریدند نزدیک امام جایز است که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین
بنقصان عیب سرقه رجوع کنند پس اگر بهای غیر سارق [illegible] درم است و بهای سارق [illegible] درم
است رجوع بکند بیست درم و برین خلاف است اگر کشته شد غلام را بسببی که نزدیک بایع
کرده بود چنانکه [illegible] قتل نفس بعد پس نزدیک امام رجوع بکند تمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکنند
بنقصان عیب چنانچه رجوع میکنند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتی که کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت
در دست مشتری مرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست مشتری هلاک شد
بسوی [illegible] مسئله درست است که چیزی بایع [illegible] فروخت
از هر عیب یعنی گوید [illegible] فروختم اگر چه [illegible] نام نگرفته باشد بعد ازان اگر عیب ظاهر شود مشتری [illegible]
نمیتواند کرد خلافا امام شافعی [illegible] نزدیک او و نزدیک ما درست است بنا بر آنکه [illegible]
مجهول ضرر نمیکند زیرا که مقتضی [illegible] منازعت نیست [illegible] نزدیک امام ابو یوسف

شامل است مر حادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان
حادث را هرگز شامل نیست

باب البیع الفاسد

مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است
مثل خون و مرده و آزاد و نیز باطل است خریدن با آن باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل است
فروختن بزر و نیم مالی که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن با آن
اما فروختن این مال را بمتاع درست و بهر چه در سیم است و خریدن متاع درست را با آن فاسد است بدانکه
باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و
فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم
آید و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود با آزاد و مدبر
که ضم کرده شود بمدبر در بیع اگرچه بها هر یک را نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم
کرده شود به مدبر یا بنده که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل
بیع است پس بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف
فی الصحیح مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشد
و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی در حوض در آمده باشد و بائع راه در آمدن او نبسته باشد
و اگر بعد از در آمدن بائع راه در آمدن او بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور فعل اختیاری
است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی پیش از صید کردن نزد همه باطل است و اگر
بمتاع درست فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنا بر آنکه قیمت باشد از
و در ماهی پیش از صید کردن احراز نشده است و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نتوان گرفت زیرا که مالیست مملوک که انتفاع آن متعذر است مسئله درست نیست فروختن مرغی
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل
آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد مسئله درست نیست
فروختن شیر که در پستان باشد بنا بر دو علت یکی آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون یا باد است

۱۳

باب البیع الفاسد

پس اول بیع باطل باشد زیرا که مشکوک الوجود است دوم آنکه شیر در پستان او هر ساعتی زیاده میشود پس ملک بایع
خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست
نیست فروختن پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع میشود و بیع چیزی که در آن نزاع
واقع شود فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یا یک گز را از
جامه که در قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هردو فاسد است بنابر آنکه تسلیم آن بدون ضرر ممکن نیست
اما اگر پیش از فسخ کردن مشتری تیر را از سقف خانه ساخته و گز را از جامه قطع شود درست میشود زیرا که
ضرر بطرف شد مسئله روا نیست فروختن صید را ضربه دام چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا
بیک گشادن دام و همچنین اند که این بیع باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای
بر سر درخت است بمثل آن بمقدار که بر درخت است تخمین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست
بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خرید و فروخت میکنند مشتری با بایع چون او را مس کند یا بر آن
سنگ نهد یا بایع آن را سوی مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این همه بیع فاسد اند بنابر آنکه مشروع نیستند
مسئله روا نیست فروختن یک جامه از دو جامه بی تعیین مگر بشرط آنکه یکی را که مشتری بخواهد بگیرد مسئله
روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آن را در چراگاه جمع شوده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جائز نیست
اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین جائز نشد مسئله روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور
که پر از عسل باشد و این بیع یک شخص است زیرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد
و امام شافعی روا است فروختن زنبور عسل برای خانه آن جمع کن قید با شد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله ابریشم
آنرا نزدیک امام ابو حنیفه و بیع آن تخم او باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده
است جائز است و نزدیک امام محمد مطلق جائز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته را مگر آنکه مشتری گوید
آن بنده پیش من است البته فروختن بنده آن مشتری درست است مسئله روا نیست فروختن شیر زنی هر چند
در شیشه باشد زیرا که شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی رحمه
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که مشروب است و طاهر است نزدیک امام ابو یوسف روا نیست فروختن ١٤

شیر کنیزک را بنا بر اعتبار کردن جز کنیزک بر کل او امام میگوید که شیر کنیزک یعنی کنیزکی او در شیر بنا بر آنکه
آن کنیزک در حق شیر اصل آدمیه باشد مسئله باطل است فروختن هر چیز که انتفاع باستعمال آن حرام است
در وقت بنا بر ضرورت حلال است مسئله روایت فروختن هوا که آدمی انتفاع بآن نمیرسد فروختن چرم میته
از دباغت اگرچه ... فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت جایز چنانچه ... فروختن ... است
پشم خوک ... آن ... مثل ... بنا بر آنکه ... چرا که ... است
امام محمد فروختن استخوان فیل و انتفاع باستعمال آن ... ازنکه ... مثل خوک ... نزدیک ... مثل
دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن ... آن انتفاع باستعمال آن مسئله روایت فروختن بالاخانه بعد از
افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از ... بالاخانه بیفتد اگرچه ... بیفتاده باشد جایز نیست
بالاخانه را فروختن آن ... بعد از افتادن بالاخانه ... بنا کردن بالاخانه را ... دیگر
... آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روایت فروختن غلام ... کنیزک است یا
کنیزک را بدین شرط که او غلام است اما اگر فروخت ... بدین شرط که ... است ... مشتری را اختیار است
... در جنس ... بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع ... و آن معدوم است اگر ... یک جنس
... بیع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق بیع ... آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است
... در بنی آدم دو جنس است بنا بر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض ... غیر بنی آدم یک جنس است
از ... قلت تفاوت و اختلاف مسئله خریدن بکمتر بها چیزی را که فروخته است بزیاده از آن بها که فروخته
چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید ... که ... پانزده ... کرد
... مر بایع را از مشتری باقی ماند روا نیست بنا بر آنکه آن ... باقی ... حرام میشود و نیز روا نیست خریدن
دو چیز را به بهائی که فروخته است یکی را از آن هر دو بآن بها و قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت
یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله روا نیست خریدن
روغن بشرط آنکه با وند بهم وزن کند و بدل آوند چند رطل کم کنند و اگر شرط کرد که آنچه وزن آوند بود کم کنند
روا است و اگر روغن در مشک خرید مشک را به بایع رد کرد که وزن این ده رطل است و بایع میگوید

١٥

ان مشک دیگر است مثل آن بیع باطل است مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری مع یمینه

مسئله درست نیست فروختن سبیل آب و هبه آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است و بیع

مجهول و هبه آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است

حق مرور و روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت

صحیح زیرا که بآن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین مسئله درست

نزدیک امام امر کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن امر کردن محرم مر حلال را ببیع

صید خود و نزدیک صاحبین هیچ کدام درست نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس امر کردن او مر غیر

خود را در آن نیز جائز نباشد اما امام میگوید که عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد

مسئله درست نیست فروختن بشرطی که مقتضای عقد نیست چنانچه شرط کردن که ملک مشتری نباشد

یا شرطی که عقد تقاضای آن شرط نمیکند و مر یکی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت است چنانچه

دابه را فروخت بشرط آنکه مشتری آن را جای دیگر نفروشد اما روا است اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای

آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه جامه خرید بشرط آنکه بایع آن را قطع بکند و قبا بدوزد

لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آن را نعل بسازد و یا ابره کند جائز است از روی تعامل و قیاس

آنست که جائز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه غلام را بفروخت بشرط آنکه یکماه خدمت او

بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلام را بفروخت بشرط آنکه مشتری آن را آزاد بکند یا مدبر سازد یا مکاتب

مسئله اگر کنیزکی که حامل بود فروخت مگر حمل آن را جائز نیست زیرا که آنچه مبیع آن استثنای آن جائز است

مسئله اگر کالا فروخت موجل بنیروز یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر یهود آن بایع و مشتری این را

نمیدانند جائز نیست و نیز جائز نیست اگر کالا فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله یا کوفتن

آن یا چیدن انگور یا قطع کردن صوف از پشت غنم یا کفیل شدن تا این اوقات جائز است بنا بر آنکه جهالت

اندک در کفالت متحمل است و اگر پیش از رسیدن این اوقات جهالت را برانداختند بیع جائز است بدانکه

مبیع بیع باطل اگر در دست مشتری هلاک شد نزدیک بعض امانت است و نزدیک بعض مضمون

بقیمت است چنانکه مقبوض بشرط خیار ... مسئله اگر مشتری بیع فاسد مبیع را برضای بایع قبض
کرد مالک شود و رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بایع سکوت کند پس اگر
مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل معنوی که قیمت
آنست واجب گردد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یکدرم را بدو درم جایز است
مر واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است
و اگر فساد بسبب شرط زاید است چنانچه فروخت بشرطیکه برای چیزی بدهد پس بقول امام محمد جایز است فسخ کسی را
که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین مر واحد را از بایع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای
حق شرع است نه از برای حق بایع و مشتری زیرا که آن هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد
خریده بشخصی دیگر فروخت یا بخشید و تسلیم نمود یا بنده که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بروی قیمت
لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر بآن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر
حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است مسئله وقتیکه بیع فاسد را فسخ کرد ...
بایع را که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها را از او بستاند ... زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله اگر کالا
را به بیع فاسد فروخت و بعد تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بایع بمرد مشتری را رواست که مبیع را
نگیرد تا آنکه بهای خود را از ورثه بایع بگیرد و ضمان بایع را با مشتری برابر نیست مسئله ... مال بها را
که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کنند و مشتری را حلال است که از مبیع بیع فاسد نفع گیرد پس تصدق
بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بهزار درم بایع فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را با
دیگری بنفع فروخت آن نفع او را حلال نیست پس تصدق کند و اگر بایع بآن بها چیزی دیگر خرید بنفع فروخت حلال است زیرا که
مبیع متعین است و بها متعین نیست تفصیل آن عرفی است مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مالی کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن
مال را بآن شخص داد و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو بیکدیگر راست گفتند که
آن مال بر مدعا علیه نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل
دین است که حق مدعی است و آن فروخته است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است پس نفع آن برده

١٧

فصل

بر عدم دین متعلق شده‌اند گویا که ملک بائع مستحق شده بلکه مستحق مملوک است ملک فاسد پس بیع در حق
بدل فاسد شده پس بعد از آنکه جنس را در خیری که بتعیین متعین نمی‌شود مسئله اگر بنا کرد در داری که
بنا فاسد خریده است لازم شود قیمت آن بیع از نزدیک امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده
دار را به بائع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که نخرد به زیاده بها خواستن تا دیگری را
واقع شود مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگری وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله
مکروه است پیش رفتن جلب را یعنی چیزی را که برای فروختن از شهری به شهری برند زیرا که چون مجلوب
نزدیک شهری رسد متعلق میشود به آن حق عامه اهل آن شهر پس مکروه باشد که بعضی از آن شهر پیش
آن را استقبال کنند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته باشد
و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مرد شهری در روزهای قحط از برای اهل بادیه
یعنی که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و ببرد کسی که ساکن شهر است بسیار داده‌اند با اهل شهر برای
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد از اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک
شیخین جدا کردن صغیر با اهلی ذی رحم محرم او بلیع مستحق و نزدیک امام محمد جایز نیست فروختن یکی را
بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام حضرت علی را رضی الله
تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ می‌بود استدراک
ممکن نمی‌شد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدل جنایت او یا رد کردن
او را برای عیب مسئله مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن چیزی را بی راضی شدن متعاقدین به شخصی دیگر
که در بها زیادتی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ
ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا با اقاله شفعه واجب شود زیرا که
شفیع غیر عاقدین است بر او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدای تعالی غیر عاقدین است
و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل میشود اقاله بعد

۱۹

ولادة بلیه زیرا که بعد از ولادة فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل میشود زیرا که نزدیک ایشان
اقاله بیع ثانی است مسئله صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشد غیر جنس ثمن
اول یا اکثر از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس شرط
فاسد باشد و اقاله فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی است با آنچه مسمی
غیر جنس ثمن اول باشد یا اکثر از آن نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه
مبیع معیب شده باشد پس واجب میشود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابویوسف در اقاله بکمتر از
ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان
و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر میشود و نزدیک ایشان مسئله
هلاک ثمن منع نمیکند اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله را در آن بعض

باب المرابحة والتولیة

مسئله مرابحه فروختن است بهمان بهائیکه خریده است با زیادتی معین و تولیت
فروختن است بهائیکه خریده است بی زیادتی بر آن مسئله شرط است در مرابحه و تولیت که خریده شده باشد مبیع
بچیزی که مثلی باشد زیرا که فایده درین دو بیع اعتماد غبی است بر فعل ذکی بنا بر آنکه خوش میشود غبی بهمان بهائی
که خریده است ذکی یا بآن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمی شود مگر در ذوات الامثال زیرا که
ذوات القیم گاه مطلوب میباشد بصورت بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار بقیمت است و آن
مجهول است و ابتنای این هر دو بیع بر امانت و راستی است مسئله جمع بکند بایع با بهای مبیع اجرت گازر
و رنگریز و اجرت علم و تافتن و برداشتن را و بگوید باین قدر بر من ایستاده است نه آنکه گوید باین قدر خریده‌ام
چه این دروغ است مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را بهمان بهائی که خریده
است یا رد کند و در تولیه کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابویوسف
کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد خیار است در هر دو مسئله اگر باز خرید مبیع
را که بیع فروخته بود و قدر ربح را از بها کم کرد پس اگر بعد از آن بیع مرابحه کند کم بکند از بها
چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود بده پانزده فروخت باز بده

خریده باشد پس اگر مرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای اصلی اول با بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خریده بیست فروخت باز بده خرید باز مرابحه بفروشد نزدیک صاحبین هر دو صورت
بگوید بپنج بده برآمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را اما امام گوید
پیش از خریدن ثانی احتمال بود که بسبب عیبی برو رد میکرد پس ساقط میشد نفعی که گرفته بود چون
باز خرید آن نفع موکد شد پس گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد
احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون که دین او محیط است قیمت او را جامه خریده بده هم بعد از آن بپیش مولی
خود بپانزده درم فروخت باز اگر مولی مرابحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است و همچنین اگر مولی
بده خرید بپانزده بدست عبد مذکور فروخت پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است
زیرا که فروختن مولی بپیش عبد ماذون و خریدن مولی از عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب
بالنصف جامه خریده بده درم و بپیش صاحب مال بپانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد
بگوید بدوازده و نیم افتاده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن کنیزک یک چشم کور شد یا کنیزک را
ثیبه خرید با وی وطی کرد جائز است که آن کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند
زیرا که واجب نیست برو بیان آن نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که
بآن عیب بهای نقصان میرود و ما میگوییم مشتری فریفته نشده است بآفت خود زیرا که ردی بود که
از بائع نرسید که این را سالم خریده بود یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نرسید واجب نیست
بر بائع بیان حالی که نرسیده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یک چشم کور ساخت یا بکر بود با وی وطی کرد واجب است
در مرابحه بیان آن مسئله جامه خریده بود بعد از آن موش خورده و یا آتش سوخت جائز است که آنرا
مرابحه بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا به پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان مرابحه فروخت
مشتری مختار است اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک
شد بعد از آن دانست مشتری که بائع آنرا بنسیه خریده بود پس تمام بها لازم میشود زیرا که

20

و السقی او را الفسخ میکند و همین حکم است اگر بی بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کرد چیزی
که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که مرا افتاده است بهای وی فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند
بیع فاسد میشود و بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک بکند مسئله
چیزی را که خریده است جایز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی
رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است باینکه شرط انفساخ عقد است بتقدیر
هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق
است مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جایز نیست که آن را بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه در آن دو صاع جاری
شوند صاع بائع و صاع مشتری مسئله شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند
پس اگر پیش از فروختن بحضور مشتری کیل کرده اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
در غیبت مشتری کیل کرده است مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است
یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند هو الصحیح مسئله جایز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که
بشرط وزن خریده است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش
از آنکه شمار ثانی بکند صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین
کافی است مسئله شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است مسئله
تصرف در بها پیش از قبض جایز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جایز است
که بائع از بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع
جایز نیست مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است
بائع را که در مبیع زیادتی کند مسئله اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد و مزید
علیه مستحق میشود پس میرسد بائع را که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و اگر
میشود مشتری تمام مبیع را پس بعد گرفتن بها جایز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم

۲۱

زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایة و نیز اگر مستحق در مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت
کند استحقاق او بر تمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان
زیادتی بعد بیع بخشش است خارج از بیع مسئله جائز نیست مرابحه و تولیة بر تمام بها اگر زیادتی کرده
است مشتری بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده است
از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق ثابت
را باطل نمیتواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقیمانده است زیرا که کمی بها باصل عقد
ملحق شده است مسئله اگر شخصی دیگری را گفت که غلام خود را بهزار بیش زید بفروش به این شرط که سوای
هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد و زیادتی را از آن شخص و اگر گفت اینقدر را سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید بهزار جایز می شود و بر وی بیع لازم نیاید مسئله لازم میشود
تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل
در آن لازم نباشد زیرا که ربا می شود و لان النقد خیر من النسیئة و ربا حرام است باب الربا
مسئله ربا در زبان [illegible] احد المتجانسین بر دیگری بمعاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که شرط
باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز
گندم از باب ربا نباشد زیرا که هیچ متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن
جامه ازین باب نباشد بنابر آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو
یا دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض شده است بصرف کردن جنس الی غیر جنس
آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد
زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید
از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلپی مراد از قدر کیل
است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم

٢٢

است

است در مطعومات و ثمنیت است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است از
حرمت است و نزدیک امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن آن پس مسئله حرام است بیع گلی
و در فی بجنس آن بتفاضل زیرا که اگرچه غیر مطعوم است اما چون گچ و آهن را بتفاضل حلال است
گچ از مکیلات است و آهن از موزونات بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان بیع گچ و آهن
و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکور مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی
که در معیار نمی درآید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن و یک بیضه بدو بیضه و یک
خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این مسئله حلال نیست بنا بر علت مذکور و بنا بر آنکه
نزدیک ما اصل در هر شیء حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هر چه در کیل در آید
در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک امام
شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در مسوی شرعی
که آن کیل است نه در آید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول
پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد
ما میگوییم مراد آنست لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا
الا بالسکین یکون المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبرغوث مسئله اگر قدر و جنس هر دو
موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نسیه نیز حرام است اگرچه
هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزء علت اگرچه
واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا ثابت است

حقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه لابدست از اعتبار کردن جواز و عدم
جواز هر دو پس در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست صح با این شبهه
پس حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه السلام
اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید موید است و نزدیک امام شافعی
جنس تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این
شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم بگندم
که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست
بخلاف در بیع صرف که در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض
در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست
و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی
و اگر در آن سلم جاری نمیشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جایز است بیع یک فلس
معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که
فلوس اثمانند والاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع یک درم بدو درم و شیخین میگویند
که ثمنیت فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون این متعاقدین
قصد تصحیح عقد کردند ثمنیت فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین فلوس ممکن نیست
چرا که تعیین مبیع در عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت بر آیند ذات فلوس مطلوب شد نه ثمنیت
آن پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه طلب میکنند صورت
آنرا مسئله جایز است بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی
بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر باشد از گوشت آن

۲۴

از

از گوشت آن حیوان زیرا که زائد بمقابل سقط خواهد بود و چون شکنبه و جگر آن و نزدیک محمد
مطلق جائز است زیرا که بیع موزون است بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد بآرد
که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر و خرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم
و نزدیک صاحبین و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن
بخرما خشک جائز نیست و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا تر کرده شده بمثل آن
یا بگندم خشک و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز تر کرده بمویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس
که برابر باشد جائز است و صفت متفق باشد یا مختلف بود بنا بر قول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها
سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم
مسئله جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع هر دو مختلف باشد
چنانچه بگوشت گوسپند را بدهند گوشت شتر یا گاو فروشند و همچنان بتفاضل جائز است
بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرما بسرکه انگور و بیع پیه شکم به پیه دنبه
یا بگوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددیست و
نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشند نیز جائز است و بفتوی
مسئله جائز نیست بیع جید از آن اموال ربوی بردی آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو
بدل برابر باشند و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه
هر دو بدل برابر باشند مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد
از آنچه در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی
در کنجاره باشد مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام ابو حنیفه بوزن و بعدد از برای تفاوت
فاحش و نزدیک امام محمد بهر دو روا است از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است مسئله
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است ملک سید است

٢٥

در میان مسلم و حربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جائز باشد
بهر طریق که بگیرد بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستأمن بدار الاسلام باب الحقوق
والاستحقاق مسئله در بیع دار بنا در دار و کلید غلق آن و بالاخانه و قدم جائی داخل شود بخلاف
ظله که آن در مبیع داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید
بمرافقها یعنی بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در آن است یا از آن
مسئله اگر زمینی فروخت درختهای آن در مبیع داخل میشود بخلاف زراعت آن در مبیع
نمی درآید مگر بشرط تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد مسئله بالاخانه داخل میشود در
بیع دار اگرچه ذکر نکرده است حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل آن است و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق
داخل نمی شود زیرا که از توابع آن است و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق
و مرافق را زیرا که مشتمل آن است بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جای مستقر
دواب بنا باشد و دار عام است از هر دو مسئله طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار
داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل میشود بی ذکر آن زیرا که
اجاره بر منفعت واقع میشود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع
میشود و نیز در بیع ممکن است که مشتری بتجارت بیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست مسئله
اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از
من است و بران شهود آورد بگیرد آن جاریه و ولد آنرا و اگر شهود نیاورد بلکه مشتری خود
اقرار کرد که این جاریه از وی است بگیرد جاریه را نه ولد آنرا زیرا که شهود حجت مطلق است
و اقرار حجت قاصره مسئله اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام مرا از سید من بخر آن شخص
خرید بعد از ان ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع معلوم نیست مبیع بها ضامن
شود زیرا که وی بشرا خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است بخلاف امام
ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهار السبب ضمان از مبیع گرفت

مبیع

٢٦

مبیع بر بائع خود رجوع نکند و اگر امکان بائع معلوم است بیع ضامن نمی شود مسئله اگر
گفت من بنده ام مرا گرو نگاه دار پس گرو نگاه داشت بعد از ان ظاهر شد که آزاد است
ضامن نشود بدل گرو را امکان راهن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست
پس امر کردن بآن ضامن نشود مسئله اگر شخصی بر دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را
چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد از ان بر چیزی از مال صلح
کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه با آنچه صلح کرده است
بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من بر غیر ان بعض است که آنرا
مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بآنچه صلح شده است رجوع بکند
زیرا که مدعی در مستحق داخل است این نکته دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم
صحیح است زیرا که جهالت در سقوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی تمام
دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد از ان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند **فصل در بیع فضولی** مسئله اگر شخصی
ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جایز داشت اگر هر دو عاقد و مبیع
باقی است روا است و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر درم
یا دینار است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الجلبی و نزد امام شافعی
بیع فضولی منعقد نمی شود مسئله بها در بیع فضولی مالک یا مالک نشد در دست بائع امانت
است اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر بائع
پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد
بجانب بائع راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا
آزاد کرد بعد از ان مالک بیع غاصب را جایز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ نمیشود اعتاق
مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بی اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

۲۸

آزاد نشود با آنکه اعتاق در هر دو صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی
و نزدیک امام محمد رح نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم
و دلیل شیخین مذکور است در غرر پس اگر شخصی دست آن غلام برید دیت آن از مشتری بگیرد زیرا که ملک
از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیت مر وی راست پس در صورت آنچه از دیت از نیمهٔ بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق
آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری که از غاصب خریده بود پیش
دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب اجازت داد بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل
گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او و بعد از آن خواست که بیع را با بایع آن بشکند شهود
آورد بر آنکه بایع عدم امر سید یا نسبت بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی
تناقض باشد و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده
شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با آنکه مشتری موافق شده
است با او در عدم بیع باب السلم مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است به بهای معجل
بر آنکه مبیع بر بایع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را راس المال
و بایع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم مسئله سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم
است روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مذروع که طول و عرض
آن معین باشد بتفصیلی و تنگی آن مشروع بود و معدودی که در مالیت قریب یکدیگر باشند چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین مسئله روا است سلم در ماهی نمکین
و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن و نوع هر دو معلوم بود مسئله
سلم در گوشت و افتاده و موزه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله روا نیست

سلم

٢٩

سلم درانچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان نزدیک امام شافعی در حیوان روا است
زیرا که معلوم می شوند بذکر جنس و نوع و صفت اما میگوییم درین تفاوت فاحش است و نیز روا
سلم بشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در سلم هیزم از برای
تفاوت دران مگر آنکه بیان بکند طول ریسمان آنکه با آن بندد هیزم را چنانچه بندند و روا
در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که
قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم ده معین و میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت
عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جایز
است از برای قدرت تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلفوا فی الثمار حتی یبدو صلاحها
یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است
پس نیست برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزدیک
امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و نوع آن معلوم شود بلکه و
سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای و قدر آن بیان کرده شود چنانکه
بگوید گوشت شاه دو ساله خصی فربه از ران صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس مسلم فیه است
چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم
بخسیه آنرا آب نه هند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط
یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند من وزن است یا چند کیل است و کیل آن
که تنگ شود و فراخ نگردد پس جایز نیست که بمثل کیل باشد و بیان اجل معلوم است و امام شافعی
که نزدیک او سلم فی الحال جایز است مسئله اقل مدت سلم بروایت صحیح یک ماه است و نزدیک
سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال
کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق میشود پس بیان مقدار آن چاره نیست و این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که اشاره [illegible]

حاصل میشود چنانچه در بها و اجرت امام میگوید بیانست که بعض راس المال اگر سیاه باشد و بعض [illegible]
باقی آنرا زر دکرده میشود و بدل آنرا در مجلس دیگر گرفته نمی‌شود پس بقدر آن عقد باطل گردد و پس اگر
قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی‌شود که چه قدر را نفقه کرده است پس مفضی بمنازعت میشود
دلیل دیگر آنکه بیانست که سلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی‌شود پس محتاج میشود برد کردن راس المال
پس واجبست که راس المال معلوم شود تا مفضی بمنازعت نشود اما اگر راس المال ثوب معین
باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی‌شود چه مقدار آن وصف است
مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد سلم جایز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درم در ده پیمانه
یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال
شرطست و آن نشد و نیز جایز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه
در حاشیه چلبی میگوید این دو مسئله را در عرض بی بیان قدر راس المال متفرع کرده است و چون
تقریر صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا
و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه گندم چند درم و چند دینار
و وزن یک چیز از درم و دینار را بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آنرا
بیان نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات مسئله
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجبست نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن نزدیک
صاحبینی بیان موضع عقد بسازند چرا که نزدیک ایشان موضع الفاد در سلم شرط نیست بلکه همین
خلافست در بها و اجرت که در بر داشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همچنین خلافست
در قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن
چیزی از خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجبست شرط کردن
موضع ایفا را و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا که
خواهد برساند هو الاصح و در روایت جامع صغیر موضع عقد برساند فصل در شروط بقاء سلم

ولا الاجل في ... حیث شاء في الاصح اتفاقا وقبض راس المال قبل التفرق شرط بقاءه فلو اسلم مائة نقدا ومائة دینا علی المسلم الیه [illegible] بطل في حصة الدین فقط [illegible]

مسئله قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه
از موضع عقد هر دو عاقد با هم جایی دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه به دو صد درم صد نقد
و صد که دین است بر مسلم الیه در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء سلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فسادش شایع نباشد که در قدر قبض نیز سرایت کند مسئله ثابت نیست در سلم خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکند تمام شدن ملک را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند
و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند روا شد بخلاف امام زفر مسئله
روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم به شخصی گوید شریک شو به نصف راس المال
به نصف تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه مسلم الیه داده است به من بده تا مسلم فیه
ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل
آن چیزی دیگر بگیرد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه به راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلم فیه پیمانه خرید از برای ادای سلم رب السلم را امر به قبض آن کرد روا نیست یعنی
سلم ادا نمی شود زیرا که در صفقه جمع شد یکی سلم و هم شراء پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم
الیه بعد از آن برای خود درست است و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرض دار خود را که در ادای
قرض خود آن را از آن شخص قبض کند درست است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه تحقیق آن گذشت

[illegible]

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت
نمی شود زیراکه امر او صحیح نیست از برای آنکه یافتن امر یا در غیر ملک او زیراکه ملک او در دین است
نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته است همچنین قبض ثابت
نمی شود اگر بایع در ظرف خود یا در ظرف خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چراکه امر او
صحیح نیست زیراکه ظرف را از بایع بعاریت گرفته است و قبض نکرده است پس در دست
بایع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بایع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل
مسلم الیه و بایع منتقل نشود بجانب رب السلم و مشتری پس برین تقدیر هر دو عقد روا بود مسئله
اگر گندم معین خرید و بایع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض
ثابت شود زیراکه مشتری چون گندم معین خرید مالک شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد
مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را به بیع و امر کرد بایع
را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و شروع به پیمانه
معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم از برای
اتصال دین بملک مشتری اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیراکه
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بایع ماند پس اگر
پیمانه معین را با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این در یک امام استهلاک ملک مشتری است
نه قبض مشتری نزد یک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع او اگر خواهد در مخلوط با بایع شریک
بایع شود زیراکه خلط کردن نزد یک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم
و کنیزک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله
کنیزک در دست مسلم الیه بمرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بمرد
اقاله صحیح باشد زیراکه شرط صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بکنیزک
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی [illegible]

[illegible]

بخلاف اگر بمقابله دراهم بود و مانیز فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری هلاک شد اقاله
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم
الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط
نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعة خود است بنابر آنکه مسلم فیه در
عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار او صحت سلم دعوی ضرر حق خود شد و اگر رب السلم
دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال این است که در هر دو صورت نزدیک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای سلم فیه بمدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت
کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول
است مسئله اگر شخصی موزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا کفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین برا نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح میشود
اگر چه دران تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن دران
تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر دران تعامل نیست هیچ عقد
صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد [illegible]
که جبر کرده شود صانع را بر عمل آن و جایز نیست آمر را رجوع از آن مسئله اگر با صانع عقد کرد
بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیشتر
از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد روا است زیرا که بیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع
با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود قبل از اختیار
مستصنع معین برای وی نشود پس صانع را جایز است که پیش از دیدن مستصنع جای
دیگر بفروشد و مستصنع را خیار است در گرفتن و گذاشتن بعد از دیدن [illegible]

۳۳

جایز نیست نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده ها اگرچه معلم نباشد و نزدیک امام ابو یوسف
جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز
نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنابر آنکه انتفاع
خر ضرر و اصطیاد است بآن انتفاع است بجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است اگر خمر
خنزیر که آن هر دو عقد ذمی مانند سرکه و شاه است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی ...
است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و آن ... وطی
کرد است قبض ثابت میشود و اگر وطی نکرد شوهر و تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است
نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بایع گواه
آورد بفروختن آن پیش قاضی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بها
مبیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری
معلوم نیست روا است فروختن مبیع را و ادا در بها مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و
پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع
را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را از او بگیرد زیرا که
در ادای تمام بها مضطر بود بنابر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر بادای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه نتواند گرفت چرا که
حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب بی امر وی ادا کرد همین
تبرع است زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین غیر بی امر مدیون تبرع است
مسئله اگر جاریه بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد
مثقال نقره و اگر چیزی بهزار از طلا و نقره واجب شود از طلا ... پانصد مثقال طلا و نقره پانصد درم ...
... بیان ... کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر دراهم ... ناسره ...
سره ... قبض کرده و ... اند که ناسره است بعد از آن ...

۳۴

زیرا که حق وی ادا شده نزدیک امام ابو یوسف مانند آن با مهر داده بحید خود رجوع بکند
ولیل این جواب در بحث بران گورست و غیره مسئله اگر جانوری در زمین کسی تخم کرد و یا بچه آورد
یا آهو لنگ شد هر که بگیرد آنرا و در بعضی روایات است اگر آهو در خانه خود در آید جایز است هر که
بگیرد اما اگر آهو را شخصی لنگ کرد جایز نیست مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را
برای همین چیز آراسته است جایز نیست دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد
جایز نیست که غیر صاحب زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است [illegible] صید
مسئله اگر دام را برای خشک شدن نصب کرده بود و صیدی دران افتاد و در یافت هر که بگیرد [illegible]
مسئله اگر شخصی در راه سیم یا شکر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن آن باز کرده
بود هر که بگیرد ملک وی است مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بپیچید [illegible] کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد
از آن زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت از وی باز پس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع
ثمن بثمن را بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو
جنس چون ذهب بفضه مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در
جامع الرموز است اگر بعد از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه یکجا رفتند بعد از آن
قبض کردند روا باشد مسئله روا نیست بیع طلا بطلا و نقره بنقره بزیادتی در وزن و تخمین [illegible] بیع طلا بطلا
و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن [illegible] باشند و در صناعت
و غیر صناعت مخالف بوند مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را
چنانکه اگر شخصی پیش از قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جایز نباشد مسئله اگر کنیزکی
را که بهای آن هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار
درم فروخت و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد و بایع [illegible] هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار
نقد یا شمشیر فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای
نیز پنجاه درم است و پنجاه درم پیش از تفارق تسلیم کرد [illegible]

٣٥

یا بگفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که هیچ نگفت ظاهرست زیرا که قصد کرده
است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابله نقره باشد و در صورتی
که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایزست که مجموع بها در کنیزک و دو هزار است
و در شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد
را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از
قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی شود
و پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت
و بعض بها آنرا قبض کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد
گردد و هر دو در آن آوند شریک شوند و اگر بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختارست خواه باقی را
بحصه بها آن بگیرد خواه بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت
قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمی رسد زیرا که
برضای مشتری ثابت شده است بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بایع قبول
نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است
پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد
مشتری اگر بخواهد باقی را بحصه بها آن بگیرد و اگر بخواهد بی ضرر جدا کند چیزی را در رد کردن
چیز یکه خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنا بر آن که در قطع
کردن آن ضرر نمی شود مسئله روا است نزدیک ما فروختن دو درهم و یک دینار را بیک درهم و دو
دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم و دو پیمانه جو نزدیک امام زفر
و امام شافعی روا نیست زیرا که بایع مقابله جمله بجمله کرده است و از آن لازم می آید انقسام بعض بر بعض
که آن مستلزم تفاضل است و چنین نیست زیرا که گندم و جو و درهم و دینار یک جنس نیست بنا بر آن زیادتی
ربا متحقق شود [illegible]

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر و صرف بائع [illegible]
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را و در کل بمقابله کل لیکن دو درم بمقابله
دو دینار باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک
پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود مسئله و روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار
یا یک درم صحیح و دو درم غله را بدو درم صحیح و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم
بمقابله ده درم میشود و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است
وجودت و غلت را اعتبار نیست و غله آنست که در بیت المال نگیرند و تجار از را
رد نکنند مسئله شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم
کرد و بر زید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است
بده درم زید که بر آن شخص قرض است سراسری کنند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار
را بپیش زید بهای آن ده درم که قرض زید بود فروخت هم جایز بود مسئله درمی که بر آن نقره
غالب است حکم نقره دارد و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس درست نیست
فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن اگر غش
غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آن را بنقره خالص یا بطلا
خالص بطریق [illegible] شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و طلاء خالص برابر است بنقره و طلا
که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است
و پیش از تفارق قبض کنند روا است مسئله اگر ده درم که در آن غش از نقره زیاده است بده
درم مثل آن فروخت بشرط التقابض در مجلس روا باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شیء است پس
صرف میکنند نقره و یک بدل را بغش بدل دیگر و غش آن را بنقره این چنین نقره تقابض شرط است و در
غش شرط باشد [illegible] مسئله اگر متاعی را بدرهم مغشوشه [illegible] یا بفلوس [illegible] خرید [illegible] روا است اگر [illegible]
از تسلیم آن درهم و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم بیع آن باطل شود و نزدیک [illegible]

باطل نشود ولیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب باشد قیمت آن در اسیم و فلوس که روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب باشد قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب باشد مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب شود قیمت آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب باشد قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر متاعی ابیع نیم درم یا به دانگ یا بقیراط خرید به این شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه صرافان فلوس را برابر آن ثمن می‌دهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که فلوس عددی است و دانگ و آنچه مانند آن وزنی است پس تقدیر فلوس به دانگ مانند آن روا نبود چرا که در بیع به فلوس بیان عدد فلوس ضروری است و از این تقدیر وزن معلوم می‌شود نه عدد ما می‌گوییم عدد فلوس در بیع آن است که صرافان برابر آن ثمن می‌دهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و نیم و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار و نیم ماشه می‌شود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه می‌شود پس درم دو نیم ماشه و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه به عرف صرافان هند به وزن هشت برنج است مسئله اگر صرافی را یک درم داد و گفت به نصف این فلوس به نصف فضه مضروب بده که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد می‌شود و اگر گفت به نصف این فلوس بده و به نصف این فضه مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس صحیح باشد و در فضه فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم را به صراف داد و بعد از آن اجزای آن تقسیم نکرد بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده روا است زیرا که این وزن را مثل این اعتبار می‌کنیم و باقی را مقابل فلوس می‌گوییم

باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه به ذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

لذلک او کله بعد السقوط او علق باب الدار لعبد الدار ملکه ولیس لغیر اخذه کما لو غسل النخل فی ارضه او نبت فیها شجر او اجتمع تراب بجریان الماء بالاصح نعلقه بالشرط

۳۸

نفس اصیل در مطالبه شود و دین و تعدد یابد یعنی ضم ذمه بذمه است و در دین زیرا که دین
ثابت نگردد و قول اول اصح است بنابر آنکه دین مکرر نمی‌شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می‌ماند و بر کفیل واجب
نمی‌شود پس اگر یکی ادا کرد دیگری باقی نماند زیرا که از وی بری ادا شود مسئله کفالت دو نوع است
کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد میشود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان یا بنحوی که معنی این است که تعبیر
کرده میشود بان از نفس او چون جزء معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا جزء شایع چنانچه
نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد میشود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی
من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل میشود و در جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم
است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است بسوی من است و نیز منعقد میشود
بگفتن بر من است زعیم یا قبیل یعنی کفیل مسئله لازم میشود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه در
وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد
حاکم کفیل را حبس بکند و در جامع الرموز آورده این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجا است
و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی‌شود و حاکم او را حبس نکند و نیز در [illegible]
که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غایب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد [illegible]
زیرا مطالبه بر کفیل نمی‌ماند زیرا که غایب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمیرد کفیل بنفس از
کفالت بری میشود یعنی خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد
مسئله چون کفیل بنفس مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا بر وی خصومت
تواند کرد چنانچه در اینجا حاکم باشد از کفالت بری میشود حاجت نیست که بگوید سپردم بتو [illegible] مسئله اگر کفیل بنفس
منعقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را بمجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از آن بازار یا در شهر دیگر سپرد بری میشود [illegible]
[illegible] بازار [illegible] جامع الرموز زیرا که اگر مکفول [illegible] مکفول له [illegible] نخواهد [illegible]
مجلس قاضی بسپارد پس [illegible] تقدیر اگر در شهری دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی [illegible] مکفول له
بری میشود اگر در بازار سپرده است [illegible] مسئله اگر کفیل [illegible]

اگر مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری
نمی شود و نیز بری نمیشود اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و مکفول له بمعنی این فتوی است که
زندان از قاضی دیگر باشد و اگر همون قاضی است بری می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند و دعوی کسی را که وی بسبب آن محبوس است حاضر گرداند مسئله
اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من
حاضرم و مرا از کفالت بری ساختم کفیل از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول
او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جایی که خصومت تواند کرد کفیل از کفالت بری میشود اگرچه مکفول له
قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له بمرد جایز است مر وصی او و وارث او
که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند و در جامع الرموز است اگر دو وصی است و یکی
سپرد دیگری را میرسد که مطالبه بکند بخلاف آنکه اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد بدین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بانچه بر وی است ۴۰
ضامن باشد و فردا حاضر نکرد ضامن میشود بانچه بر وی است بخلاف امام شافعی و دلیل وی وجوب
از باور که مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب برائة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال
را ادا کرد و بری میشود زیرا که مکفول را بمکفول عنه حقی نماند پس کفالت بنفس فایده نباشد و اگر
پیش از فردا مکفول عنه بمرد کفیل ضامن مال معلوم نشود زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور
مکفول عنه است در فردا متحقق نشد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر تست و
شخصی دیگر گفت من کفیلم بنفس زید بدین شرط که اگر فردا او را حاضر نکنم آن صد دینار بر من است کفالت صحیح
شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر زید دعوی صحیح نشود و بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار
بر کفیل واجب است نزد امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر زید مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب
شود و وکیل هم در بعضی مذکور است مسئله نزد امام اعظم مر قاضی را جایز نیست که جبر کند علی زید در حد و قصاص بر کفیل
دادن گفته و نزد صاحبین جایز است اگر در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حد قذف شرعی و اجبار است

که بلازم وی می باشد نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت کنند بر دلیل امام که ثابت است که بنا بر حدود بر دفع است
پس بر قاضی واجب بنا شد که مدعا علیه را در حدود و قصاص بحکم بگیرد و طلب کفیل از او نکند و اگر او را بحکم گرفتن
است پس واجب بنا شد و اگر حال آن مرد دیگر گردد نقل و نفی بطلبد قاضی مدعا علیه خود را کفیل بنفس او
صحیح نیست مسئله در حدود و قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال
یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را نداند گواهی بدهد پس نزدیک امام مدعی باید تا استاد
قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر
دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت
او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیاورد وی را بگذارند که بطور خود
باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دینی است که سلطان مطالبه
آن است بخلاف زکوة که محض عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز از همان
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی می باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال
در دین صحیح روا است اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین
صحیح آنست که ساقط نشود مگر بادا کردن یا با برا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که
بعجز ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه در بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را
ضمان درک یعنی ضمان تاوان هم نامند و ضمان استحقاق هم گویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق
شود کفیل بها مشتری را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه به ذمه
چنانچه گفت اگر بیع فلان فروختی بها را من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی ترا بر فلان من ضامن
آنم و یا گفت اگر فلانی چیز ترا از تو غصب کرد ضمان آن بر من است و در همه این صورتها کفالت صحیح شود
زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه به ذمه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط
غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلا بر من واجب است تعلیق او صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی ثابت است کفالت صحیح شود و مالی که بگواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر

کواه نیست ضامن نمیشود الا القدر را که خود قبول بکند و اگر طالب عوضی زیاده میکند بر نقلی زیاد علی یا بر علم خود
سوکند خورد چنانکه بگوید زیاده از این مال نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده از این است اصیل را اگر زیاده
حمول کرد یا زیاده اقرار نمود لازم میشود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده چیزی که کفیل آن اقرار کرده است آن زیاده بر او
واجب نمیشود و کفیل از آن زیاده لازم نمیاید زیرا که اقرار حجت ناقصه است مسئله و این جنانکه مکفول له را از اصیل
طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی طلب کرده است کار دیگر نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال غصب که اختیار
کرده باشد را که از غاصب گرفته است یا غاصب را غاصب کرده اختیار نیست که از دیگر طلب نماید زیرا که اختیار
کردن او تضمین یکی را یعنی طلب کردن از یکی از ایشان تملیک است او لیس که تملیک کرد یکی را ممکن نیست
که دیگر را نیز تملیک بکند اما اول یعنی در اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است مسئله
درست است کفالت با مر اصیل ادا نماید کفیل را اگر مکفول له را بطالب او اگر کرده است مکفول عنه رجوع بکند و
او جنانچه که طالب آنجا بخلاف وکیل زیرا که وکیل چون مبیع را بمشتری تسلیم کرد پیش از ادا کردن
بایع آن از موکل خود مطالبه نماید زیرا که در میان وکیل و موکل آن مبادله حکمی است
است لهذا اگر در میان اختلاف واقع شود تحالف واجب است و وکیل را حبس او اگر دادن
موکل خود روا باشد و حاشیة الجلبی مسئله در کفالت اگر کفیل
مکفول له را ادا نماید اگر در حق کفیل رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است مسئله اگر طالب
لازم گرفت کفیل اصیل را که از اصیل لازم بگیرد یعنی در عقب اصیل با شد هر جا که اصیل برود و اگر در خانه
در آید وکیل نیز با او در خانه در آید و در آمدن بر طالب نیز کفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر کفیل طالب را حبس کرد پس اصیل را حبس بکند زیرا که در این ضرر با مر اصیل لاحق
شده است پس کفیل با اصیل چنان کند که طالب بری کرده است مسئله اگر اصیل را طالب
بری ساخت یا اصیل مال را با طالب ادا کرد کفیل بری میشود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل
بری نمیشود زیرا که دین بر اصیل است پس بری کردن اصیل را واجب میکند برائت
را از مطالبه بخلاف برائت کفیل که آن واجب نمیکند برائت اصیل را زیرا که کفیل تابع است

مسئله اگر اصیل در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت
داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنابر آنکه برای موقت را ابرا از معهود اعتبار کنند
مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بپانصد صلح کرد پانصد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری میشوند
زیرا که اضافت کرده است صلح را بهزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از پانصد بری شده و هزار
اصیل واجب میکند برارت کفیل را پس اگر کفالت بامر است پانصد که ادا کرده است بر اصیل
رجوع کند مسئله اگر کفیل بهزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون مکیل و موزون و جز آن بر اصیل
بهزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک
ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرد اصیل
از مطالبه بری نشود زیرا که صلح بدل برائت کفیل از مطالبه است نمیکند براءة اصیل را از آن مسئله
اگر طالب کفیل را گفت بری شدی تو بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل
رجوع کند اگر گفت بری [illegible] مال بمن نزد امام ابو یوسف بر اصیل رجوع
بکند زیرا که اقرار کرده است ببرارت که ابتدای آن از کفیل است و آن بادای مال میشود پس رجوع
بکند و نزد امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برارت بادار مال باشد و احتمال میدارد که
بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه براءة ثابت شود که [illegible] کذا مسئله اگر طالب
کفیل را گفت بری ساختم ترا روا است که کفیل بر اصیل رجوع نکند زیرا که این اسقاط است نه اقرار
بایفا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی [illegible] بقول البعضی اگر طالب حاضر نیست [illegible] رجوع کند [illegible] بیان
نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن براءة کفالت را بشرطی که طالب را در آن منفعت نباشد چنانکه
صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها بالشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی مسئله روا
کفالت [illegible] آن کفیل صحیح نیست چنانچه حد و قصاص مسئله صحیح نیست کفالت ببها
مبیع [illegible] اگر مبیع پیش از قبض [illegible] مشتری هلاک شد کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد [illegible] بها
لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع روا است زیرا که [illegible] تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس کفیل لازم [illegible]

صحیح نیست کفالة بالبیت مرهون به تسلیم این جایز نیست مسئله صحیح نیست کفالت با مانت [illegible] ودایع و
وعاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانده و مال مضاربت و شرکت و غیر آنکه گفته اند کفالت به اعیان
ودیعت و عاریت صحیح نیست اما اگر قادر گرداند کفیل مالک را برگرفتن ودیعت صحیح است چنانچه
صحیح است بتسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت سپار کردن دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را [illegible]
دابه مکفول عنه قدرت نیست بنابر آنکه به ملک غیر قدرت نمی یابد بخلاف بر دابه غیر معین بنابر آنکه [illegible]
اینجا حمل است بر شتر ابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل [illegible] مسئله
اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود به خدمت انعام زیرا که کفیل را [illegible]
وی قدرت نیست بنابر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله و نیست نزدیک امام کفالت از
میت مفلس زیرا که دین میت ضعیف شد [illegible] پس [illegible] دین [illegible] شود تا آنکه [illegible]
باقی مانده یا مانده باشد کسی که در وقت حیات وی از کفیل شده باشد پس دین [illegible] صحیح شود و کفالت
روا بود و نزدیک صاحبین چون دین ثابت شد و سقوط آن در آخرت [illegible] نیست [illegible] ثابت
باشد و کفالت صحیح شود و کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالة بنفس باشد یا بمال مگر آنکه
طالب در مجلس عقد کفالت را قبول بکند و نزدیک امام ابویوسف چون طالب را خبر کفالت رسید
و وی جایز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت آنچه
بر من است از دین ازان کفیل شود وارث کفیل شد روا زیرا که این در حقیقت وصیت است
و لهذا التسمیه طالب در آن شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل [illegible]
باشد زیرا که دینی است که ثابت شده است از مولی بر مملوک و این منافی کفالت است کذا
مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا نیست که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب
نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب است بر دو دین [illegible] طالب بر کفیل و دین کفیل
بر اصیل [illegible] اصیل [illegible] ادا کردن اصیل [illegible] اصیل را ادا کردن [illegible] صحیح شود چنانکه
صحیح شود [illegible] بعد [illegible] کفیل مالک شود پس بر اصیل

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب رساند
دین است کفیل محض امانت باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرد و ربح
حاصل نمود آن ربح کفیل را حلال طیب است و واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر کفیل
در پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخت و در آن ربح حاصل کرد آن ربح
کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا باصیل رد کند زیرا که از خبث خالی نیست بنابر آنکه حق
اصیل بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث
نزد یک امام در انچه متعین گردد و معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درهم و دینار که در آن
عمل نکند زیرا که متعین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزد یکه صاحبین هرگز خبث
نیست پس رد کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی
بزیاده از بهای بیع و تاوان دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت
فاسد است زیرا عدم تعیین جامه و بهای آن و آنچه بایع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن
چنانست که کفیل جامه که قیمت آن ده درم است از بایع به پانزده درم خریده بده درم بمشتری
شخصی فروخت و پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت
روا نشد گشت قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را اگر جامه را به بهای بخری بعد از آن بکمتر از آن
بها بفروشی خسارت آنرا من ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست
بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجری قرض حسنه بخواهد و وی ندهد بلکه متاع بدهد بهای
که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن گویند که بایع در آن اعراض
کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت بانچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بانچه قاضی حکم
را بر عمرو حکم کرده است آنرا من کفیلم و عمرو غائب شد بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو
اینقدر حق است گواهان اورا رد باید زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است نه اینکه قاضی حکم کرده
یعنی نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بلکه کفیل به پیچ واجب نمیشود زیرا که وی کفیل شده است بانچه قاضی آن حکم کرده

۴۵

فان قال المریض
لوارثه تکفل عنی
با علی فکفل مع
غیبة الغرماء جاز
اتفاقا و لو قال
لاجنبی تکفل
المشایخ

بثمنها المعروفة بالابطال المجوز

فصل در دفع الاصیل المال الی الکفیل قبل دفع الکفیل
۳۴۶

است و آن مذکور نشد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه وجه
بحکم قاضی نمی‌شود مسئله اگر شخصی بر زید گواه آورد که مرا بر عمرو این قدر مال است و زید بامر آن
کفیل شده است حکم کرده شود در هر دو نزد یک با کفیل بر اصیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل
منکر شد بگمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس
مدعی جبر ظلم بکند با میگویم شرع او را دروغ ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد و آنکه
بامر عمرو کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل درک آن شد
کفیل شدن بر آنکه این خانه از کسی باستحقاق برده باشد تسلیم کند بعد از آن کفیل دعوی آن خانه کرد باطل
است دعوی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن و این کفالت بمنزله اقرار
بملک بائع باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شراء گواهی داد
و مهر خود کرد بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی بنا بر آنکه مهر کردن بگواهی
نوشتن اقرار نمی‌شود بر آنکه مبیع ملک بائع است زیرا که از آن نیست که مبیع ملک آن بفروشد
مسئله اگر خط نوشتند که فروخت ملک خود را [illegible]
بعد از آن دعوی ملکیت کرد دعوی او باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است بآنکه بائع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی نافذ [illegible] بعد از آن اگر دعوی
ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار المتعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل
نمی‌شود دعوی وی زیرا که تناقض نمی‌شود مسئله ضمان العهده باطل است زیرا که عهده [illegible] معنی
است بمعنی خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است و بمعنی درک است پس [illegible]
نشود زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع مستحق شد
شود همین آن را خلاص کنم و بعین آن را بهر طریق که شود تسلیم کنم نزد یک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی را این قدرت نیست نزد یک صاحبین جائز است بنا بر حمل کردن آن ضمان درک مسئله اگر مضارب
از جانب مشتری [illegible] رب المال ضامن بها شد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

ضامن بها گشت پس ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت است و در امانت
ضمان نیست کذا فی الهدایة پس ضمان تغییر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل را
پس بها نفس خود ضمان ایشان بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست مسئله اگر دو شریک غلام
مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان
با شرکت صحیح باشد ضامن نفس خود میشود اگر در حصه شریک صحیح شود و در دین مشترک از قبض قسمت
واقع شود و این جایز نیست زیرا که قسمت قبل [illegible] کذا فی الهدایة پس باید که در محل مجموع
باشد و دین غیر محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند [illegible] که یکی مر حصه بها را دیگر را ضامن شد زیرا که
شرکت نمانده است بنا بر آنکه هر کدام صفقه [illegible] مسئله [illegible] که در خراج ضامن شود
زیرا که خراج دین است چنانکه [illegible] بالنفقه گذشته است و [illegible] که در حوادث
ضامن شود [illegible] باشد یا بغیر حق حوادث [illegible] اجرت پاسبان یا وظیفه تجهیز
لشکر [illegible] آن بنا بر آنکه دین است [illegible] صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه
گرفتن خراجها ظلم در زمان [illegible] در اول باتفاق [illegible] در ثانی خلاف است و فتوی [illegible]
که صحیح است زیرا که در حق مطالبه [illegible] آنکه اگر [illegible] او را که بر
[illegible] تقسیم کند جایز است
که [illegible] میان ایشان ضامن شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر [illegible]
[illegible] مطالبه [illegible] گفت مطالبه [illegible] حلول است قول کفیل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اقرار کرد بدین [illegible] قول [illegible] زیرا که
[illegible] اقرار بدین [illegible] دعوی [illegible] مطالبه [illegible] قول [illegible] کفالة
زیرا که در کفالت [illegible] دین نیست و طالب [illegible] قول کفیل [illegible]
مسئله اگر [illegible] مستحق شد جایز نیست که مشتری [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] حکم کرده باشد زیرا که [illegible] قاضی [illegible]

بر بایع حلم نکند پس پیش از حکم قاضی رد کردن بها بر بایع واجب شود و چون بر اصیل واجب نشد بر
کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن
شد اگر یکی زیاده از حصه خود به بایع ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع نکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا
کرده است از اصالة باشد و آنچه زیاده است از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است
و دو کس از وی بآن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد بامر یکدیگر بآن هزار از کفیل یکدیگر شد هرکه از این دو کس
چیزی ادا کند هر چند قلیل باشد بنصف آن بر دیگر رجوع نکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا
هیچکس بر دیگری راجح نباشد و اگر طالب یکی را بری ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند
زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن
شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ شد طالب دین هرکه بخواهد از هر دو شریک تمام
دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو
شریک و هرکه از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن باقی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة
راجح است بر جهة کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد بود مسئله اگر شخصی دو غلام
خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو قبول کردند و هر واحد از دیگر
ضامن شد هر که چیزی ادا بکند بنصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن که کسی چیزی
ادا بکند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصه مکاتب آزاد از مکاتب دیگر بگیرد زیرا که وی از آن اصیل است و جل
که آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر آزاد گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد
رجوع نکند زیرا که مال در حقیقه بمقابله رقبه هر دو است اگرچه برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است
مسئله اگر غلامی بمال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آن را ازو بآن مال از غلام کفیل مطلق
شد یعنی قید تعجیل یا تأجیل نکرد بر آن تعجیل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر وی بود و نه بابت آنکه آنچه در رد است
[illegible] و در کفیل هیچ مانع نیست پس تعجیل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس اگر [illegible] غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد رقبه غلام را [illegible]

۴۸

۴۹

بر قیمة وی کفیل شد بعد از آن غلام بمرد و مدعی گواه آورد براینکه غلام ملک ویست ضامن میشود کفیل قیمة
غلام را زیرا که واجب بود بر مدعی علیه رد کردن غلام بیست بر جمله قیمت غلام بجای وی بماند چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمة وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر کفیل
نشود اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از آن غلام بمرد بر کفیل هیچ لازم
نمی‌شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر و بعد از او شد آن مال کفالت را ادا
نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزاد غلام مال کفالة را ادا کرد هیچ یکدام بر مکفول عنه خود را
رجوع نکنند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین
را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر ست رجوع ثابت میشود زیرا که
رق آن رجوع مانع بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل میشود کفالت
روا نیست کتاب الحواله مسئله حواله النقل دین است از ذمه یکی در ذمه دیگر و محیل کسیست که بر وی
دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله را
مسئله حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال علیه اما روایة قدوری و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورة آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان شخص قدر دین است آنرا بر من حواله کن
و طالب بآن راضی شد حواله صحیح میشود و اصیل بری شده باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری
امر او و بر این شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالة صحیح میشود و این کفالت حواله
است زیرا بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری میشود و کفالة است مسئله بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری میشود و جایز نیست مر محتال را که باز دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه حق رجوع
کردن حق محتال تلف شود بانکه محتال علیه بمیرد آزاد اگر مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بر آن گواه
نباشد پس مستحق رجوع نزدیک صاحبین میشود باین که قاضی حکم مفلس کرده باشد زیرا که نزدیک
ایشان [illegible] قاضی [illegible] ثابت است بخلاف امام که نزدیک وی مستقیم نیست زیرا که [illegible]
[illegible] گواهی برآنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسئله

حواله را بعد از ایهم ودیعه روست و محتال علیه بهلاک مال آن در دست وی از حواله بری نمیشود و نیز
روست حواله بعد از ایهم مغصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن بر دست وی زیرا که قنیه خلاف آنست مسئله
روست حواله بدین محیل بر محتال علیه جایز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق
محتال بآن متعلق شده است با آنکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله
مطلق که مقید بود بودیعت و غصب و دین نباشد جایز نیست مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را
و مغصوب را و دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را
که نزدیک محتال علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن ثابت است از محتال علیه
بنا بر آنکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه بمحیل را داد ضامن شود مسئله اگر
محتال علیه محتال به را بمحتال ادا کرد بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود و محیل گفت محتال به از من بر
و دین بوده است محتال علیه آنرا انکار نمود قول مر محتال علیه است و قبول کردن حواله اقرار نیست
از محتال علیه زیرا که حواله جایز است بی آنکه محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را
از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل آن مال را از محتال طلب نمود و محتال گفت دینی که بر تو
بود حواله کرده بودی و محیل آنرا منکر شد پس قول مر محیل راست و حواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال
بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل است مسئله سفتجه مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود
را در شهری تا در شهری دیگر آنرا ادا بکند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است
که درهم و اموال خود را در شهری بصرافان میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته
میگیرند تا در شهر دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی هیچ زیادتی در مال است
مکروه بوده و با هیچ زیادتی حرام باشد کذا فی الهدایة کتاب القضاء مسئله هر که مستحق شهادت
است مستحق قضاست پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشد مسئله واجب است که فاسق را
قاضی نکنند زیرا که گنهگار خواهد شد و اگر کردند صحیح است چنانچه قبول کردن شهادت فاسق روا و صحیح است
که قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود علیه

مسئله ... نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد و واجب است که قاضی عالم بالفقه باشد و موافق آن مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احب است مسئله اگر جاهل را قاضی کنند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل یا فاسق
را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم در قضا
بالکلیه منقطع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از انچه احتراز باید کرد مسئله اولی را باید
که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکنند بقول علیه السلام من قلد انسانا عملا وفی رعیته من
هو اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایه مسئله نباید که کسی ...
قضا کند یا از روی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره تسویل است و در جامع الرموز می آرد منقول است
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از انکه مرا قاضی کنند اگر کسی بجبر قاضی کرده شود
فرشته نازل میشود که تا بدین میکند چنانچه در هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها ...
است مسئله باک نیست قاضی شدن کسی که اعتماد دارد بر عدل خود و بر غیر آن انکه ...
مسئله کسی که قاضی کرده شد طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را که در آن صکوک و
سجلات و غیر آن لازم بگیرد و بپرسد اگر اقرار بحقی بکنند و اگر منکر است قرار قاضی معزول را بر وی
اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی دهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس
شده است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است و مدعی نیست که
بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی
باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
قاضی در امانتها در حاصل وقف بگواهی امان یا باقرار ذمی باید عمل کند اگر ذمی که از امانت
منکر شود و قاضی معزول گفت پیش امانت فلان ... قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه
ذمی اقرار بکند مسئله قاضی برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر شهر نشینند تا مردم
از هر قسم برای رفع قضیات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

٥١

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد درآمد و دلیل بانشستن مسجد است او نیز بقضا عبادت است
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده خصومت
خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند مردم را باید آمدن اذن [illegible]
و کسانیکه در مسجد باو می نشستند یا آنکه در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم و اخذ رشوت بری
باشد کذا فی [illegible] مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه از در در آید امانت
از در دیگر بیرون رود مگر از قومی ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بهدیه دادن پیش
از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر از آن اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن پیشتر از قضا
بکسی خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند و عام
چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب باشد قبول کند چنانچه
هدیه از وی قبول می کنند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوة
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی از آن [illegible]
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه او حاضر شود
و بروی سلام کند و اگر نصیحت خواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب دهد این شش در کفایه از رسول الله
صلی الله علیه وسلم منقول است کذا فی [illegible] مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن
با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و با وی
مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد را تلقین
شهادت کند چنانچه بگوید [illegible] گواهی میدهی [illegible] ابو یوسف [illegible] استحسان داشته است در جائیکه
تهمت نباشد چنانچه [illegible] علم نشود [illegible] الفاظ شهادت [illegible]

باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام بدیشن باشد کذا فی جامع الرموز مسئله چون پیش قاضی

حق مدعی بر مدعا علیه یا اقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی

از قاضی حبس او را طلب کرد قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیرا که

احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است

و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی او را امر فرماید زیرا که

ظاهر شده درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی

ظاهر میشود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس نبرد ادر درنگ است در ادا حقی که بحضور قاضی ثابت

شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان مهر زن نفقه آن

اگر طلب مدعی حبس مدعا علیه دا ابد و در غیر آن صورتها چون قرض بدل بدله ضمانات و ازاد

کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر آنکه گواهان بر خلاف آن گواهی

مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان بان حق

حکم کردیم و بان حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم

اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب روا

نیست و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند و این مکتوب

را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادت است مسئله چون

گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود مقبول

و قبول کنند چون نکاح و دین عقار و نسب نکاح و غصب امانتی که آن را از آن انکار کرده

باشد و مضاربت که مضارب از آن انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد

احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب

کتاب القاضی مقبول است حکم و رد یا شنید بکتاب حکمی در آن بیمار نمیبود و بنابر آنکه محتاج اشاره باشد

بانکه بی ... کردن ... الافضل ... آنکه در آن احتیاج باشاره بود این ... است

ششم آنست که نزد یک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کنند خلافاً
در کنیزک که قبول نباید کرد و حاشیه در حاشیه چلبی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی
لاهور بقاضی [illegible] بنویسد که شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی
مبارک است و حلیه وی چنین و چنان است از مالک خود گریخته بشهر [illegible] رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب
و بر آن مهر خود بکند چون این کتاب القاضی بشهر [illegible] رسید [illegible] خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را
بگشاید [illegible] پس اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب است یابد بوی بگذارد و اگر یابد مکتوب بد
[illegible] است که خصم [illegible] و اگر قاضی غلام را [illegible] بسپارد و بر آن حکم نکند و از مدعی
کفیل بگیرد و یک چیز [illegible] گردن غلام بیاویزد و بر آن مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ
باشد و بقاضی لاهور جواب کتابت [illegible] که آن غلام فرستاده شده است چون کتابت به قاضی [illegible] رسید
به گواهان [illegible] که غلام [illegible] گواهی داده بودند حاضر کنند تا در حضور [illegible] گواهی بدهند [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] بنویسد [illegible] گواهان
[illegible] آن غلام [illegible] گواهی [illegible] قاضی [illegible] حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص [illegible] مسئله منقول
است از امام محمد که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کنند و علیه المتاخرون در حاشیه چلبی است و علیه الفتوی
و در جامع الرموز [illegible] کتاب القاضی در نسب نکاح [illegible] دیانت [illegible] غصب و مضاربت و منقول
و عقار [illegible] کما فی الارلکی و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و
با ایشان بسپارد و امام ابو یوسف از [illegible] شرط نمی کند زیرا که [illegible] و اگر گواه گفت ایشان که این کتاب
[illegible] است [illegible] کفایت می کند و نیز از امام ابو یوسف [illegible] که مهر شرط نیست [illegible] اگر کتاب
[illegible] باید داد که مهر شرط است و اگر [illegible] گواهان [illegible] فتوی باید داد [illegible]
مسئله چون کتاب القاضی [illegible] الیه رسانند وی آن را قبول نکند مگر بحضور خصم [illegible]
بگواهی [illegible] و [illegible] گواهان گواهی دهند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه خود این کتاب را بخواند
است [illegible] قاضی آن را بگشاید [illegible] بر خصم بخواند [illegible] خصم [illegible]

و این وقتی ست که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن
کتاب بمیرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد نام او لفظ
باشد و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین برسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بیفایده است مسئله اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث و وصی نافذ کند مسئله
روا نیست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن در این مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با استخلاف او و کالة مفوض
باشد چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا خواهی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که
هر کرا خواهی از خود وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت
او معزول نمی شود زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان
است معزول نگردد بخلاف نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی
و وکیل که با ماموریه نیابت نیست شخصی را نائب خود کرده بود و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود
زیرا که فعل نائب بحضور ایشان منتقل میشود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کاری کرد
و ایشان آنرا جایز داشتند زیرا که چون رای اصیل با آن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل
و نیز روا است اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب آن بها فروخت زیرا که
تقدیر بها رای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جایز است
مر وکیل را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه تابعین
رضی الله تعالی عنهم مخالف بوده اند و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است بر وی که این
را جاری بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن ذبیحی که بر آن

بسم الله تسمیه را ترک کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بر زنی که سه طلاق داده شده است بحلال بودن مطلقه سه
طلاق مر زوج اول بنکاح زوج ثانی بی وطی کردن آن این مخالف حدیث مشهور است که آن قول النبی ست علیه السلام

۵۵

ولا البسارا حد بما
ولا البشر الیه
ولا یضیفه دون
الاخر ولا یعطیک
الیه ولا یمزح معه
ولا یلقنه حجته ولا یکره
تلقین الشاهد بقوله
الشهد بکذا
وکذا

لا حتی نقض وی من عند یسیلسا لسحدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه نساء زیرا که
صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله اجتهاد
موافق مذهب خود حکم کرد و وی میداند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه میگردد و بر قاضی دیگر ا
آن واجب میشود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نمیداند در
حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بران اختلاف
است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه میگردد دیگر این حکم را پیش قاضی
دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در نوبت مجمع علیه میگردد پس بعد امضا این اگر پیش قاضی دیگر
برند نقض آن حکم بروی واجب نشود و مسئله ایست که بران اجماع جمهور باشد خلاف البعض معتبر شود
در اصول الفقه می آید علما را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا باتفاق
همه و در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد تا خلاف
اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد نشود بی اتفاق
همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
که مخالف میشد جمیع کثیر را ایشان میگفتند که ما از تو اکثریم بلکه مخالفت وی اعتبار میکردند
و در هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن اصح
آنست که اختلاف صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرد
چیزی را بسبب معین چون شرا یا نکاح و قاضی بران حکم نمود نزد امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود
اگرچه شهادت دروغ باشد تزویج با صاحبه نافذ شود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی
کرد کنیزکی را ملک مطلق یعنی بسبب معین نکرد بسبب ملک را و بران دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی
بران حکم کرد وطی آن کنیزک مدعی را باجماع روا نبود و نیز اگر بسبب ملک [illegible] مسئله اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این زن را تزویج کرده و قاضی بران حکم نمود نزد امام وطی آن زن او را حلال
باشد زیرا که نزد امام ایشان حکم در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود

فصل وان ثبت الحق للمدعی وطلب حبس خصمه فان ثبت بالاقرار لا یحبسه الا اذا امره بالاداء فاباه وان ثبت بالبینة حبس الامر بالدفع

٥٦

قاضی آن زن را بوی تسلیم نمود و او را امر بتمکین آن بکند و در باطن با و حلال نشود یعنی فیما بینه و
بین الله ثابت نگردد و نزد صاحبین فقط […] است اما نزد امام مشکل می‌شود زیرا که حرام محض
در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن آنست که شهادت دروغ
است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمی‌گردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که
آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه او سبب […] است زیرا که قاضی مکلف
شود و عالم نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بخلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ
نشود و اگر چه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بانچه خطا است نزدیک او و
نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد در آن دو روایت است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم کند اگر خصم نایب
حقیقی او که وکیل او باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی برای خصومت نصب کرده باشد یا
خصم نایب حکمی او بود یعنی حکم به نیابت او کنند که این نایب فلانی است چنانکه کسی دعوی
بر غایب میکند سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی دیگر دعوی دار کرد که این خانه
در دست این […] من است […] از فلان غایب خریده ام و این مرد […] در آمده او را آورده است در آن
مر قاضی را که با بین گواهان […] حاضر و غایب حکم کند بعد از آن اگر غایب […] آید انکار
این امر نماید بآن التفات نکند زیرا که حاضر نایب غایب […] است مر غایب را بنا بر آنکه دعوی بر غایب
سبب است مر دعوی ملک را بر حاضر و بعد از حکم بر حاضر بر غایب نیز حکم […] شود […] بنا […] چنانکه
اگر دعوی بر غایب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانکه شخصی […] دعوی کرد که […]
مولی آزاد ما را بطلاق و او زن بدهد […] و بر طلاق […] آن شرط است مر آزاد دعوی
گواه آورد در غیبت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر در آن ابطال حق غایب است
قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غایب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق
زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد قبول باید کرد

مسئله قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض بدهد زیرا که درین محل حفظت مال است و قاضی
بر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض بدهد
زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و در آن [illegible] بنویسد تا وی را یاد بماند
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که اصلا حیثیت قاضی بودن ندارد حکم سازند روا بود و حکم وی نیز الا
با بینه یا نکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی از دو خصم
یا بعدالت شهود گواهی او روا بود زیرا که اخبار او در حالت قائم مقام شهادت است و دو گواه
بود و بعد ولایت چون یکی از [illegible] باشد و پس [illegible] دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم
خبر داد که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد و پس اخبار وی تنها کفایت
مسئله هر واحد از دو خصم که پیش از آنکه حکم کرد ایشان حکم کند وی را معزول سازد
زیرا که عزل محتاج باتفاق هر دو خصم نیست اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم
بکند نافذ نباشد [illegible] فی جامع الرموز مسئله [illegible] حکم را
و قاضی را که منفعت [illegible] حکم بکند چنانچه روا نیست که آن شهادت
مسئله روا نیست که در حدود و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست
هر حد و قصاص را [illegible] مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود
مگر در حدود و قصاص یعنی در همه [illegible] که ثابت شده باشد سوا حدود و قصاص چون
کنایات و فسخ یمین [illegible] اگر هر دو خصم باتفاق شخصی را در آن حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است
حکم ساختن در هرچه بکتاب [illegible] یا باجماع ثابت شده باشد اما حکم ساختن
در همه مسائل [illegible] حدود و قصاص [illegible] نباید زیرا که عوام [illegible] احتیاج بقاضی
و احکام شرع را رونق نماید [illegible] مسئله اگر حکم در قتل خطا بعاقله [illegible] بکند
نافذ نباشد [illegible] بر عاقله [illegible] زیرا که

فی القضاء
والکتاب [illegible]
نقل الشهادة
فی الحقوق [illegible]
فی کل ما لا یسقط
بالشبهة کالدین
والعقار والنکاح
والنسب والغصب
والامانة والمضاربة
٥٨

فاعله ویرا حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از جمله مسئله است که اگر قاتل حکم [illegible]
نافذ نباشد پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر قاعده حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف [illegible]
قاضی است و مخالف نص است که آن حدیث حمل بن مالک است که وی را دو ابتاع بود یکی مرد
بعمود خیمه بزد و وی را بکشت پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اولیای زننده را قوموا و فدوه یعنی
برخیزید و دیت بدهید مسئله اگر حکم حکم پیش قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن
حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم مثل حکم قاضی نیست که مخالفت [illegible]
بیگردد و مسائل شتی مسئله مسئله [illegible] اگر بر آن علو از دیگری است [illegible]
در نقل [illegible] [illegible] بگشاید مسئله [illegible] از اهل کوچه [illegible] است از اهل کوچه
کوچه دیگر [illegible] نافذه که [illegible] نافذه [illegible] بگشاید [illegible] و اگر [illegible]
است از اهل کوچه دیگر [illegible] که [illegible] متصل [illegible] از [illegible]
دائره است یا کمتر از آن [illegible] نصف دائره [illegible] کمتر از نصف [illegible]
[illegible] از اهل کوچه [illegible] دروازه [illegible] و اگر [illegible] نصف دائره
[illegible] زیرا که [illegible] نصف دائره یا کمتر از آن [illegible] است خلاف
[illegible] از نصف دائره [illegible] [illegible]
[illegible] نصف دائره مسئله اگر شخصی [illegible]
[illegible] پیش قاضی بر آن گواه [illegible] گفت از [illegible]
[illegible] اگر تاریخ خریدن [illegible] تاریخ [illegible]
باشد گواهان [illegible] اگر پیش از تاریخ [illegible] زیرا که دعوی [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] مسئله [illegible]

٥٩

[illegible]

مسئله شخصی دعوی کرد که زید این کنیز را از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص این دعوی را
ترک نمود حلال است زید را وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول ثمن از مشتری متعذر شده
رضای بائع فوت شد پس بائع مستقل باشد به فسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد
زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درهم از فلانی گرفته ام بعد
از آن گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد به قبض جیاد یا به قبض حق خود یا به قبض ثمن یا به استیفاء حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود و بعد از آن دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند
زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه این
دو قسم غالب است بر غش آن اگرچه [illegible] این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را
تجار [illegible] و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف نبهرجه که آن را رد میکنند و بیت المال نیز
قبول نمیکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند [illegible] مسئله اگر شخصی دیگری را گفت
که از تو به من هزار درهم است وی گفت که مرا بر تو چیزی نیست بعد از آن همون کسان
گفت مرا بر تو هزار درهم است هیچ لازم نمی شود و این قول وی بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار
[illegible] قول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است بی گواه مسموع نباشد مسئله
اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا از من هرگز هیچ نبوده است بعد از آن مدعی هزار
درهم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادا آن یا به ابراء او از آن گواهان مقبول باشد بخلاف
زفر زیرا که او [illegible] که در زمان سابق حق ثابت بوده که گفته است ترا بر من هرگز
هیچ نبوده است پس قول او متناقض باشد پس قول او را در دعوی ادا یا ابرا قبول کرده نشود ما میگوییم
ادا گاه بی حق هم میباشد [illegible] زیرا که مدعی گاه ایذا میدهد به ادعای حقی که ثابت نیست در زعم او اگرچه
در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ چیز ثابت نیست و من
ترا نمیشناسم بعد از آن مدعی هزار درهم گواه آورد وی بر ادا یا ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا آنکه توفیق

٦٠

در بیع و در قول او معتبر نیست زیرا که در میان دو شخص او دیگری مشتری در معامله برای معرفت یکدیگر تنها
و قدر [illegible] می گوید قبول کنند زیرا که محتجب کسیکه خود متولی امور نمی شود بلکه خدام و غلامان او
کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و کلام این چنین کسان معتبر نیست
و لیکن بعضی مشایخ کلامی را [illegible] خصم خود را خود نمی شناسد و بعد از آن می شناسد پس [illegible]
قول او توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی کرد که من این غلام را بهزار درم خریده بودم از
تو و بها سپرده ام و اکنون بر ان عیبی ظاهر شده است بسبب عیب آنرا رد میکنم تو بها باز ده من
رو بکن خصم هیچ آنرا انکار شد پس مدعی بر بیع گواه آورد و بعد از ان خصم دعوی کرد برات آنرا
از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف
قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را برآورد و طلب نماید بوی او اکنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط
[illegible] میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیرا که باعتبار [illegible] تمام خط [illegible]
طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف نکنند با خیر و
هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس ان شاء الله تعالی را متصل ان شاء الله [illegible]
کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی می گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی
گفتند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر
مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و
وارثان وی می گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر
در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث شده است پس باقرب اوقات مضاف
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

موضع را بشهادتی زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید بسپارد و بعد از ان اگر اقرار کرد که مودع
او بکر نیز پسر است و زید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول را چیزی تکذیب نکرده
است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب است مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این
چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث
نیست ترکه آنرا در میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و آنکه بعض قضاة احتیاطاً
و از ایشان کفیل بگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غریم یا وارثیکه بشهادت
ثابت شده است و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این حکم
امام است و نزد یک صاحب جایز است قاضی اگر از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر است از من و از برادر من است که ما هر دو را از پدر خود وارث رسیده
است و بران گواه آورد نصف آنرا بزید دهد و نصف باقی را در دست بکر بگذارند و قبل آنکه
از و کفیل بگیرند اگرچه از دعوی انکار کرده باشد زیرا که دو میت اختیار کرده است پس
دیگر باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزد یک صاحب اگر ذوالید
انکار کرده است نصف باقی را از او گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است
و اگر انکار نکرده است آن نصف باقی را برای غایب در دست وی وا گذارند و از و کفیل نطلبند و اگر
دعوی منقول است بقول بعضی حکم آن بر خلاف مذکور است زیرا که باقی را چون بصورت
عدم انکار در دست وی گذارند و بصورت انکار بطریق اولی وا گذارند چرا که در دست وی بضمان
است اگر در دست دیگر بسپارند در دست وی باقی محال خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی
انکار اتفاق است که از و بگیرند مسئله اگر بثلث مال خود وصیت کرد بثلث تمام مال او
وصیت واقع شود اگرچه بران زکوة واجب نشده و اگر گفت مال من صدقه است یا آنچه که
مالک شده ام بر فقرا صدقه است واقع نشود و بجنس مالی که دران زکوة واجب شده چون نقدین و سوائم
و اموال تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزد یک جنس مال زکوة است قلیل نیز از ان جنس است

چنانچه

چنانچه در حاشیه هست و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق هست تا ...
میشکنم ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة ...
صدقه مال مطلق است و بعض مال همچنین در قول عبد حول مسکینم صدقه الشیان مال مطلق ...
مال ... که از جنس زکوة باشد پس اگر ... مال زکوة چیزی دیگر ندارد و قوت خود را از آن نگاه دارد
تا محتاج سوال نشود و ... را الفقر التصدق کند چون باز مالک شود قدر آنکه نگاه داشته بود ...
نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود و برای عیال خود قوت یک روزه نگاه دارد و مشغول ...
کسیکه او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد و اکثر آن یکماه است و ذی ارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زرعت نگاه دارد و اکثر
آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر شخصی
گفت فلان او وصی کرده ام و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت و جائز است بیع
آن اگرچه وی نمیداند که او را وصی کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد و نرسید او را خبر
جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف ... جائز است
مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال وکیل را از آن
خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد از ین بیع مال موکل تصرف نماید و اگر خبر فاسق یا یک
کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که خبر عدل باشد یا دو کس
مستور الحال بود پس اگر شخصی ایک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است و وی چیزی را
از مال او فروخت جائز است بیع آن مسئله اگر غلامی جنایت کرد و بعد از آن یک عدل یا دو
مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت و فدیه جنایت
بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود چون آن غلام را فروخت فدیه را اختیار کرد
زیرا که در دفع غلام او را اقتدار نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت و بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال
به شفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم شفعه باشد همچنان اگر بکر را ولی ... نکاح

کرده‌اند بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و دمی سکوت کرد و سکوت وی رضا بود
مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و یا یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام مهاجرت نمود بعد از آن
یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع بوی خبر کرد از وقت شنیدن این همه
بر وی واجب شد و قضا گذشته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران وی فروخت
بها را آنجا از قبض خود آورد بعد از آن در دست قاضی آن بها ضایع شد و غلام از شخص دیگر آمد
یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است پس قرضداران
ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی غلام را از برای قرضداران
فروخت بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرد و بها در دست وصی ضایع شد مشتری
بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وی باشد و وصی بقرضداران رجوع
بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده‌ام
بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز نیست او را که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را
قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب آن را بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع
نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلاً نزد من بحجت ثابت شد که این زید مال محفوظ بی شبهه را
بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را ببرد اما اگر بگوید این قول را قاضی
که عادل نیست عالم باشد یا جاهل او قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند از برای تهمت خطا
بنا بر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم و ضرب مسئله
اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درهم بر تو برای بکر حکم کرده بودم
و در همان حین آن هزار را از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین قضا بقطع دست تو
حکم کرده‌ام و زید اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود قول قاضی
را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع ید در آن حین اقرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمی‌کند اما اگر ... بودن آنرا

وزرمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این قول را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه ...

قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله

شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگری و اقرار اخبار

بحق است برای دیگری بر نفس خود مسئله شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی اعلام آن

نباشد پس بی طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلبی مسئله

ستر شهادت در حدود افضل است بنابر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا

والآخرة و بنابر آنکه حرمت ستر از برای آنکه حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی

حاشیة الچلبی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق المالک ضایع نشود

نه آنکه گوید دیدم که مال دزدید تا حد واجب شود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص

و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که مردان بر آن مطلع نشوند یک زن است

... عیوبیکه مردان بر آن مطلع شوند چون انگشت زاید در آن شهادت زن کفایت نکند و در ورای آن مال

باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن ... اگر

نزدیک ... در غیر مال شهادة زنان معتبر نیست اگر چه با مرد باشد و باید که در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة

نزدیک ... از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادت

غیر عادل را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم نمود روا باشد در حاشیه چلبی میگوید ... شهادت آنست که

... و اکثر باشد ... و بقول البعض امتناع است از آنچه معتقد ... مسئله اگر شاهد لفظ

شهادة را ترک کرد و گفت میدانم یا گفت بر الیقین است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله ... و طعن خصم

قاضی ... و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حدود و قصاص ...

... باشد ... از برای ... باشد بنابر آنکه ...

... [illegible] ...

اگر ... [illegible] ...

کتاب الشهادة

الشهادت ساقط است واول اصح است زیرا که حدیث ثابت شده است بدان اسلام ... چون عدل گفت

جایز الشهادة معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا

فراموش کرده است صحیح است قول مدعا علیه را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است درست گفته است حق ثابت شود مسئله

در تزکیه شهود و در ترجمه کلام شاهد و در زبانی که قاضی نداند قول مزکی یک کس قاضی قبول کند مزکی نزد یک شخص یک

کس کافی باشد و دو کس افضل بود نزد ابو حنیفه و امام ابو یوسف و نزد امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصما دو کس

بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت است ولهذا از غلام صحیح نیست و عدد اندر مزکی شرط است پس جایز

نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا

حکم قاضی را یا دید غصب یا قتل را روا است که بران گواهی دهد اگرچه مدعی بر آن شاهد نکرده باشد و بگوید که

شهادت میدهم نه اینکه گواه گرفته است مرا مسئله روا نیست شهادة بر شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته

باشند پس کسیکه ادای شهادت را از شخصی شنیده است روا نیست او را که بر آن شهادت گواهی دهد تا زمانیکه او را

گواه نگرفته باشند ... اگر شنید که شخصی مرد دیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بر آن گواهی دهد زیرا که

وی ایشان تحمیل نکرده است مسئله کسیکه شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود یا بدیدن مهر خود گواهی دهد

لان الخط یشبه الخط و نزد یک صاحبین اگر دانست که خط من است جایز است که بران گواهی دهد زیرا که تغیر در خط

نادر است مقبول ... تا وان گواهی خلاف نیست خلاف در آن اگر قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته

باشد زیرا که آنچه در قمطر قاضی است از تغیر محفوظ است ... خط کرده آن درست ... مسئله گواه شاهد

در هیچ چیز شهادت روا نیست مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایة قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی با این امور

باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که هر عدل باشند جایز بود ... خلیلی میگوید این قول

صاحبین است اما بر قول امام ... شهادت باستماع جایز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در قول ...

صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این

را برای مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت مقبول باشد اما در شروط وقف شهادت بتسامع

جایز نیست ... جامع الرموز میگوید اگر برای اصل وقف و شروط آن گواهی دهد چنانکه گفته است

۶۶

شئی وقف است بر موضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن آنقدر برای مدرس باشد و آنقدر برای
عمارت وقف شهادت در وی روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بشرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون
بعض شهادت باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بر وی
می آیند روا است که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مردی را و زنی را در یک خانه دید که در میان خود
انبساط ازدواج دارند چون معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن آن مرد است مسئله اگر شخصی
چیزی را سوای آزاده و غلام که عاقل باشد در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه میکند روا است که گواهی بدهد که
آن چیز ملک آن عاقل است بخلاف آزاده و غلام عاقل که ایشان از نفس خود متصرف است که اقرار میکنند بعبودیت
آن یا انکار نماید مسئله اگر شاهد گفت من چنین شنیدم یا گفت در دست وی بود و تصرف مالکانه میکرد
شهادت باطل شود مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت بر جنازه
او نماز گذارده بودم شهادت روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت است تا آنکه
دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گذارده نمی شود مگر میت را و عادت نیست که این فعل به تلبیس [illegible]
میگویند این قید است که شاهد مفسر شود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد [illegible]
[illegible] اجتهادی نیست کما فی العمادی وغیره باب قبول الشهادة و عدمها مسئله شهادت اهل هوا اگر
از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت [illegible] را نفی می کنند و
که قضا و قدر را از خدا [illegible] نمیدانند و روافض ملعون که صحابه [illegible] میگویند و خوارج [illegible]
را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی عنهم تکفیر میکنند و معطله که قائل اند بتعطیل ذات از صفات و مشبهه که خدا را
جهت ثابت میکنند و جای فوق میگویند و هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد
و دو فرقه میشود و نزدیک امام شافعی شهادت ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما میگوییم [illegible]
[illegible] اما خطا [illegible] از علما [illegible] و بعض اند کلان تر این بدیشان [illegible] بود [illegible] علی ارتضی [illegible]
میگفته اند و جعفر صادق رضی الله عنه گواهی ایشان [illegible] زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی [illegible]
[illegible]

ملت مخالف باشند چنانچه نصارى و مجوس زيراكه كفر تمام يك ملت است و نزد يك امام مالك و امام شافعى
گواهى ذمى مقبول نيست مسئله گواهى مستامن بر مستامن جائز است اگر هر دو از يك دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه
ترك و روم گواهى يكى بر ديگرى روا نباشد و نيز روا نبود گواهى مستامن بر ذمى و گواهى ذمى بر مستامن روا است مسئله گواهى
مسلم بر دشمن خود اگر دشمنى با او به سبب دين باشد روا است زيراكه دشمنى بسبب دين از كمال ديندارى و عدالت است اما اگر بسبب
دنيا باشد چنين كس در نوع نخواهد گفت مسئله گواه عدل كسى است كه از كبائر اجتناب كند و بر صغائر مصر نباشد
زيراكه اصرار بر صغيره كبيره است و حسنات او از سيئات او غالب باشند زيراكه صغيره كه گاه گاه واقع شود از
عدالت نمى برآرد و از افعال خسيسه كه بر دنائت او دلالت كنند اجتناب نمايد چنانچه در خوردن در سر طريق
و بول كردن بر سر راه بدانكه علما را در تفسير كبائر اختلاف است نزد بعضى هفت اند يكى شرك بخدا
دوم گريختن از جنگ كفار اگر يك كس از دو كس بود كذا فى [illegible] سوم عقوق الوالدين چهارم قتل النفس بغير حق پنجم
بهتان بر مسلمان [illegible] ششم زنا كردن هفتم خمر خوردن و نزد بعضى خوردن مال يتيم و سحر و خوردن
ربا نيز از كبائر است و در حديث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات اى المهلكات الشرك بالله تعالى
والسحر وقتل النفس التى حرم الله الا بالحق واكل الربا واكل مال اليتيم والتولى يوم الزحف وقذف المحصنات
المؤمنات الغافلات اى [illegible] و نيز فرموده است پيغمبر عليه الصلوة والسلام الكبائر الاشراك
بالله تعالى وعقوق الوالدين وقتل النفس واليمين الغموس اى الكاذب پس صحيح گفت كه اين حديث
[illegible] بيان حصر نيست پس كبيره هر چيز كه آنرا فاحشه [illegible] باشد چنانچه لواطت و نكاح منكوحه پدر يا آنچه
[illegible] دنيا يا در آخرت [illegible] قاطع عقوبت ثابت شده باشد [illegible] حلوائى ميگويد آنچه در ميان مسلمانان
شنيع بود و در آن هتك حرمت الله تعالى و هتك دين اسلام باشد آن كبيره است مسئله گواهى اقلف كه ختنه
نكرده است [illegible] اگر از براى استخفاف دين [illegible] گواهى او جائز است [illegible] از عدالت [illegible] مى آيد
مسئله گواهى خصى يعنى كسى كه خصيه او كشيده باشند جائز است زيراكه عضوى از ظلم قطع كرده اند پس
مقطوع اليد [illegible] مسئله گواهى ولد الزنا در نزد امام مالك گواهى وى بر زنا روا نبود جائز نباشد زيراكه
[illegible] مسئله گواهى عاملان سلطان [illegible] عمل فسق نيست [illegible]

او عدل وعدلين [illegible]
الموت يكفى العدل
[illegible] القضاء
[illegible] على الخصوم
اذ قاضى ومن راى
رجلا وامرأة [illegible]

٦٨

در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای
گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل چنین [illegible] باشد
و بیهوده گو نباشد گواهی وی جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق [illegible] و جاهت [illegible]
بر کذب نمیکند گواهی وی روا ست مسئله روا ست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب مصاهرت مسئله روا نیست گواهی نابینا در هیچ حقی مسموع باشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بروایت از امام اعظم گواهی اعمی در
چیزیکه تسامع جاریست روا باشد و هو قول الامام زفر رحمه الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی
بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و هو الاظهر مسئله روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود در قذف است
اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا ست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند مسئله روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با او بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شود از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر بر [illegible] گواهی
بدهد روا ست و در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متأخرین است اما روایت منصوص آنست که
شهادت گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد
مسئله روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی
فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی
بدهد روا باشد مسئله روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد [illegible]
بیکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا ست مسئله روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی
برای شریک خود در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند
که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر او را ضرر خود میداند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یکساله یا یکماهه مراد است
مسئله اگر مخنث افعال ردی میکند چون نشستن بزنان و تمکین از مردان گواهی وی روا نبود اما

اگر قتل مؤمنی میکنند و یا دینی میگیرد و یا کسان دیگر بود و مثل شهادة مغفلی گواهی وی رد الود و کمالی فی جامع الرموز
زیرا که این کلام بعدم قدرت بر جماع و کثرت اعضا و مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی
و مغنیه و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن
اصرار بران مسقط نیست شهادت را اگر آنرا مسکر بیابد و اصرار بر مسکر مسقط شهادة است و گفته اند
مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار باشد چنانکه ترک شرب باشد و قصد قرار دارد که هرگاه بیابد شرب بکند
و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار آنکه با مردم اظهار بکند یا بیرون آید و کودکان
بروی سخن زنند و اگر خفیه خمر میخورد عدل وی باطل نمیگردد و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است
اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوییم که در شرب خمر از قید لهو چاره نباشد زیرا که شرب آن برای
تداوی که اطبا گفته باشند که مرض را غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة نبود زیرا که حرمت آن
مختلف فیه است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود کند اما
کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی آید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست گواهی
کسیکه مرتکب چیزی شده است که موجب حد است چون زنا و غیره و گواهی کسیکه بی ازار در حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی ربا خوار و رشوه خوار و مسقط میگوید هرا و کسی که مشهور باشد بربا خوردن زیرا که ظلم است که
آدمی از بیوع فاسده احتیاج باید و جمیع فاسده [illegible] مسئله روا نیست گواهی شطرنج باز اگرچه بی قمار بازد و گواهی
شطرنج باز اگر با قمار بازد و یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما بی قمار شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد
بعضی فقها امام شافعی و مالک حلال است و شرط [illegible] مسئله که فسق نرد باز قمار و فوت نماز شرط نیست
[illegible] یلعب بالنرد [illegible] الشهادة [illegible] المسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه [illegible]
[illegible] یا یکی از صحابه رضی الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید یا ایشان را سب یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی
کنند که پدر ما زید او را وصی ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و نیز روا نیست [illegible] زید گواهی دو کس که [illegible] از دست ایشان قرض باشد یا دو کس که [illegible]
ایشان [illegible] بحال کرده است یا دو کس که [illegible] ایشان را وصی ساخته است اگر زید منکر شود گواهی هیچ یک [illegible]

مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غایب است زید را وکیل ساخته است از برای قبض دین حق و گواهی ایشان
رد کرده نشود اگر مدعی وکالت باشد یا منکر از آن زیرا که قاضی را تمکین نیست که از غایب بستاند وکیل نکند پس اگر
وکالت ثابت نشود تا خواهد بود و شهادت آن هر دو وان ممکن نیست بنابر آنکه در آن امکان تهمت است خلاف
وصیت زیرا که چون وصی عوض وصیت کرد پس قبول شهادة چه ان القبض وصیت باشد بنابر آنکه قاضی منصب تعیین
وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد و خصم گواه آورد بر جرح گواهان اگر جرح
مجرد را چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت [illegible] ایشان را با اجرت آورده اند گواهان
خصم مقبول نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نهاد [illegible] اگر پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم کند
چه حال که دو کس [illegible] شدند با گواهان مدعی فاسق اند مسئله قبول کرده شود گواه آن [illegible] اقرار مدعی بفسق گواهان
خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابر آنکه قاضی را سبب آن الزام مقرر میشود که [illegible]
قبول کرده شود گواهان [illegible] گواهان [illegible] اند یا [illegible] اند یا [illegible]
[illegible] گشته اند یا [illegible] مدعی اند [illegible] ایشان را [illegible]
و بر آنکه من این گواه ها را [illegible] تا [illegible] با آن گواهی [illegible] ایشان گواهی
بدروغ [illegible] پس واجب شد بر ایشان [illegible]
حکم شرع را یا حق [illegible] بر گواهان [illegible] حکم قاضی [illegible] مسئله اگر [illegible]
و گواه عدل گواهی [illegible]
عدل گواهی [illegible] از آن گفت خطا کردم [illegible]
مقبول باشد اگر [illegible] بنابر آنکه [illegible] است [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مقبول کرده شود زیرا که مدعی [illegible] اگر [illegible] بلفظ شهادة [illegible]
[illegible] از آن [illegible] بلفظ شهادت [illegible] ذکر کرد [illegible] قبول کرده شود و اگر [illegible] مجلس [illegible] است
مسئله شرط است موافق شهادت [illegible] دعوی را چنانکه [illegible] الاتفاق [illegible]
در لفظ و معنی [illegible] نزدیک ایشان اتفاق [illegible] پس اگر [illegible] گواهی داد

هزار و دیگری به دو هزار یا یکی به صد و دیگری به دو صد یا یکی به طلاق و دیگری به دو طلاق یا سه
طلاق نزد یک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبیه اگر مدعی دعوی اکثر میکند
در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی داد یک گواه
بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار
میکند یعنی میگوید بر ذمه او من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که مانده است از هزار گواهی
زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد را او ادا کرده است یا صد را بر او ابرا
داده ام گواهی نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه
بر آن گواهی دادند بعد از آن یکی از دو گواه گفت پانصد را از آن هزار او ادا نموده است گواهی بر هزار مقبول باشد
و بر دو گواه گواهی او پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با او گواهی دهد مسئله
اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم
بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی مدعا علیه را ضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید در
روز عید و دو گواه دیگر گواهی دادند بقتل او در آن روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان
البته کاذب باشند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بر آن حکم کرد بعد از آن دو دیگر
بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی اول بحکم قاضی راجح شده است
پس بگواهی دوم متناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و بر رنگ گاو در رنگ
گاو مختلف شدند دست وی را قطع کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزد
صاحبیه در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند
چون سیاهی و سرخی بخلاف آنکه متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی در آن اختلاف نیست
و بقول بعضی در همه رنگهای اختلاف است امام میگوید دزدی در شبها واقع میشود و بیننده
از دور می بیند پس رنگهای هر دو متشابه می شود و الاظهر قولهما مسئله اگر یک گواه
گواهی داد به خریدن غلام را بهزار درم و یا بمکاتب ساختن او را بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار

ویکصد مرد و دست گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که باختلاف بها عقد مختلف
میشود پس بهر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قابل
در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد مسئله اگر
دعوی کرد مولی در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع ابر مدعی خود گواه آورد
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزد یک امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت دو گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی
اکثر میکند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد
و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت
اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف
در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت
واجب نشود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول است چنانچه
مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در وجوب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو مال اگر دعوی
کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بهزار و پانصد و مدعی دعوی کرده است هزار و پانصد را بهزار حکم
کنند کذا فی شرح الجلبی مسئله اگر شوهر را در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و دیگر بهزار و پانصد نزدیک
امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادت مقبول نبود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح
در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست اصل ثابت است چه در اصل که عقد است اختلاف نیست اگرچه اختلاف
در مال که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال زیرا اتفاق بر آن است مسئله اگر دعوی کرد وارث در دست فلانی
از پدر من است که پدر او را بعاریه داده بود یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من بعد پیش او ودیعت است گواهان این
گواهی ادا کرده است که قاضی بر آن حکم کند مگر آنکه میراث را انجا مدعی بکشند یعنی بگویند که پدر و مرده است و آنجا دار را برای
میراث گذاشته است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان میراث را انجا مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند
این دار پدر مدعی بود که وی این را بعاریت داده بود پیش قابض یا که در مدعی امانت بود و گرفته

۷۳

ارث را بجانب مدعی شهاده جایز نیست زیرا که ید متغیر و متنوع است و قائم مقام ید موروث نیست …
کشیدن نباشد کذا فی … مسئله اگر در خانه در دست شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی است دعوی کرد که
این خانه از من است و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش از این در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد
زیرا که در دست گاهی بملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بغصب پس این شهاده بحکم متعذر باشد و نزدیک امام
ابو یوسف این شهادت مقبول است زیرا که اگر میگفتند که در ملک او بود روا میشد پس این نیز روا باشد زیرا که ید دلیل
ملک است کذا فی الهدایه و اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش از این در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و دفع کرده
شود و یا گواهان گواهی دادند باقرار مدعا علیه که در دست مدعی بوده است گواهی ایشان جایز است زیرا که جهالت مقر به
نیست منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب موت یا مرض یا سفر متعذر شود
شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجایی باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش
قاضی روند بیگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در حد و قصاص روا نیست مگر به شهادت
اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه چنانکه فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی دو مرد دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی
که نزدیک او چهار لازم است از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله
چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه بگیرد چنین گوید که گواه باش بر گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان
اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی میدهم که فلان بن
فلان گواه گرفته است مارا بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است
مارا که گواهی بده بر گواهی من بر این اقرار و بعضی مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را
چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مدعا علیه و ترا بر گواهی خود گواه میگیرم پس تو گواهی بده بر گواهی من و در این …
است چنانچه در عبارت … شیخ … و فرع پیش قاضی چنین گوید که گواهی میدهم که فلانی …
داده است بر گواهی خود گواه گرفته است بان اقرار و مرا امر کرده که گواهی دهم بر گواهی او …
بان اقرار و در این … شمس … قول ابو حنیفه … که اصل مر فرع

گواهی بده برگواهی من باقرار فلان بن فلان بن فلان و فرع پیش قاضی گوید گواهی میدهم برگواهی فلان بن فلان
باقرار فلان مذکور بی احتیاج بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است
گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی حال اصل را تفحص کند اگر عدالت
وی ثابت شد گواهی فرع را نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند و نزدیک امام محمد قبول نکنند زیرا که گواهی بی عدالت نیست
پس چون فرع عدالت اصل را نمیدانند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع رد کنند و ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را نداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کنند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که دو
اصل با ما گفته است که میدانیم که [illegible] نیست [illegible] و بدعوی آورد که ایشان وی را نمی‌شناسند گویند
[illegible] با خبر آن مدعی اگر گفته شود گواه باید بیارد این درست است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را شناسد
بنا آنکه ایشان از اصل گواهی نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی کتاب قاضی بسوی قاضی آید
و آن کس که مشهود علیه است پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را
بگوید که بر مدعی خود که مشهود علیه است گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی بسبب و صورت
مذکوره گفته اند مشهور التمیمی یا الکوفی [illegible] جایز نیست زیرا که نزدیک
ایشان عام [illegible] [illegible] قریب یا نسبت به قبیله [illegible] خاص
شود و [illegible] امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست [illegible] آنچه قایم مقام جد قریب است چون
قبیله خاص باشد [illegible] آنکه ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان [illegible]
[illegible] قایم مقام جد قریب مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گواهی بدروغ داده بود نزدیک امام
نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار بودی بسوی بازار او بفرستادی و اگر نه در قبیله او
اجتماع ایشان بفرستادی و میگفت که من شاهد زور را [illegible] [illegible] نزدیک صاحبین
و در زندان کنند و قول امام شافعی زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زد و روی او سیاه کرد فصل
فی شهادة الزور مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر [illegible] پیش قاضی [illegible] از حکم قاضی [illegible]

٧٥

باب الرجوع عن الشهادة

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال ماند آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده
دین باشد یا عین مبیع و ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده
است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بقبض مدعی متحقق شود است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را
ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و
اگر یکی دیگر رجوع کرد هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقیست مسئله اگر
یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از آن یکی از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع
کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن بر ایشان ضمان
لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع نصاب باقی مانده است و اگر از
مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که
ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است
پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن میشوند نصف را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقی مانده
است که آن نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادة رجوع کردند بر دو مرد
ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد به مهر مسمی که مساوی است
مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند بر هیچکس ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزی را تلف نکردند که آن را ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که ایشان
عوض مالی را تلف کردند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام و
بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بر این حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند واگر این عوض ثابت بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید
زیرا که خود راضی شده است بنقصان حق خود همچنان اگر بها همساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف
نکرده اند واگر بها از قیمت غلام زیاده بود ودعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری بخود
بزیادتی از قیمت راضی شده است واگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند هر چیز را که زاید
باشد بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی وقاضی بگواهی ایشان حکم نمود
بعد از آن ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن میشوند برای زن نصف مهر را واگر گواهی دادند بطلاق بعد
از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد میشود و پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله
اگر گواهان گواهی دادند که زید غلام خود را آزاد کرده است وبعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام
را ضامن شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است وبگواهی ایشان زید را بقصاص
کشتند بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیة واجب شود ونزدیک امام شافعی از ایشان قصاص
گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده
مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند وبر ایشان ضمان نیاید
واگر گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن فرع را نزدیک شیخین بر اصل ضمان نمی آید ونزدیک امام محمد لازم
ضامن شوند مسئله اگر فرع واصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
بشهادت ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس [illegible] ایشان
[illegible] باشد ونزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل ها
دروغ گفته بود یا گفت اصل ها در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نشود زیرا که [illegible] ثابت شده
وفرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن شود زیرا که [illegible]
که شهادت را [illegible] است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر [illegible] گواهی دادند
بزنا وگواهان دیگر باحصان [illegible] ایشان را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان [illegible] رجوع کردند
بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است [illegible]

اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی
دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از آن همه ایشان از شهادت رجوع کردند گواهان
تعلیق آزادی بشرط ضامن شوند زیرا که ایشان اند سبب عین آن تعلیق آزادی غلام است

کتاب الوکالة

الوكالة لغة هي اقامة الغير مقام نفسه في التصرف وشرطها كون الموكل مالك التصرف والوكيل يعقل العقد ويقصده

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک
تصرف باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک
است و شراء جالب آن و فرق بکند در میان غبن فاحش و یسیر و قصد بکند بیع را لیکن باشتراط التصرف
کردن از موکل واقع شود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون باشد یا غلام عاقل که ماذون
مولی بود یکی از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور
را بر عقدی که از وی جائز است روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل
راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن
خصم جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود
یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد با آماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بیرون آمدن
عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزد امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزد
صاحبین مطلقا جائز است مسئله روا است توکیل بادا کردن حقوق و بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص
که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در
سرقه مسئله حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شراء و اجاره و صلح از اقرار و وکیل که آن را بجانب
نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدم از جانب موکل است
بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شرا
بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید و مبیع را خود قبض کند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل شرا در مبیع بایع
نیست نماید و مبیع اگر در دست وکیل است بسبب عیب از موکل مر بایع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و تسلیم
در حق شفعه یا وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل خود دسترس است بی اذن موکل بسبب عیب نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق برآمد به بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب است و
بعضی بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و
رجوع به بهای مستحق پس اگر وکیل قبول نکند موکل را نمی‌رسد که او را بر قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند
زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل او را وکیل خود سازد در دادن چنانچه در کتاب المضاربه مذکور
خواهد شد اگر وکیل بمیرد ولایت این افعال مر ورثه او راست اگر قبول کنند و اگر ورثه وکیل موکل را نیز وکیل بگیرند
روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه آن او را وکیل سازند
و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بایع و جز آن وکیل در آنچه علیه است پس اگر مدعی از ای
تسلیم مبیع یا بها و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند صحیح آنست که اول ملک موکل شود
و نزدیک بعضی اول ملک وکیل شود بعد از آن وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند بر تقدیر اول اگر شخصی مر او را
خریدن قریب خود وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک نشده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود
زیرا که ملک وکیل را استقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقدی که نسبت بموکل مضاف شود چون نکاح و خلع و صلح
از دم عمد یا انکار از آن چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدیق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض متعلق
آن بموکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زن و همچنین مشتری را
جایز نیست که بها را موکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که ادا
کردن موکل از ذمه مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع والشراء مسئله اگر کسی شخصی را بخریدن طعام
امر کرد استحسان درین امر آنست که مراد گندم باشد یا نان یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان
گندم و در متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود در دراهم هر چه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درهم است یا زیاده از آن و از قلیل سه درهم است یا کمتر از آن و از متوسط در میان
هر دو است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله روا نیست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه
بهای آن نیز بیان کرده باشد زیرا که در شی حقیقت و مقصود آن متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقصود آن متحد نیست دو جنس اند
و کثرت جهالت جنس آنست که در آن جنس اجناس باشد چون عبد که شامل ترک و هندو و زنگی را و آن دو جنس اند زیرا

بسم [illegible] رحیم

وود هر واحد گاه مقصود جمال [illegible] باشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن است
جامه و [illegible] وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود دیگر آنکه نوع را که جامه را اصناف مذکور
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که [illegible] آن نوع اصناف گویند مسئله اگر شخصی امر
کرد بخریدن داری [illegible] باطل شد یا وکالت تمام نمیشود زیرا که دار از روی احتمال [illegible] مرافق و همسایگان و محل آن
مختلف است مگر آنکه بیان کند بها دار را و محله آن را مسئله [illegible] وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم [illegible] اگرچه صفت
آن معلوم نباشد چون شاة و البقر زیرا که این [illegible] واحد جنس است زیرا که اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون [illegible] مسئله [illegible] وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن ذکر نشود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلفه است
پس اگر نوع آن را چنانچه ترکی یا بهای آن را که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود مسئله [illegible] وکالت
بخریدن شیء معین بمقابله دینی که بر موکل است وکیل را باشد و بخریدن شیء غیر معین بدان دین و یک امام [illegible] است
و نزد یکی صاحبین روا است زیرا که دراهم و دنانیر متعین نمیباشند پس وکالت صحیح بود
و بدین مقید نباشد و اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد
چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود امام میگوید که دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میشود پس اگر وکالت صحیح شود و بدین مقید شود آن جایز نیست زیرا که لازم می آید
که بایع مالک آن دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد [illegible] مبیع معین آنجا
بایع بقبض آن دین وکیل میشود [illegible] و یک امام در شیء غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود
ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن [illegible] پس اگر وکالت [illegible]
معین را و دین مقید کرده باشد [illegible] باطل شود مسئله اگر [illegible] غلام [illegible] اگر بخرد
نفس [illegible] غلام و وکیل شود بعد از آن اگر غلام [illegible] گفته
[illegible] بیع جایز بود و غلام [illegible] گفت [illegible] غلام
آزاد شود مسئله اگر غلام کسی [illegible] چون [illegible] وکیل شود [illegible]

۸۱

گفت آن غلام را برای من بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر لازم شود و اجب بود
زیراکه آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی الکفایه و اگر وکیل گفت آن غلام را
بهزار خریدم و نگفت برای غلام در ملک وکیل می آید و هزار درم بها غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک مولی
باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای تو
خریده بودم و مرده است من نمرده و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل بسپرده است قول مر وکیل
راست زیراکه موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است مسئله وکیل بشرا اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید بها بایع داده باشد یا نه زیراکه بسبب وکالت گویا که موکل
از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیراکه موکل بهای غلام را از وکیل
طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است مسئله جائز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیراکه میان وکیل و موکل مبادله حکمی
شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس و هلاک آن بر وکیل بود زیراکه چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها از موکل حبس نمود و در دست
وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد باز آنکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و
امام زفر ضمان غصب است زیراکه نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بهای مساوی قیمت مبیع است خلاف
نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن میشود پانزده
درم و نزدیک ایشان ده درم و در عکس آن نزدیک امام زفر ضامن میشود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید
نزدیک امام ابو یوسف زیراکه در رهن ضامن میشود چیزیرا که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت باشد که پانزده درم است
مسئله اگر کسی شخصی را وکیل کرد بخریدن شی معین وکیل آن شی را بخرید از گفته وی مخالفت ننمود چیزیرا که خریده است
مر موکل راست اینشود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل میگردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت باشد
و اگر بها را ذکر نکرده است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل نشود زیراکه متعارف خریدن بنقود است

شرط است و تمیز مخالفت ثابت است اگر با ذکر وکیل خبر میدهی در قیمت وکیل [illegible] اگر تغییر کند وکیل با مشتری [illegible]

وکیل خریده است مخالفت ثابت نمیشود زیرا که العلم وکیل است و [illegible] مسئله اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین

چنانکه گفت بخر برای من غلام یعنی یا اسپ بخر و تعیین نکرد و چون بخرد ملک وکیل میشود تا آنکه بگوید خریدم بامر فلان

اشاره کرده بدرهم که ملک موکل است یا گفت خریدم برای موکل [illegible] نیت کرد که برای موکل

میخرم ملک موکل میگردد مسئله باطل میشود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت

کرد باطل نمیشود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که [illegible] بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده

باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که در ذمه [illegible] است

[illegible] که بمال موکل بگیرد و این در شرع نظیر نیست مسئله اگر شخصی بایع را گفت بفروش این بیع را

[illegible] با بایع [illegible] فروخت بیع منعقد شود و بیع مر زید را میگردد بعد از آن اگر گفت زید نخریده بودم

آن [illegible] زیرا که چون گفت بفروش [illegible] اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنا بر آنکه

[illegible] و اگر زید [illegible] گفت من [illegible]

[illegible] بیع مر زید را [illegible] اما اگر مشتری [illegible]

و [illegible] تسلیم بیع [illegible] کفایت کند اگر [illegible] مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن [illegible]

[illegible] وکیل از آن گوشت [illegible] خرید [illegible] از موکل [illegible]

[illegible] از موکل [illegible] زیرا که موکل امر کرده [illegible] گوشت [illegible] وکیل [illegible]

[illegible] گوشت را [illegible] زیاده [illegible] که موکل بخریدن [illegible]

است اما اگر [illegible] از آن گوشت [illegible] گوشت [illegible] وکیل [illegible]

زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر کرده است [illegible] بخریدن آن گوشت [illegible]

مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین [illegible] اگر وکیل یکی را از آن هر دو [illegible] موکل [illegible]

باشد [illegible] وکیل مطلق است مسئله اگر شخصی [illegible] بخریدن [illegible] غلام [illegible] قیمت آن هر دو [illegible]

وکیل یکی را از آن هر دو [illegible] از آن [illegible] اگر [illegible] بیع [illegible] منعقد

مشتر

٨٣

شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام و دقم [?] این پیش از خصومت بمیرد باقی از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن
دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر یک را بزیاده از نصف خرید باندازه که مردم آن قدر غبن میکنند یعنی می ارزد
آنقدر غبن اگر باقی را از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را پیش از آنکه بخرید مبیع موکل شود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم
داد و گفت باین هزار برای من کنیزکی بخر وکیل خرید و گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن
کنیزک پانصد و هزار است قول وکیل صادق است و اگر پانصد بهزار نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل
[illegible] بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در ملک موکل این بنا بر آنکه هرگاه [illegible] امر کرده است
بخریدن کنیزک را بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را گفت برای من بهزار درم کنیزکی بخر و نقد
[illegible] او وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بلکه از آن کم خریدی اگر قیمت آن هزار کم است قول موکل را
تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزکی که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است [illegible]
سوگند خورند [?] چون سوگند خورند بیع میان ایشان فسخ میشود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل مر وکیل را
امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی [illegible]
بخورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور رحمه الله علیه و بقول [illegible] در میان ایشان
تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او و الاول هو الاظهر دلیل [illegible] فصل [illegible] بیع
الوکیل مسئله و نیست نزدیک امام که وکیل به بیع مطلق [illegible] باشد [illegible] زیرا که وکیل [illegible] جایز نیست
بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین [illegible] خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست که وکیل
[illegible] و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه بیش غلام [illegible]
یا از خریده باشد [illegible] و اگر موکل گفته است بفروش بیش هرکه خواهد [illegible] اتفاق [illegible]
بفروشد [illegible] گواهی [illegible] جایز باشد [illegible] و نیز باتفاق [illegible] یا از [illegible]
اگر بزیاده از قیمت بفروشد یا بکمتر از قیمت بخرد مسئله روا است نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را باقل از بها [illegible]
اگر چه بغبن فاحش باشد و بزیاده از اقل خواه بها باشد خواه بزیاده بها باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر [illegible]
که آن قدر تغابن [illegible] در میان مردم [illegible] نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع [illegible] و نزدیک صاحبین روا نیست مگر

بر زر و سیم زیراکه مطلق را بمتعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل نسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه
بحسب سال باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کذا فی ... مسئله روا است
نزدیک امام فروختن بعض مبیع را اگرچه در آن ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزدیک صاحبین
روا نیست مگر آنکه پیش از خصومت باقی را هم بفروشند تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است امر وکیل بیع را که مقابله
بها گرو نگاه دارد یا ضامن بگیرد و بعد از آن اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفیل هر دو مفلس شوند
بر وکیل ضمان لازم نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید میشود خریدن او وکیل بمثل قیمت
مبیع همه مقومان تخمین آن قیمت کنند یا بزیاده از آن قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا می دارند
و یکی از مقومان با آن قایل شد مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آن را خرید نحو آن
بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد لهذا بالاتفاق نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که
در خریدن تهمت است باین که برای نفس خود خریده باشد بعد از آن پشیمان شده بر موکل خود داند و تهمت باشد و در فروختن
این تهمت موجود نیست پس فروختن بهر طریق جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است امر بفروختن
نصف آن را بنابر آنکه گاه فروختن تمام مبیع یکدفعه میسر نمی شود مسئله وکیل بیع مبیع را پیش مشتری فروخت
و مشتری آن را بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث
میشود اما در مدت که در آن مدت حادث نمیشود در این هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل
بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث میشود در صورت رد بگواهان و نکول
نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمی رسد وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت ترا
امر کرده بودم بفروختن مبیع به بهای نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی مطلق بفروختن
قول موکل معتبر است زیراکه امر از موکل مستفاد شده است و در اطلاق آن مبیع دلالت نیست مسئله اگر رب المال
مضاربت ... مضارب و رب المال اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم
و مضارب گفت ... گفته بفروختن مطلق امر کرده بودی قول مضارب معتبر است زیرا که
در عقد مضاربت اطلاق است مسئله اگر شخصی دو وکیل در خرید ... گرفته است یکی از آنها هر دو ... تصرف ... کند

کنند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض و عتاق بی عوض زیرا که در خصومت
اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند و آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتامل و فکر است
احتیاج بدو وکیل افتاد اما در خریدن و فروختن آنچه محتاج بفکر و مشوره است جائز نیست که یکی از دو وکیل بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة مسئله بنده و مکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست و
نیز مرتد و کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة والقبض
مسئله وکیل بخصومت را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که
او در وکیل بمطالبه […] است و در زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا
قبض نمی شود مسئله وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت
نیست بالاجماع پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را […]
نمی شود و قبض وکیل بحضور موکل موقوف میگردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن گواه بیارد
مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن و غلام او بفلان مکان آن زن گواه آورد که زید مرا طلاق
داده است و غلام گواه آورد که مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و مسموع میشود و کار وکیل بحضور
موکل او موقوف میشود و بردن زن و غلام او […] گواهان را بار دیگر […] حاضر شود مسئله اگر وکیل
بخصومت پیش قاضی بر موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار او معتبر است اگر بغیر قاضی اقرار کرده
معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بغیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام
شافعی که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار […]
است پس اقرار نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن مال شد از شخصی […] مال آن […] وکیل
آن مال […] در این حال جائز نیست زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل […]
مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین و مدیون مرا تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را که ادا
دین با این وکیل بعد از آن اگر غائب وکالت را انکار نمود […] مدیون […] ادا باید کند و آنچه بوکیل […]
از آنچه […] بر وکیل رجوع نماید […]

٨٥

داون متناقض شود و چیز برا که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نباید زیرا که مدیون خود
اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد ندارد زیرا که استرداد او نقض آن است
اما اگر وکیل گفت که اگر غایب حاضر شود و وکالت را انکار نماید پس ضامن این مال باشم بایدون بنا بر دعوی
وکیل مال را بوکیل داد بی آنکه تصدیق نکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم
آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است و زید اقرار کرد
و (?) شده مر زید را بادا امانت بان وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار
بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده میشود و مثل دین ملک
مدیون است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن جایز است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال امانت میراث من است اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود بر زید که مال امانت را بو سپارد
زیرا که هر دو ایشان بموت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی دعوی
کرد که امانتی که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را بادای امانت بان مدعی حکم نکنند اگرچه
زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس بعد تصدیق
زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود بادا بآن زیرا که هر دو بر موت
مودع متفق اند و این اتفاق است بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که
دین او پیش زید است و زید گفت که دین را از من قبض نموده است اگر زید را برین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین
را بآن وکیل ادا نماید بعد ازان اگر دائن حاضر شود و از قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل
را بعلم او بقبض موکل سوگند بدهند اما اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آن را میدانی
وکیل از دانستن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیزی که اگر وکیل اقرار آن کند مطالبه بر وکیل
را نمی ماند پس اگر انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر شخصی تحقیق وکیل کرد که مبیع را بسبب عیب بر بایع رد کند خود غایب
شد و وکیل خواست که رد کند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز نماند تا وقتی که مشتری سوگند نخورد
که من بآن عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید به شخصی ده درم داد که بر اهل و عیال زید نفقه کند و آن شخص ده درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد ده درم

۸۷

باز آمد در مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق راضی بحکم رجوع بر موکل و بقول بعضی رد کرده خود متبرع باشد
هو القیاس و الاول استحسان باب عزل الوکیل مسئله بدانکه موکل اگر وکیل خود را از وکالت عزل بکند
بشرط آنکه او را از عزل کردن خبر دار سازد پس پیش از آنکه وکیل اعلام بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی
از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطلق یا مرتد شده بدار حرب ملحق گردد و یا موکل که مکاتب است از مال کتابت عاجز آید
یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزدیک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطلق
مستوعب یکماه است و بروایتی دیگر از وی مستوعب اکثر یک شبانروز است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از
برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود کذا فی [illegible]
مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد بعد از آن شرکت را بطرف ساختند وکالت
باطل شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن وکیل کرده بود وکالت
باطل شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل او را تزویج کرد و طلاق
بائن داد چنانچه نیست وکیل را که بعد از طلاق بائن موکل خود تزویج آن کند زیرا که وکالت وی باطل شد
یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده و بعد از آن خود او را آزاد کرد کتاب الدعوی مسئله دعوی
در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مخبر آن
حق باشد و نزدیک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را بر طلب حق او که بر غیر اوست جبر نکنند یعنی اگر دعوی نکند
طلب حق بر وی اکراه نکنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلاف ظاهر کند که آن امر عبادت است [illegible]
آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار معنی راست آنکه مودع دعوی [illegible]
میگردد لیکن در معنی منکر ضمان است این قول را و نگویند معتبر باشد مسئله صحیح نشود دعوی دین مگر جنس دین و قدر آن بیان اگر
ذکر نکند نوع دین و صفت آن را کما فی جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید
این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است که بیان کند صفت او را و ذکر کند قیمت آن را مسئله در دعوی عین
شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است و در منقول شرط است که گوید در دست او بناحق است زیرا که در دست غیر مالک
گاهی بحق باشد چنانچه رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بها مسئله در دعوی عقار [illegible]

یا بفعل قاضی و هو الصحیح از برای آنکه در آن دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که متفق اند که عقار
در دست دیگری باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از وی و ما در منقول این تهمت مدفوع است از برای مشاهده
قبض آن نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بر آن قبض کافی است و در ثبوت
قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی نیست آن مدعی بعد از اثبات
ملک خود بگواهان یا باقرار مدعا علیه یا بنکول وی از سوگند از وی خواهد گرفت و اگر در قبض کسی دیگر است مدعی را ضرر میرسد که
باقرار مدعی علیه از قابض بگیرد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت
مفید نخواهد بود مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من
آنرا از وی بنابر آنکه دعوی برای آنست که قاضی حبس بکند مدعی علیه را برای ایفای حق مدعی آن بی طلب مدعی جائز
نیست کذا فی جامع الرموز مسئله وقتیکه منقول گواهان گواهی او دهند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را
آوردن وی بی اجرت ممکن باشد نزد یک بعضی اگر بیکدست تواند آورد در مجلس حاضر بکند و اگر نه قاضی خود بر آن جا حاضر شود
و یا امین بفرستد که دعوی او و گواهان را بشنود و حکم بکند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی در دعوی قیمت شیء غایب در دعوی
غصب یا ... تعیین ... بکند و مدعا علیه در سوگند خوردن بوجود اشارت بگوید که مارا باین بدین جهت
که دعوی میکند چیزی دادنی نیست کذا فی جامع الرموز مسئله اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت
آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نشود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات دعوی صحیح نشود کذا فی جامع الرموز
مسئله در دعوی دار نزد امام ذکر حدود شرط است اگرچه دار مشهور باشد و نزد یک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی
ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین و یک ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که
حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در مقصود متصل امام فرکه نزد یک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد
مسئله ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود و نزد یک امام ذکر بکنند اسم ایشان و اسم پدر ایشان را
و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود و در دعوی
دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن چنانکه مذکور شده است مثلا اگر مدعی او دین است چون نقره شرط است
که در دعوی آن ذکر بکند صفت آنرا چنانچه بگوید جید است یا ردی یا غیر آنکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید ضرب بخارا است ...

نیستا یوریست و اگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید تحریر دعوی صحیح کن کذا فی جامع الرموز
مسئله بعد از آنکه دعوی صحیح کند قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر مدعی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از
مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد تصحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد بشرط آنکه
مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد و باین گفت که سوگند
نمیخورم یا بی بیان نفی خاموش ماند در روایتی قاضی را که در اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه
عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزد
او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد شود اول کسی که باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی
عنه و نزد ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله
وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزد امام منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه
زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد
مدت ایلا دعوی بکند رجوع را در آن مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند
ولادت ولد را از مولی خود و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند
مجهول النسب را که غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی مجهول النسب را دعوی کند که آن
ولد من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء موالات و ولاء
عتاقه آنست که بر مجهول النسب دعوی کند که آزاد کرده من است [illegible] باشد و مدعی انکار نماید یا عکس آن و ولاء
موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این موالات شده است و منکر آن باشد یا عکس آن در حدود چیزی
سوگند نیست نزد یکی هم یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کرد که تو مرا دشنام زنا داده و مدعی علیه انکار نماید دوم لعان
که زن بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد را سوگند بدهند و نکول کرده [illegible]
لیکن دست [illegible] بریده نشود زیرا که از نکول مال لازم میشود [illegible] مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول
و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزد امام [illegible] است اگر از سوگند نکول کرد [illegible]

٨٩

بروی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار
نمود و سوگند نخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آن زن بر وی حلال نگردد
زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت میشود نه حلال شدن زن بر وی مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر برادر من است حقیقی
و مالی که از پدر من ارث مانده است نصف آن حق ماست بدهد یا از قاضی طلب کرد که فرض بکند بر بکر
نفقه را که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود و سوگند نخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب بکر پسر پدر زید باشد ثابت نشود همچنین است حقوق دیگر
چنانکه زید کودک لا یعقل را در دست ملتقط او دعوی کرد که این برادر من است از خصما این سبب است اگر زید وی
منکر شد سوگند نخورد و اگر از سوگند نکول کرد خصما مدعی ثابت میشود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را
خانه بخشید و نخواست که رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من پسر برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند
نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب ثابت نمی شود مسئله منکر را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود
حق عباد است اما اگر در دعوی قتل النفس از سوگند نکول کرده است در بند باید داشت تا زمانیکه اقرار بکند یا سوگند بخورد
و اگر در دعوی عضوی از اعضا از سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزله اموال است
پس بذل در آن جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک صاحبین لازم میشود ارش در هر دو صورت زیرا که اقرار می کرد
بسبب نکول ثابت شود و در ان شبهه خلاف است پس بان قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی
گفت گواه من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بدهید روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد بلکه باید
از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود
با وی برود اما وقتیکه در خانه خود در آید مدعی بر در خانه بنشیند و نزدیک بعضی قضاة متأخرین حبس مدعا علیه را
است زیرا که مدعی بطلب مشغول محتاج است کما فی جامع الرموز من الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر
قاضی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد از ان اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه
را سوگند باید داد مسئله سوگندی که بسبب نکول از ان قاضی حکم بکند سوگند است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی نکاح
[illegible] سوگند داد بطلاق یا بعتاق بقول بعضی [illegible] جایز است که قاضی بطلاق یا عتاق [illegible]

او مکان بحلف
الیهود بالله الذی
انزل التوراة علی
موسی علیه السلام
والنصرانی بالله الذی
انزل الانجیل علی
عیسی علیه السلام
[illegible]
۹۰

سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز نباشد خونهای مردم و اموال ایشان بسبب آن تلف
شود کذا فی جامع الرموز مسئله بدانکه امر قاضی که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدا تعالی مثل بالله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکنند بخلاف امام شافعی
که نزدیک او تغلیظ بزمان بکنند چون سوگند دادن بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکنند چون سوگند دادن در مسجد
جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهود را چنین سوگند بدهند بخدائی که توریت را بموسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را
بخدائی که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدائی که خالق نار است و شمنی را سوگند بخدا بدهند و بت پرست
را سوگند بدهند لیکن ایشان را در معبدهای ایشان نبرند که در آن تعظیم آنست و در تعظیم معبد ایشان گناه واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله
نزدیک امام ابو حنیفه سوگند بدهند قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بالفعل بیع نیست و در
نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب
بالله رد این چیز بر من واجب نیست و در روایتی که بر سبب سوگند بدهند چنانکه در بیع بگوید بالله این را فروختم
و در نکاح بخدا با این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این چیز را غصب
نکرده ام زیرا که این سبب مرتفع میشود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بشراء [illegible]
و در سوگند دادن بسبب مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد با وجود آنکه این سبب در میان نمانده باشد و نزدیک
امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهند مگر آنکه مدعی علیه تعریض نماید که بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد
بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند
بدهند و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند بدهند اما میتوانند که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و تعریض
مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعا علیه در اقاله مدعی است پس بر وی گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی
بیع سوگند بود مسئله بدانکه امر قاضی که از برای شفقت بر حال مدعی مدعی علیه را بسبب سوگند بدهند در صورتیکه در ترک
بر حاصل سبب ضرر مدعی باشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه
مذهب شافعی بر حاصل این سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهند که بالله این خانه را من خریده ام و در طلاق بائن
را چنین سوگند بدهند که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بسبب شفعه بصورت [illegible] مدعی علیه سوگند خورد

نصف مهر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و در طلاق بائن چون بائن خلع مثلا نفقه و دیت
نمیگیرد پس نسبت باین قاضی را ضرر خواهد رسید مسئله اگر غلامی بر مولی دعوی کرد که مرا آزاد کرده است و مولی انکار نمود اگر غلام مسلمان
است قاضی را سبب آزادی که فعل مولی است سوگند بدهد یعنی قاضی بر مولی امر کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که
فعل وی مرتفع نمی شود و بطلان آزادی غلام بر نمیگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی
بالفعل است سوگند دهد و اگر کنیزک [illegible] باشد یا کافره یا غلام که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است
سبب مرتفع شود بنا بر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار الحرب ملحق شود یا غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار الحرب
برود و از ایشان رقیت عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان بوده مرتفع شود مسئله اگر وارث را از موت
مورث خبر یا ارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که از من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که بخدا
که این چیز ملک این شخص است بنا بر آنکه نفی میکند علم خود را بملک او و عدم ملک کلام او قطعی نیست زیرا که
احتمال است که مورث آن را امانت نهاده پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک او نیست حانث میشود
مثلا اگر زید را کسی چیزی بخشیده یا از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است
زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند بخدا این چیز ملک این شخص نیست پس عدم ملک ثابت بود یعنی
قطعی باشد مسئله اگر بر شخصی سوگند آمد و مدعی [illegible] الف درم مثلا فدیه سوگند شود [illegible] سوگند
آمد قبول کرد باید گفت از دعوی [illegible] باو صلح میکنم [illegible] مال را بده [illegible] قبول نمود جائز باشد [illegible]
باب التحالف مسئله اگر در بائع و مشتری [illegible] بها یا مبیع اختلاف واقع شد هر که از ایشان گواه آورد [illegible] حکم کرده شود
و اگر هر دو گواه آورند [illegible] معتبر باشد [illegible] مدعی زیادت بائع است اگر اختلاف در قدر بها
و مدعی زیادت مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است مسئله اگر بائع و مشتری هر دو در بها و مبیع هر دو اختلاف کنند
مثلا چنانچه بائع دعوی کرد که این یک غلام را به دو هزار درم فروختم و مشتری گفت که دو غلام را به هزار خریدم
در بها گواهان بائع معتبر اند و در مبیع گواهان مشتری اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند هر واحد بزیادتی دیگر [illegible]
راضی شود [illegible] مسئله اما اگر بائع و مشتری اختلاف در بها آمد قاضی مشتری را بگوید یا آنچه بائع دعوی میکند [illegible]
و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در مبیع است بائع را بگوید آنچه مشتری دعوی میکند بسپارد و اگر نه بیع را فسخ میکنم

٩٣

اختلاف در مهر ودر بها است ودر آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی بقول دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است واگر نه هر دو را سوگند
بدهد مسئلهٔ اول سوگند مشتری را بدهد اختلاف در بها باشد یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبهٔ بها
بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود ونیز فایده نکول مشتری که آن وجوب بها است با ابتدا سوگند مشتری
بتعجیل میشود واگر ابتدا به سوگند بایع بکنند فایده نکول بایع که مطالبة التسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد
زیرا که استیفاء بها مقدم است کما فی حاشیة الچلپی ودر مبیع متاع بمتاع ودر بیع صرف قاضی مختار است
بسوگند هر که میخواهد از بایع ومشتری ابتدا بکند وسوگند بدهد هر واحد را بر نفی چیزی که دیگری دعوی آن
میکنند زیرا که با ثبات چیزی که دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح مسئله چون بایع ومشتری
هر دو سوگند خورند قاضی بیع را فسخ بکند واگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند نخورند زیرا که بایع دعوی
زیادت بها میکند ومشتری منکر آنست ومشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع بمقابله کمتر از هر دو بها وبایع
منکر آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد وهم منکر از دعوی پس هر دو سوگند لازم شود واما بعد
از آنکه مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری مبیع چیزی را دعوی نمیکند
بنا بر آنکه تمام مبیع را قبض کرده است وبایع دعوی میکند زیادتی بها را ومشتری منکر آنست پس باین قیاس سوگند
بر مشتری باشد وتحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا مسئله اگر مشتری گفت بها مؤجل است
وبایع انکار نمود یا مشتری گفت بها مؤجل است تا یکسال وبایع انکار نمود وگفت مؤجل است تا شش ماه یا
گفت مرا اختیار است ودیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا اختیار است تا سه روز ودیگری انکار نمود وگفت مرا اختیار
تا دو روز یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام وبایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود مسئله
اگر مبیع هلاک شد بعد از آن میان بایع ومشتری قدر بها اختلاف واقع شد نزد ابو حنیفه وابو یوسف قول مشتری با
سوگند اوست ونزد امام محمد هر دو را سوگند بدهد زیرا که هر واحد دعوی عقد میکند ودیگر منکر آنست چون هر دو سوگند خورند
بیع فسخ شود وقیمت مالک بدهد وشیخین میگویند قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک مبیع

تحالف روا نباشد مسئله روایت است تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود که بگیرد
حصه هالک نزدیک بعض مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند و مگر آنکه بایع راضی شود گرفتن آنچه باقی مانده است
در هالک حصه نیست پس بر مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند از انکار و اینجا از آنچه بایع دعوی میکرد چون بایع ابرا
کرد از حصه یا مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس سوگند دادن مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در بدل کتابت
در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام روا نیست تحالف در ایشان بلکه قول مکاتب است نزدیک ایشان تحالف
روا باشد و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی کما فی الهدایة مسئله اگر در سلم
اقاله کردند بعد از آن در رأس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف کنند اقاله منفسخ
میشود و سلم عود نمیکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و ساقط شده عود نمیکند
مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد تحالف کنند و بایع را داد
چون ثمن مقبوض نشده باشد اقاله فسخ میشود و بیع عود میکند زیرا که عود بیع ممنوع نیست مسئله اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت به ده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانکه مستاجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه دعوی کرد یا در مقدار
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت اجاره کرده ام این خود را یکماه به ده درم و مستاجر دعوی کرد دو ماه
تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن است
مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول موجر را سوگند باید
و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است اورا اول سوگند باید داد و اگر هر دو معا دعوی کردند
اول سوگند دهد و اگر در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز مسئله اگر یکی از موجر و مستاجر
از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است
گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت میکنند
زیادت اجرت را و گواهان مستاجر زیادت منفعت را و گواهی برای اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو
است هر که دعوی زیادت کند گواهان او مقبول است چنانچه موجر گفت یکسال به ده درم اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد

فصل

دو سال را اجاره کند و گواه آورد ثابت شود اجاره دو سال باطل شود مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت
اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است با سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را
بعد از آن در قدر اجرت اختلاف واقع شد در غیر مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره هر ساعت انعقاد جدید
می‌گیرد پس گویا که منعقد می‌شود بعقود متفرقه در باب بعد تحالف اجاره فسخ می‌شود زیرا که امکان فسخ است بر قیاس
مبیع مسئله اگر در متاع خانه میان زن و شوهر اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه بزنان خاص
است چون دامنی و دستبرنجن و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و آنچه بمردان خاص است چون دستار
و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر شوهر را باشد بعد
سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه و جز آن میان مرده و هر که
زنده مانده است اختلاف واقع شد نزدیک امام آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام
ابی یوسف آنچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بعد سوگند او در حالت حیات و ممات نزدیک وی
حکم برابر است زیرا که وارث قائم است مقام مورث نزد وی و نزدیک امام محمد آنچه بزنان خاص است مر زوجه را
و آنچه بمردان خاص است مر زوج را آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون زن و شوهر
در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست اگر یکی مرده
است تمام متاع مر زنده راست نزدیک صاحبین و بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است فصل اگر گفت
خداوند بدیدم مسئله اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از وی
بعاریت گرفته‌ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب این پیش من گرو مانده یا گفت از وی غصب گرفته‌ام
و بر این گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چنین قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان
غایب خریده‌ام خصومت برطرف نمی‌شود زیرا که چون مدعا علیه گفت که از فلان غایب خریده‌ام اقرار کرد بقبض خصومت
ساقط نشود و خصومت برطرف نمی‌شود و اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من غصب کرده است یا دزدیده
گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که نزد مدعا علیه است از من دزدیده رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این
بمن ودیعت سپرده است نزدیک شیخین خصومت برطرف نمی‌شود و نزدیک امام محمد برطرف شود مسئله اگر اهالی گواهی دادند که این متاع

۹۵

شخصی که پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که
احتمال است که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند که ما روی آن شخص را بشناسیم و نام و نسب او را
نمیدانیم نزدیک امام خصومت ساقط شود زیرا که گواهان شهادت دادند که آن امانت را پیش مدعا علیه نگاه داشته است
و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که آن امانت را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر نکرده اند
مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است از من است از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید
امانت است خصومت ساقط نشود مگر آنکه مدعا علیه ... وا شدن زید گواه بیارد زیرا که چون گفت که من از زید
خریده ام اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید است اما اگر مدعی گواه آورد که زید مدعا علیه را وکیل ساخته است
بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنابر آنکه گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن با
دعوی بالا حلیمن مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است
و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک ما گواهان او احق است از گواهان ذی الید بخلاف
امام شافعی و اگر یکی از ایشان هر دو تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف
که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این
متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است زیرا که شرکت ممکن است پس میان هر دو نصف نصف
حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه
آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است زیرا که جمع هر دو ممتنع است پس اگر زن تصدیق یکی کند
منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح را پس هر که سابق باشد اولی و احق است مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است پیش از آنکه گواهان پیش شدن زن یکی اقرار کرد همون منکوحه
بعد ازان اگر دیگر گواه آورد به او حکم کرده شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند نکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است
و قاضی برای وی حکم کرد بعد ازان اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت
نکاح خود را ... مسئله اگر زنی به نکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخص دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است اگر
گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت کند سبقت نکاح خود را از زید مسئله

۹۷

اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده ایم
حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان اختیار است که هر واحد نصف را از بها
بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آن را یکی ترک کرد دوم را رسید که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر ورا باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یا یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و برا
نیز قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع
وی را باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام و دوم گفت آن متاع را زید
بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد
مسئله اگر مرد دعوی کرده که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زنی گفت زید مرا بهمان
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس
نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را از زن بر زوج قیمت بود و مشتری را اختیار است اگر بخواهد
نصف باقی را بنصف بها بگیرد و بنصف دیگر بها بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم
گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد
زیرا که مقبوض برهن مضمون است و عقد ضمان قوی است از عقد غیر ضمان کذا فی ... مسئله اگر دو کس بر ملک
یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد
که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است
و مدعی علیه گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی
بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام و دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ
را و دیگر بیان نکرده و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگر

بیان نکرد و هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
ملک من است آورده گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بان متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک که مکرر نمی شود چنانکه گفت این
در ملک من زائیده است پس مولود از من است و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر را من در ملک
ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد بانچه در دست وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام
و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشد پس متاع بحال خود در دست ذو الید باشد
و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذو الید اول
خریده باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جائز نیست
و همین حکم است در عقار نزدیک امام محمد و شیخین عکس گفته اند که اول خارج از ذو الید خریده باشد
بدست ذو الید فروخته باشد و این روا است زیرا که مسئله بیع عقار پیش از قبض جائز است مسئله اگر
یکی از دو مدعی دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنا بر انکه
ترجیح نزدیک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست
نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن از من است بعد از شهود هر دو نزدیک امام ربع آن مر مدعی
نصف است و نزدیک صاحبین ثلث آن است باقی مر مدعی کل را است بهر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و دار در دست هر دو است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است تمام دار
مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن در قبض هر واحد باشد پس بر نصفی که
در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آن نصف در دست وی می گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است
بران هر واحد دعوی میکنند پس گواهان مدعی کل قوی باشند زیرا که وی خارج است و گواهان خارج
اولی است از گواهان ذی الید مسئله اگر دو خارج هر دو دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است نزد من امانت نهاده ام

٩٨

٩٩

فصل في التنازع بالايدي

وهر دو گواه آوردند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو مدعی شدند بنا بر آنکه هر دو
موضوع اند در بیت انکار ... شود مسئله اگر دو کس در پیراهن منازعت شدند یکی آنرا
پوشیده است و دیگری آستین آنرا بدست گرفته است پس کسی که پوشیده است وی احق باشد زیرا که
تصرف وی ظاهرتر است همچنین سوار دابه احق است از کسی که گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسی که ردیف اوست این نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر هر دو بر زین
سوار اند لا خلاف هر دو برابر اند چنانچه در هدایه و چلپی است و کسی که بار او بر دابه است احق است از کسی که بار
خود را بر آن آویخته است مسئله اگر دو کس بر بساط منازعت شدند یکی بر آن بساط نشسته است و دیگر
کنج او را در دست گرفته است هر دو در بساط برابر باشند همچنین است کسی که جامه در دست اوست و کسی که یک طرف
آن جامه در دست اوست برابر اند مسئله اگر کودک در دست شخصی گفت خود را میفهمد قول وی معتبر است در آنکه من
آزادم زیرا که در بیان امر خود ... و اگر ... است و گفت من غلام زیدم غلام ... باشد زیرا که خود
اقرار کرد که من غلام ام اقرار کرد که در دست ... پس غلام ذی الید باشد و اگر گفته خود را نمیفهمد نیز غلام ذی الید
است زیرا که بمنزله متاع است پس اگر بزرگ شد دعوی آزادی بکند مقبول نشود زیرا که رق وی در حال صبا
ظاهر شده است ... تا ثابت شد بحجت منتقض نشود چنانکه در هدایه و چلپی است ... الا
... وی آزاد است ... که غلام ذی الید ... مشکل است مگر آنکه ذی الید گواه بیارد که وی
غلام من است مسئله اگر دو کس در دیوار منازعت شدند یکی را بر آن دیوار بالار است یعنی ... که
سقف ... پوشش خانه نهاده اند یا دیوار متصل است به بنا بر وی چنانچه خشت ... دیوار در بنای
وی داخل است و دیگر را بر دیوار ... بر آن سقف ... نهاده شود چون تختها ...
... آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب ... گواه بیارد و در جامع الرموز میگوید
اگر یکی را بر آن دیوار بالار باشد و بنا دیگری به دیوار متصل بود یا وی بر دیوار ... باشد صاحب بالار
بدان احق بود اگر یکی را بر دیوار سه بالار بود و دیگری را ... صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالار با...
هر کدام را بقدر بالار حق بود کذا في العمادي مسئله اگر دو کس در دیوار منازعت شدند یکی را بر آن دیوار ...

و دیگری را هیچ تعلق به دیوار نداره و هر دو برابر اند پس دیوار در میان برده و همسایه باشند زیرا که [illegible]

اعتبار نیست مسئله اگر سرایی مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه در دست شخصی باشد و [illegible]

در حق صحن آن سرای هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمیشود مسئله اگر دو کس دعوی [illegible] کردند و هر یکی [illegible]

این زمین در قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آورند حکم کرده شود بقبض

هر دو مگر آنکه یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که

استعمال دلیل قبض است باب دعوی النسب مسئله شخصی کنیزکی فروخت [illegible]

[illegible] آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است [illegible]

بها کنیزک را [illegible] زیرا که [illegible] بایع [illegible]

[illegible] اما اگر مشتری [illegible] دعوی بایع [illegible]

نسب [illegible] ثابت شود زیرا که احتمال [illegible] مشتری آن کنیزک را [illegible]

مسئله اگر کنیزک [illegible] بعد از آن بایع دعوی کرد [illegible]

ولد [illegible] ثابت شود [illegible]

[illegible] از آن بایع دعوی [illegible]

نمی شود زیرا که ولد اصل است [illegible] علیه السلام [illegible] مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری

خرید [illegible] از شش ماه زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را [illegible] بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد

[illegible] از بایع ثابت شود [illegible] بها کنیزک را [illegible] قیمت کنیزک و ولد

آن قیمت [illegible] و اگر مشتری [illegible] آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن

بایع دعوی [illegible] ولد کرد [illegible] باطل [illegible] مسئله شخصی کنیزکی خرید بعد از شش ماه آن کنیزک زائید بعد از آن بایع

دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است [illegible] مگر آنکه مشتری [illegible] تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد

اگر در کمتر از دو سال زائید [illegible] نسب ولد از بایع ثابت میشود و کنیزک ام ولد او میگردد پس بیع فسخ

میشود و بها را رد بکند [illegible] اگر زائیده است کمتر از شش ماه اما اگر زائیده [illegible] است

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتمال آنکه مشتری
آن کنیزک را ابتدا بانکاح تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح دو قسم است یک قسم آنکه کنیزک
از زوج خود زاییده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد این قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زاییده بود و مشتری او را بیع دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول دعوی
کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت نمی شود و بیع باطل نگردد و لیکن حکم است اگر آن شخص بعد از خرید فلان آن
غلام مکاتب ساخت یا آزاد و یا گرو داشت آن را یا شوهر داد بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی
از دو همزاد را که در ملک او زاییده بود بیع کرد و بفروخت مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد دیگر که نزد او
است ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد زیرا که دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی بود آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این
ابن من است نزدیک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزدیک صاحبین اگر زید از فرزندی
او انکار نمود کودک ابن آن شخص گردد زیرا که در نسب اگر اقرار بغیر کرد و آن رد می شود بخلاف امام که نزد
ایشان با قرار نسبتی [illegible] مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
و کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنابر آنکه دلائل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام به تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زایید مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد غلام او می گردد و نسبش از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را در روز خصومت بمستحق ضامن

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد می‌شود بقیمت چون پدر او که مراد از مغرور شخصی است که وطی کند زنی را

باعتماد آنکه این کنیزک من ست یا باعتماد آنکه منکوحه من ست بعد از آن آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر

ولد کنیزک بمیرد بر پدر وی هیچ لازم نمی‌آید زیرا که لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مستحق را از قبض

ولد و چون ولد بمیرد پدر را منع از قبض نماند و ترکه آن ولد میراث پدر او راست زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قتل

کرده است این ولد را پدر او بر پدر او مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر پدر از آن

دیت ولد گرفته است بر پدر قیمت آن لازم شود زیرا که دیت بدل ولد است سالم بدل او سالم ولد است پس تا بدل از

مستحق چون منع ولد باشد از دو پدر بها کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را ١٠٣

اگر مستحق از وی گرفته باشد از بایع نه طلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که و بآن منتفع شده است کتاب

الاقرار مسئله اقرار خبر دادن ست بحق غیری خود بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو

پس اقرار بخمر برای مسلم جایز باشد زیرا که اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو

برای وی جایز نیست و اقرار بطلاق بجبر و بعتق بآن روا نباشد و اگر حکم اقرار از ثبوت حق از سر نو

می‌بود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا بود زیرا که طلاق بجبر واقع شود و عتق بجبر ثابت می‌گردد مسئله اگر آزاد

مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی بر من صد درم ست مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول از فلان چیزی از

مال ست بر من اقرار وی صحیح باشد بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر مقر لازم شود و

قاضی بوی جبر کند از برای بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی اقرار

کرد که مر فلان را بر من هزار درم ست و او دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد سوگند او از نفی زیاده

مسئله اگر کسی اقرار کرد که مال فلان بر من ست بیان او از ده کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از دویست

درم کمتر از نصاب زکوة بیان او قبول نکرد و اگر گفت شتران بسیار از دو بیست و پنج کمتر از بیست و پنج شتر بیان او

مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من

از دو مالهای عظام ست در کمتر از نصابها بیان او مقبول نیست و اگر گفت بر من از دو درهمها ست معتبر

سه درم ست و اگر گفت درهمهای بسیار است نزد امام معتبر ده درم ست زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

کثرت ده دست و نزدیک صاحبین در کثرت آن [illegible] پس آن مقبول نیست و در کذا درهم ثابت می شود یکدرهم و در کذا کذا

درهم یازده درهم و در کذا و کذا درهم بیست و یکدرهم زیرا که کذا اعداد دست و اقل عدد یکیست اقل و عدد

بی واو یازده دست و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است بی

واو یازده دست و با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد [illegible] واو

باشد که نزدیک آنست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست

پس یازده لازم شود و با واو یکهزار و یکصد و بیست و یک [illegible] مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر

فلان هزار است [illegible] و غیر از آن ثابت می شود [illegible] قرض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است

پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از آن گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض است

[illegible] شود و اما ثابت [illegible] آنکه [illegible] مجاز است و تاویل در متصل جایز است نه در منفصل و اگر گفت نزد من

من از وی هزار است یا پیش من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود

امانت او مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درهم را مدعا علیه در جواب او گفت بشمر و بگیر آن هزار را یا گفت

وزن کرده بگیر آنرا یا گفت مرا آنرا مهلت بده یا گفت من آنرا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مرا از آن ابرا کرده یا گفت

آنرا بر من صدقه کرده یا گفت تو آنرا بمن بخشیده یا گفت ترا بر زید با آن حواله کرده ام در همه این صورتها بشارت

کردن [illegible] هزار اقرار بهزار ثابت شود و اگر [illegible] هزار [illegible] نکرده است در [illegible] ام از این صورتها اقرار ثابت

نمی شود [illegible] تحقیق آن [illegible] است مسئله اگر شخصی بر شخصی [illegible] کرد قرض [illegible] مهلت [illegible] مدعا علیه اقرار

کرد بقرض [illegible] مهلت قول مدعی معتبر باشد [illegible] مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من

یکصد و یک [illegible] ثابت می شود یکصد و یکدرهم زیرا که چون [illegible] عدد [illegible] ذکر شود [illegible] تفسیر او از عدد [illegible]

جنس باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت می شود یکدرهم و صد [illegible] و اگر گفت بر من فلانرا [illegible]

یکصد و یک جامه است ثابت شود یک جامه و صد [illegible] و اگر گفت بر من است [illegible] یکصد و سه جامه است [illegible]

می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه [illegible] بعد دو عدد [illegible] تفسیر [illegible] شود [illegible]

فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد که دابه [illegible] ثابت لازم می شود [illegible] بخلاف امام [illegible] نزدیک او

پنجگاه و دو جامه هر دو لازم نمی شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار با لنگر کرده است لازم می شود ...
هر دو و در اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام و حمایل هر دو و در اقرار بحجله تنها خانه چوبی لازم می شود و تخت
چوب و لباس این دو در اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در بقچه لازم می شود
جامه و بقچه هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که مر فلانی یک جامه
است در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یک جامه زیرا که ده جامه تابع یک جامه نمی شود و نزدیک امام محمد لازم
می شود یازده جامه زیرا که نفیس را در جامه بسیار می پیچند مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را بر من پنج در پنج جامه است
و گفت مراد من از این قول ضرب حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود
ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه [illegible] مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را
بر من از یک درهم تا ده درهم است یا گفت در میان یک درهم تا ده درهم است نزدیک امام لازم می شود نه درهم
و نزدیک صاحبین لازم می شود ده درهم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درهم مسئله اگر اقرار کرد [illegible]
[illegible] من دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و آن هر دو دیوار [illegible]
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمرو است جایز است اقرار او زیرا که احتمال [illegible]
که کنیزک و گوسفند در اصل موروث زید باشد و [illegible] عمرو را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند
بعد از مردن من مر عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است [illegible]
که این بار شکم [illegible] مورث مراست بدانکه بار شکم [illegible]
[illegible] مسئله اگر شخصی اقرار کرد [illegible] که در شکم فلانه زن [illegible]
آن ولد را بر من هزار درهم است بنا بر آنکه [illegible] آن هزار [illegible]
[illegible] رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی [illegible] وصیت کرده مرده است و آن مال [illegible]
[illegible] صحیح است اقرار وی زیرا که بیان کرده سببی را که [illegible] ثابت می شود [illegible]
[illegible] اگر آن ولد از شکم مادر [illegible] در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار [illegible]

واگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت بهره و برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه و اگر از ان شک و لد مرده
برابر اند این هزار میت را یا موصی له را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای بار شکم آن زن یا مرد
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده و ترکه او در جهه ارث بار شکم آن زن پیش من است این
اقرار است بملک موصی یا مورث پس قسمت کرده شود آن هزار را در ورثه ایشان و در جامع الرموز آورد که اگر آن زن معتده
بیفتد و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد و آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد در اکثر از شش ماه و لد مستحق آن نمی باشد و مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی پیش من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را به هزار
خریده است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی
در شکم باشد هیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب
آن را بیان ننمود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است اختیار سه روز و اقرار و صحیح است
و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی چیزی را
اقرار کرد بعد از ان دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب و معتبر
و نزدیک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست
زیرا که در وقت اقرار حق وارث ثابت نبود در صحیح آن است که مقر له را سوگند باید که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که
وارث دعوی کرده است امری را اگر مقر له بان امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس بانکار او را ازان امر سوگند لازم شود
مسئله اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود در صورت مقر له را سوگند باید داد که اقرار ا
بکذب و نیست باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم
لازم شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم شود ده درم و اگر گفت
صد درم است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنای کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است مگر
یک دینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی
صحیح است و کم کرده شود از صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سوم
از صد درم چیزی را کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنا مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنا بر آنکه مکیل
و موزون در ثبوت [illegible] بود از جنس درم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست [illegible] زیرا که غیر [illegible]
و نزدیک امام محمد اقرار مذکور جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در خلاف الجنس
غیر صحیح است و نزدیک امام شافعی در قول [illegible] جامه اگر کرده شود زیرا که [illegible] مکیل و موزون
و مالیت از جنس و [illegible] است مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی
باطل شد اقرار او مسئله اگر شخصی اقرار کرد که این خانه [illegible] من است از زید است اگر [illegible] آن یا این باغ که [illegible]
من است از زید است اگر [illegible] آن یا این انگشتری که [illegible] من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار مسموع و استثنای
این [illegible] بنا بر آنکه استثنا هم [illegible] است و آن از اقرار جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن
از زید است یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد
و بنا و درختان و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین
که خریده ام از زید است من آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را به وی سپرد
هزار درم بها از زید به او لازم شود اگر غلام را معین نکرده شود هزار درم بر او از زید بر مقر لازم می شود [illegible]
[illegible] اقرار خود و غلام را از زید قبض نماید زیرا که [illegible] انکار از قبض [illegible] رجوع است از اقرار خود و آن
جایز نیست نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده [illegible] تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان [illegible]
اقرار از خلال [illegible] مال [illegible] بر مقر [illegible] لازم نه شود همچنین است اگر اقرار کرد بر وی زید هزار درم [illegible]
گفت آن هزار بر من [illegible] است که از وی خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

١٠٦

با منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته ست لغو نیست پس اقرار صحیح باشد
اگر منفصل گفته نیست لغو نیست پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاعی که
من او را ازو خریده ام یا من او را ازو قرض گرفته ام بعد ازان گفت آن ناسره است یا گفت قلب است یا ستوقه است لازم شود
هزار درم جید سره و نزدیک صاحبین اگر ناسره و قلب با متصل هزار درم گفته ست لازم می شود چنانچه گفت ست
و اگر منفصل گفته ست لازم می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم که من ازو غصب گرفته ام یا که
بودیعت پیش من امانت داشته است بعد ازان گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته ست لازم
می شود جید سره مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را غصب گرفته ام و ظاهر کرد معیب اگر این است قبول کرده شود
مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است ... اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته ست مقبول نیست پس هزار جید شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من غصب گرفته بود ... هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم
زید پیش من امانت داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من غصب گرفته بودی ضامن شود زیرا که در صورت
اول گرفتن هزار را اقرار کرده است و در صورت ثانی گرفتن هزار را اقرار نکرده بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را و وی
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو گرفته ام
زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض از زید
ازان دعوی که ... از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد و اگر شخصی گفت که پیش من
اسپ زید را با اجرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا با اجرت پوشیده بود من ازو گرفتم
گرفتم یا این جامه را با اجرت دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول او معتبر بود بخلاف صاحبین نزد ایشان
اسپ را و جامه را به زید بسپارد و بعد ازان دعوی کند چنانکه گذشت دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید
از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس حکم قبض آن شخص باشد
باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد دینی که در حالت صحت بود
سبب آن معلوم باشد یا نه شده و اقرار کرد دینی که در مرض واجب شده است بسببهای معلوم ...

بدانکه بیع یا بایه تلف مال کسی یا بمهر زن مقدم کرده شود و این هر دو قرض را بر قرض صحی که ثابت شده است با اقرار
در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر سه قرض برابر است مسئله
سبب وجوب [illegible] اقرار است اما گویم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگرچه مستغرق همه مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد مسئله روا نیست که مریض در مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود که در تقسیم برابر باشند ادا کند
دیگران را واپس کند زیرا که در این تلف حق دیگران است [illegible] روا نیست اقرار [illegible]
بکند مسئله اگر در مرض موت خود به این شخص اقرار کرد که پسر من است [illegible]
نسب ثابت شود و اقرار وی باطل نگردد زیرا که اقرار مریض برای وارث خود جایز نیست و در
جامع الرموز آورده این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد
و اگر برای زنی اقرار کرد و بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود مسئله ۱۰۸
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید نیز تصدیق کرد و مثل او ولد وی می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته شد پس این اقرار صحیح است اگرچه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان
او شریک شود و اما اگر کودک لایعقل است چنانکه گفته شد تصدیق او شرط نیست نسب وی ثابت می شود و بعد موت
مقر با دیگر وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار به والدین یا به ولد یا به زوج یا به زوجه یا به مولی کرد و ایشان
او را تصدیق کردند جایز است اقرار و اگرچه تصدیق بعد از موت مقر باشد نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
به زوج و زوج بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او در آن زیرا که حکم نکاح به موت زن
منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن ثابت امام می گوید تصدیق
مستند است به سوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق نکرد
بیک زن که بر ولادت آن گواهی داد اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار زیرا که اقرار است به نسب غیر خود یا بعد خود و اقرار نسب غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد همین وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید پسر پدر

این است تا پدر حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگرچه نسبت پدر از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث
حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید
را بر بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد که قبض زید از دین پنجاه درم را پنجاه که
حصه مقر بود ساقط می شود و پنجاه درم برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الصلح مسئله
صلح عقد است که نزاع را برطرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود
[illegible] مسئله صلح با اقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد
مثل بیع است پس احکام بیع در او جاری باشد چون شفعه در عقار خواه صلح از وی باشد یا بر وی و رد
[illegible] یا خیار رد به عیب یا خیار شرط صاحب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه و بدل صلح
[illegible] این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ظاهر شد مدعی حصه آن را
[illegible] و اگر پاره از بدل حق شخص دیگر ظاهر شد حصه آن را از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با
[illegible] از مال بمنفعت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت
منفعت معلوم باشد چنانچه خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر بیش از مدت یکی از آنها هر دو بمیرد صلح باطل شود
و اگر احتیاج بان نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت [illegible] مسئله صلح با سکوت مدعا علیه
یا انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه می گوید که مرا ملک جدید حاصل نشده
است و گمان مدعی بر وی حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان می کند که این دار را عوض
حق خود گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ثابت شود عوض آنکه حصه
آن باشد بمدعی علیه رد بکند و از برای آن بان شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست [illegible]
از شخص ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخص مستحق گشت است تمام مدعا را
بر مدعی علیه دعوی نماید بانکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است [illegible]
[illegible] صلح با سکوت یا با انکار
مدعی بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعی علیه بان اقرار کرده است و در

بدعوی آن از جمیع مایدعی مسئله اگر ابراء از دعوی تمام دارد و بر بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض از حق تمام

نمی تواند شد پس چنان است که مدعی علیه آن بعض که در دست وی است چیزی و زیاده یکی که مقابله دار نشود و [illegible]

از دعوی باشد [illegible] در عین چیزی که دارد و در دست مدعی علیه باشد بخلاف آنکه اگر دارند در دست مدعی علیه باشد چنانکه

شخصی میرد و وارث را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا دهد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان

روا نبود فصل در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست مسئله صلح از دعوی مال

و منفعت صلح جایز است [illegible] صلح از دعوی منفعت چنانکه شخصی بر وارث میت دعوی کرد

بخدمت غلام [illegible] که وارث [illegible] خدمت [illegible] صلح کند مسئله

صلح از دعوی [illegible] جایز است [illegible] چون از قتل النفس یا از جراحت یا از

قطع عضو مسئله صلح از دعوی رق جایز است چنانکه شخصی مجهول النسب دعوی کرد که این شخص غلام من است

[illegible] صلح کردند پس اگر این امر باقرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس [illegible]

[illegible] و اگر باقرار نیست پس بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر آنکه

[illegible] بر دعوی خود [illegible] مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زن را چنانکه دعوی کرد

که فلان زن منکوحه من است [illegible] از مال صلح کردند اگر صلح باقرار است خلع [illegible]

پس [illegible] و اگر باقرار نیست بگمان زوج خلع و بگمان زن

قطع خصومت است [illegible] اگر میداند که زن [illegible] بوده است خواستن زوج [illegible]

[illegible] جایز نیست اگر [illegible] نزدیک [illegible] جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که مهر [illegible]

[illegible] مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد و صلح جایز باشد زیرا که روا نیست که آن شخص [illegible]

ترک دعوی [illegible] مال [illegible] اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نشود زیرا که

[illegible] از فرقت [illegible] زن که تسلیم النفس [illegible] از زوج پس این فرقت حاصل

[illegible] پس عوض [illegible] اگر از جانب زن و اینجا خلاف است و اگر زن ترک دعوی فرقت

[illegible] با [illegible] زیرا که از زوج گرفته است مقابل هیچ چیز نخواهد بود

زیرا که زن بر دعوی خود ست پس آنچه در عوض صلح گرفته است بثبوت مخلص باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافیه و در بعضی نسخها قدوری ست که صلح جایز ست بنابر آنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که
زیادتی بود بر مهر آن که کرده است بعد از آن زن را جمله مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی
چه از انها باطل شد کذا فی شرح الکفایه مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن
از نقل حق غیر روا نباشد مسئله اگر با ذن [illegible] شخصی را دانسته قتل کرد و [illegible] را از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس
او [illegible] پس تصرف او در آن جایز باشد [illegible]
غلام او [illegible] گذشت روا ست که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او [illegible]
پس تصرف او [illegible] مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن [illegible]
هلاک شد نزدیک امام روا ست که غاصب با مالک آن چیز زیاده از قیمت آن صلح کند [illegible]
اگر زیادتی [illegible] ست که القدر زیادتی تا حدی که جایز می دارند روا [illegible] زیادتی [illegible]
حق او در قیمت [illegible] پس زیاده از آن [illegible] باشد و نزدیک امام زیادتی [illegible] زیرا که حق [illegible]
باقی ست تا زمانی که عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت [illegible] باشد [illegible]
مسئله جایز ست صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگر چه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که
در اختلاف جنس زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامیست مشترک در میان [illegible]
نصف غلام اگر حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف [illegible] صلح کند [illegible]
قیمت او جایز ست بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد [illegible]
نصیب [illegible] کذا فی الکافی شرح الجامع پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا ست اگر چه قیمت متاع [illegible]
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد ببدل مال صلح کرد یا وکیل [illegible]
و [illegible] عوض صلح بر موکل [illegible] شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که [illegible]
محض [illegible] ضامن عوض صلح بسبب ضمان خود واجب گردد مسئله اگر وکیل [illegible] صلح
کرد [illegible] که عوض [illegible] آن مال ست عوض صلح بر وکیل لازم [illegible] شود زیرا که [illegible]

111

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او

او با مدعی بچیزی صلح کرد خود را دادان ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم

بتو بدین هزار درم یا بدین غلام خود یا گفت صلح کردم بتو بدین هزار درم وشمرده داد در همه این صورتها صلح

جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازه داد آن نیز روا ست و اگر جایز نداشت رد

مسئله اگر مدعی بهزار درم بر مدعی علیه ببعض آن صلح کرد که بر مدعی علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این

[illegible] نیست بنا بر آنکه بعضی [illegible] از کل [illegible] شود [illegible] بر استان [illegible] بلکه بعض حق خود را گرفته است

و باقی را از ذمه مدعی علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است اگر از هزار درم ببعضی درم

صلح کرد روا باشد زیرا که صد را از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است

روا است اگر از هزار حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار

سره بنه صد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نه صد درم است و سره بودن

درم از صلح درین صورت اقتضی عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حالی بدینار موجل زیرا که این

صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد

و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله پانصد درم میشود

و وصف مال نیست که مقابله مال شود پس روا نباشد بنا بر آنکه مقابله نسیه شود دادن ربا است زیرا که ان النقد

خیر من النسیة کذا [illegible] و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابله پانصد درم

[illegible] و وصف سره بباقی شود بنا بر آنکه زیاد وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فی [illegible] الهدایه

مسئله اگر مدیون را داین امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از ان فردا

ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد آن با بری می شود و بعد از ان اگر فردا پانصد را ادا کرد

نزد یک طرفین تمام قرض ساقط [illegible] بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود و چون شرط

موجود نشد ابرا ثابت نشد و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمیکند زیرا که ابرا مطلق است

پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند اگرادا را پانصد را مقید بوقت نکرد

۱۱۳

بلکه گفت پانصد را از آن بمن ادا کن پس آنکه از پانصد ابرا است تمام قرض عود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را
ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر داین مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است به
پانصد صلح کردم که فردا آن را بمن ادا کنی اگر قبول کرد آن صلح صحیح می شود بعد از آن اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار
نزدیک همه بر ذمه او ثابت باشد مسئله داگر داین مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد
از آن ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود و پانصد باقی را فردا ادا بکند
یا نکند زیرا که اول پانصد ابرا مطلق داده است و داد را پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر داین مر مدیون را گفت هزار درم از من که
بر ذمه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا بتعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر داین را آهسته گفت که اقرار قرض تو
بر من قرض است من آن را ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر داین بیا
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بر نمی گردد و اگر این چنین بحضور مردم
گفته است جایز است مر داین را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید بکر را که هر دو
شریک اند بر شخصی قرض باشد بیک سبب چون بها متاع مشترک و جز آن و زید بیک جامه از حصه
خود صلح کند بکر مختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد
مگر آنکه زید در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از
جانب مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک
از مدیون قبض کرد با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب میرسد پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی مرا با من خلفی نماند زیرا که چیزی را
که ادا داده است در هر دو مشترک بود پس باقی هم در هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض مشترک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد هم
تمام قرض ... ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر ...

۱۱۳

تمام قرض مصالح را ضامن نگیرد و مصالح عنه رجوع نتواند کشید زیرا که ظاهر آن است که بهای مصالح عنه [illegible] نصف قرض است
خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا کرد جایز است [illegible] شریک دیگر [illegible]
رجوع بکند زیرا که [illegible] قبض نکرده [illegible] حق خود را از ذمه [illegible] ساقط نمود [illegible] مسئله [illegible]
پنجاه درم قرض بود و بعد از آن خالد دیگر [illegible] مشترک بود [illegible]
پس عمرو [illegible] احمد را پنجاه درم [illegible] و پنجاه درم که از زید [illegible] قرض او [illegible]
گذشت پس [illegible] میان ایشان [illegible] گوید که تو پنجاه درم [illegible]
[illegible] قبض نمود [illegible] زیرا که [illegible] قبض نکرده [illegible]
از ذمه خود ساقط کرده [illegible] مسئله اگر دو شریک [illegible]
باقی قرض [illegible] حصه [illegible] زیرا که [illegible]
ست و از شریک دیگر [illegible] مسئله اگر دو شریک [illegible] پنجاه [illegible]
یکی از ایشان از حصه خود که نیم [illegible] بود [illegible] الحال [illegible] درم [illegible] صلح نمود [illegible]
صلح و جایز است چنانچه جایز است [illegible] مشترک [illegible]
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه [illegible] آید قسمت دین بر ذمه مدیون [illegible] جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشد [illegible] فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا مسئله اگر یکی را از [illegible] از حصه او که در متاع [illegible]
بچیزی از مال برآورند یا از حصه او که در طلا بود [illegible] یا در نقره بود [illegible] خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود [illegible] طلا و نقره [illegible] برآورند روا است [illegible] از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را [illegible] باشد الا قبض
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است [illegible] اگر ترکه [illegible] طلا و نقره است
و متاع دیگر [illegible] را از وارثان [illegible] خارج ساختند جایز [illegible]
زیاده باشد از حصه او که در نقره است [illegible]

و باقی را مرد بالمعه ... زیراکه ترکه اعیان ست و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز
صلح نمود و از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض غیر با وارثان را باشد جایز نیست زیرا که صلح مالک میکند
غیر با وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنابر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است
پس حیله جواز این صلح آنست که باقی وارثان شرط کنند که مصالح ابرا بدهد قرض را از حصه او که در قرض است
و آنچه در عین است از آن بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرض داران حقی نخواهد ماند آنکه حصه او غیر با وارثان
را نخواهد ماند دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد خود
بدهند و آن حصه او را که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن در این ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است
چنانچه در حیله اول نیز ضرر ایشان بود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بقرض بدهند
و آنچه نقد است از آن صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلاً اگر قرض کم
که حصه مصالح از دین صد درم باشد و از نقد نیز صد درم باشد وارثان ایشان صلح بده درم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم
باشد تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و دین ایشان را بر قرض
بر قرضداران مورث شود حواله کنند و ایشان حواله قبول نماید بعد از آن آنچه نقد است بده درم صلح کنند
و اگر در حصه از ده درم نیز زیاده باشد پس با ده درم مثل یک کار و بفروشد تا ده درم بمقابله ده درم باشد
و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود چه آنکه این حیله از حیله ها دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مجهول
بکیل یا وزن صلح نمود نزد یک بعض علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیراکه احتمال است که ترکه او
بکیل یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزد یک بعضی جایز است زیراکه احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز در آن احتمال است
که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود دیگر شبهه در شبهه در آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما آنقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعض
صلح جایز باشد زیراکه ترکه عیناً ... و اگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز ...

115

خود زیرا که یکی از دو بدل مجهول ست و اصح آنست که جایز ست زیرا که اگرچه ترکه مجهول ست اما چون در دست
باقی وارثان ست که ایشان صلح میکنند مقتضی منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت قرض
باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت
نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که
اکثر ست که ترکه از قرض قلیل خالی نمیباشد گاه گاه قرض غایب می‌باشد

پس اگر برای ادای ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و قضای قرض را ... وجه صریح
زیرا که ادای قرض دیگر بر وارثان ست مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جایز
ست که وارثان بقدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که
در تاخیر ضرر وارثان ست و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند
زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته ست بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط ست
صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی بر دیگری دعوی حق مجهول نماید یا آنکه
اگر از حق مجهول بچیزی صلح بکند جایز ست کما فی الذخیره کتاب المضاربه مسئله مضاربت
آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و بغیر این عقد
مضاربه نیست پس اگر تمام منفعت مال را باشد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت عامل را باشد قرض
بود بدانکه مال مضاربه پیش از عمل امانت ست زیرا که مضارب بامر مالک آنرا در قبض خود دارد
و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرده در عمل خود آورده وکیل می گردد زیرا که بامر
مالک در مال او تصرف کرده ست و آنرا در عمل خود آورده و چون منفعت حاصل کرد در منفعت
با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر
غصب ست مسئله اگر در عقد مضاربه فساد واقع شد مثلا ... شود پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند
بر آن زیاده نباید کرد و بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر شرط جایز ست

۱۱۶

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود و عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد
بود مسئله جایز است مضاربه در مالیکه در ان شرکت روا است و در غیر آن جایز نیست و آنکه در دراهم
و دنانیر باتفاق شرکت روا است نزد امام محمد در فلوس رایج نیز روا است لیکن در غیر این مضاربت جایز نباشد
چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد
و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین یا ده کرد مضاربت فاسد شود و آنکه
هر شرطیکه قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه یکی شریک دیگر را بگوید ترا
نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه ای نسبت چیزی ازین معین نکند مضاربه را فاسد
میکند بخلاف شرط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شرط خود باطل شود اگرچه بیع را فاسد میکرده باشد چنانکه شرط
تحمل هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد شود و عقد
سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بجا و مکان نیست و نوعی را از تجارت تعیین
نکرده است جایز است مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه چنان باشد که متعارف تجار نیست
و نیز جایز نیست که بخرد و روا است که بخرد و بفروشد شخصی که وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف
که نزد یک الشیبانی جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب سپرده است جایز نیست
که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود درود مسئله جایز است مضارب را که مال مضاربت را
بضاعت بدهد اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت دهد نیز جایز است بدلیل آن مضاربه فاسد نمیشود
بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد میشود مسئله جایز است که مال مضاربه را بشخصی امانت بدهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد
یا مال شخصی پیش خود بان گرو دارد یا با چیزی اجرت بدهد یا طلب بکند اجرت آنرا مسئله جایز است که قبول کند
حواله دراهم و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد یا سخت کذا فی ... مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را
بمضاربه بدیگری دهد اگر رب المال ورا اذن کرده باشد یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند ... عقد شرکت ...
بلکه متضمن ... المضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن ... مسئله جایز نیست
که مال مضاربه را بکسی قرض بدهد ... اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آن که

117

بقرض او و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربه از
برای منفعت است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی برای مضاربت بقرض خرید به میان هر دو
برابر مشترک باشد چنانچه قرض بر هر دو مشترک باشد مسئله اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود
کار بکن و مضارب بمال مضاربه جامه خرید و آنرا رنگ داد و یا آنرا به رنگرز داد که بشوید و اجرت آن را از مال خود داد و جامه متاعی را
که در عرض حمل بود بجا[illegible] مشتری رسانید و اجرت رسانیدن از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جائز است
او را که به مضاربه قرض بگیرد پس آنچه از مال خود اجرت داده است تبرع باشد و احسان بود و اگر جامه که
بمال مضاربه خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال خود بمال مضاربه آمیخت ضامن نشود زیرا که تصرف
بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار بکن پس چون جامه فروخته شود حصه رنگ
مر مضارب را و حصه جامه مر مضاربه را حساب کرده شود کذا فی [illegible] مسئله اگر مالک مر مضارب را برای تصرف
شهر معین کرد چنانچه مثلا جهان آباد و یا اورنگ آباد و یا کوفه و یا بصره و متاع معین کرد چنانچه کرباس یا سقلات و وقت
معین کرد چنانچه صیف یا شتا یا شب یا روز جائز نیست مر مضارب را که از آن تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود
پس منفعت مر او را باشد و مال مر دیگری را لازم شود مسئله مضارب را جائز نیست که از مال مضاربه
غلام یا کنیز که [illegible] بکند یا کسی که بر مالک آن آزاد شود خرید نماید خواه قریب باشد یا کسی که بحکم مالک آزاد شود
برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خرید کنم آزاد باشد پس اگر خرید کرد غلامی که بر مالک آزاد شود
برای مضارب شد و مضارب مال مضاربه را ضامن شود زیرا که اگر از مال مضاربه باشد مالک را ضرر خواهد رسید
و مضاربه برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت باشد مضارب را جائز نیست که خرید کند غلامی را
که بسبب [illegible] بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب که منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و در
مالک فساد خواهد افتاد پس اگر این چنین غلام را خرید نمود مال مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی
میگوید که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد یا که قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن
در غلام ملک مضارب ظاهر خواهد شد چنانچه راس المال هزار درهم باشد تا کمتر از آن غلام آزاد نشود مسئله اگر در مال مضاربه منفعت
نباشد جائز است مضارب را که خرید کند غلامی که بر او آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربه زیاده باشد چنانچه یا دوچند مضارب

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی در قیمت حاصل نشد پس اگر چه در قیمت غلام حصه رب المال
باشد غلام آنرا برای وی سعی کند مسئله اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربت داد و گفت نصف منفعت
تو را باشد و مضارب بآن هزار کنیزکی خرید و آن کنیزک پیش وی ولدی زائید که قیمت آن هزار درم باشد و مضارب
دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی ثابت شود زیرا که
در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نشود بنا بر آنکه مال مضاربت چون چند شی
باشد هر کدام مستحق راس المال بود و منفعت ظاهر نشود بلکه هر کدام تواند که راس المال گردد پس دعوی
وی در غیر ملک باشد و دعوی النسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی
وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت از روی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ
شود بنا بر آنکه بعض ولد ملک مضارب قرار یافته شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی
و ملک ثابت شد ملک بفعل مضارب نشده است پس نزد امام رب المال اختیار است که هزار و دو صد و پنجاه
119 درم را از ولد سعی کناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم از نصف قیمت
آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بآن ضامن گیرد زیرا که آن هزار را بعد از قبض راس المال ساخته
پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است [illegible]
او ضامن شود زیرا که ضمان تملک است [illegible] از مضارب [illegible]
اگر مضارب مال مضاربت الی اذن رب المال بشخصی بمضاربت داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن
مال عمل نکند کما فی ظاهر الروایة و این است قول امام ابو حنیفه زیرا که مال مضاربت شخص دوم بی اذن پیش وی
امانت است و دادن امانت مضارب را جایز است که مال مضاربت پیش کسی امانت گذارد یا چون دوم در آن
عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داشته است پس ضامن شود و روایت حسن از امام اعظم آنست عمل مضارب ثانی نیز
مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که پیش از [illegible] مال امانت است
و بعد از عمل بضاعت است مضارب اول [illegible] مالک [illegible] چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه [illegible] کردن مال مضاربت بغیر [illegible] مال شرکت ثابت گردد و نزد یک

امام زفر مجبور و دادن ضمان لازم نمیشود زیرا که بطریق مضاربت داده است بطریق امانت مسئله اگر رب المال
مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه باشد و او را
اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بدیگری بحصه سوم حصه داد تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت
رب المال را باشد و سدس آن مضارب اول و ثلث آن مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت
برای خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت برای مضارب ثانی تعیین نمود حق خود را صرف
کرده باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت و اگر گفته است آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد
درمیان ما و تو دو حصه باشد پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون رب المال اذن داده منفعت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت که برای وی شرط کرده است مر ایشان را باقی ماند
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال بمضارب گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی تعیین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن
مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب اول را
نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را گفت آنچه
خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد
و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب ثانی تعیین کرده
نصف منفعت مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه تعیین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه
مقرر کرده اند واجب است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را است و مضارب اول
دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگر غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد شد از ان غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی مرتد شود و با مال ملحق شد
بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شد و بدار الحرب ملحق شده است مضاربه
ثابت ماند زیرا که در کلام عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در آن مضاربه باقی باشد
اما در حق مال وی او را حکم میت است پس اجرا در آن تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس مالک را
جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه
معزول کرد عزل نمی شود تا زمانیکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که
در مال مضاربه تصرف نماید بعد از آن که علم بعزل خود شده است که متاع را بفروشد اما ورای متاع تصرف نکند
و آنچه نقد است در آن تصرف نماید اگر متاع نقد بخلاف راس المال است آنرا براس المال بدل کنند زیرا که
منفعت ظاهر نمی شود مگر در اتحاد جنس مسئله اگر در عقد مضاربه فسخ کردند بعض مال پیش غیر در قرض است
اگر در مال منفعت است تقاضای القرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است اگر در مال منفعت نیست
تقاضا لازم نیست زیرا که بمنزله ... مضارب ... برای تقاضای آن قرض
توکیل نمودن کند زیرا که مشتری بهای مالک ... مگر آنکه مضارب ... توکیل کند
بالبیع اگر متاع را شخصی بقرض بفروخت بعد از آن ... وکالت عزل کرده ... تقاضا
واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای توکیل خود بکند و همین حکم است در بیع ... مسئله
و سمسار از برای تقاضای بهای متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان با اجرت عمل می کنند سمسار ... که
متاع را بخرد و ... مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا از منفعت حساب باید کرد
و اگر از منفعت زیاده باشد بر مضارب ضمان آن لازم نیاید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه
فسخ کردند منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از آن تمام مال یا بعض آن هلاک
منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب نماید اگر بعد فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد اگر منفعت را
قسمت نمودند و عقد اول فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب
چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضارب

١٢١

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود
شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد نزد امام اعظم دارو مثل نفقه است
پس در سفر بهای آن از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او و
اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائیکه بآن احتیاج باشد و کرایه
مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن
اندازه چیزی زیاده خرج کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت
و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر رود که از راه سفر برای عمل
میرود و شب بخانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا میکند و شب بخانه میخوابد اگر شب بیرون باشد
حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل شده است باید که اول مالک تمام مال خود را اند و بگیرد
بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربه
را مرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که باین قدر درم بمن
افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف هزار
درم بجامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام به بایع غلام
بدهد آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان دهد زیراکه پانصد ملک وی بود
و یکهزار و پانصد را مالک تاوان دهد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد و پس اگر
مالک هزار و پانصد به بایع داد راس المال دو هزار و پانصد میگردد زیراکه هزار درم را اول بمضاربه داده بود
و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است ما اگر این غلام را مرابحه بفروشد بگوید که بدو هزار به
من افتاده است زیراکه غلام را بدو هزار خریده است و پانصد سبب هلاک شدن امانت است که در دست مضارب
هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیراکه ربع غلام ملک وی است
و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت
و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب بدو حصه باید نمود پس

پس هر کدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را به پانصد خرید بعد از آن وی را به دست مضارب به هزار فروخت پس اگر مضارب آن غلام را مرابحه بفروشد بگوید که به پانصد به من افتاده است زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز هست و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است پس آنچه از هر دو بها کمتر باشد آن را اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف هزار درم از مال مضاربت غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را به خطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه به قدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دادند غلام از مضاربت خارج می شود زیرا که حکم قاضی به تقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و به تقسیم کردن مضاربت تمام میشود پس یک روز خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را به خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت باطل نمیشود بنا بر آنکه مال مضاربت هلاک شد کذا فی [illegible] مسئله اگر مضارب هزار درم که برای مضاربت بود غلام خرید و پیش از آنکه بهای غلام را به بایع آن تسلیم بکند آن هزار درم در دست مضارب هلاک شد و رب المال بهای غلام هزار درم دیگر به مضارب بداد و آن نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام آن راس المال میگردد **فصل فی الاختلاف** مسئله اگر مضارب به رب المال گفت که هزار درم را تو به من برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت که دو هزار را به تو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر باشد و همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آن را منکر است و القول للمنکر و ما میگوییم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول للقابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید به من برای مضاربت داده بود و من هزار دیگر بر آن منفعت حاصل کرده ام و زید گفت آن هزار را به تو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را یا منکر است دعوی مال مضاربت را و قول هر منکر را است اگر شخصی گفت هزار درم را زید به من قرض داده بود و من هزار دیگر بر آن منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را به تو برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار از من [illegible]

بالنصف بالالف المضاربة عبدا يعدل نصفين فقتل رجلا خطأ فربع الفداء عليه وباقيه على المالك واذا فدى خرج عن المضاربة بحكم المضاربة والمالك [illegible]

امانت بوده نیز قول وی معتبر است با سوگند او زیرا که انکار ضمان می کند دعوی مالک را مسئله اگر مالک گفت
من مضاربه داده بودم ترا در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آن را منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او
زیرا که اصل در مضاربه عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است
قول مالک معتبر باشد با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است کذا [illegible] باب الودیعت مسئله
ودیعت امانت است که آن را برای محافظت می گذارد نزد کسی پس اگر در دست او تلف شود بی تعدی او و بی تقصیر او
ضمان لازم نمی آید مسئله امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد
یا در راه خطر باشد پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله
اگر امانت دار امانت را به کسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن می شود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد آنگه به همسایه
یا در کشتی که امانت گرفته نشسته بود و آن کشتی به خوف غرق شد پس به کشتی دیگر انداخت ضامن نمی شود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار مالک
از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از آن اقرار کند اما اگر پیش غیر مالک انکار نموده است ضامن نمی شود
زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر در تو علامات موت ظاهر شود
حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت نیست غاصب گردد
کذا فی حاشیه [illegible] مسئله اگر امانت دار مال امانت را به مال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگرچه خلاف جنس
خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در جنس آن خلط نموده است نیز نزد
امام ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم
می شود اگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزدیک امام محمد شریک می شود خواه امانت کمتر باشد
از مال وی یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود چنانکه جامه امانت را
پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد و مثل آن را با باقی ملحق ساخت یا امانت را
در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه امر کرده [illegible] لیکن بعد زوال تعدی ضمان ساقط نمی شود
چنانکه در خانه غصب [illegible] نگاه داشته بود و باز [illegible] کیسه

۱۲۵

نزد یکی چنانچه می ساقط نمی‌شود مسئله اگر ودیعی منع امانت از رسال می خلط شد چنانکه دو من صره
در صندوق قرار شد یا صره علیحده سپرده شد نیز یکی باشد و بعد پس از آنکه تلف شود دو از آن صره باشد باقی را در میان خود نصف
مال قسمت نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت گذاشتند جایز نیست که یکی از آنها
حصه یکی را بی حضور دیگر از آنکه امانت دار را نمی‌رسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزد ایشان
مکیل و موزون جایز است که حصه یکی را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت گذاشت
اگر از جنس قسمت نیست جایز است یکی را که برای محافظت به دیگری اذن نماید اگر از جنس قسمت است
جایز نیست که به دیگری برای محافظت سپارد و مگر نصف را از آنجا که صاحبین که نزد ایشان از جنس قسمت نیست
جایز است که تمام به دیگری محافظت سپارد و اگر از جنس قسمت تمام را به دیگری سپرد نزد امام نصف آن شرط ضامن شود
و بر آن دیگر که قبض را نموده است هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت امین را منع کرد از آنکه مال
او را به یکی از عیال خود سپارد و بعد از آن وقتی یکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بدان سپارد
ضامن شود و اگر سپرده است که کسی جز آن سپردن بدان چاره نیست چنانکه دابه را به غلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان
نگاه دارند نزد زن خود سپرد ضامن نمی‌شود مسئله اگر مالک امر کرد که نگاه دارد مال را در خانه معین از سرای
معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن سرا است نگاه داشت ضامن نمی‌شود زیرا که خانه‌های یک سرای در حفظ
متساوی است پس تعیین فائده نمی‌شود اما اگر در چیز خانه‌ها تفاوت ظاهر باشد ضامن می‌شود اگر در سرای دیگر نگاه داشت
نیز ضامن می‌شود زیرا که دو سرای در تفاوت محافظت یا شده مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر
امانت سپرد چون هلاک شود نزد یک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزد ایشان
مالک را اختیار است هر که را از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت می بر اول رجوع نماید مسئله اگر
غاصب مال غصب را به شخصی امانت سپرد مالک مختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد و خواه امانت دار را و
درین اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در غصب است مسئله اگر دو کس به یکی دعوی کردند که این هزار
که نزد توست از من است هر یک گفت این هزار از من است و امانت سپرده ام و امانت دار گفت [illegible]
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد و اگر به یکی از هر دو انکار نمود قاضی برای هر یکی هزار ... سوگند دهد

و برای هر که بخواهد سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حرصی کردند و هیچ یکی تقدیم دیگر راضی نشدند میان

ایشان قرعه اندازد پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این

هزار که درست است به هر دو دیگر از هر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه

بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است

بنا بر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول در حق وی حجت باشد چون هزار را با ایشان دانسته در نصف

حق هر واحد را با دیگری واگرده باشد پس هر که هر واحد را با نصف ضامن شود بنا بر آنکه نکول و اقرار حجت قاصر است بنا بر آنکه

اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکند و برای دیگر سوگند بدهد زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است

بحکم قاضی پس بر آن تا خیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی با آن

حکم نمود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول کرد در میان

هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند بدهد زیرا که

حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای او

حکم کند و تا خیر نکند تا برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تا خیر نیست والله اعلم کتاب

العاریة مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریت از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه

و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و بعضی گویند عاریت اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکه

تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه که آن تملیک عین است بی عوض سوم اجاره

که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز شود عاریت

بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی هذه الدابة و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و داری

لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هر گاه که بخواهد رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک شود ضمان

لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة نزدیک امام شافعی ضامن شود مسئله روا نیست که مستعیر عاریت را

اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی ما فوق خود را تابع خود نمیکند مسئله اگر مستعیر عاریت را اجاره داد و عاریت

در دست مستاجر هلاک شد معیر را میرسد که اجر را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفت پس مستعیر بر مستاجر رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

و دیگر اعلم العاریة آن نیست که موجر خود در رجوع نماید بنا بر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم العاریة
داشته باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داده
و منتفع به را معین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری اسپ
و بار بردن چه بعضی سواران و بعضی بار پشت اسپ را بهتر و خوب میسازد و اگر منتفع به را معین کرد مال استعمال
مختلف میشود مستعیر را جائز نیست که بعاریت دهد اگر مختلف نشود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره
داد و منتفع به را معین نکرد مستاجر را جائز است که بدیگری عاریت دهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی جائز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک وی مباح است هرگاه چیزی مباح شود جائز نیست
او را که آن را بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جائز است او را
که مالک شود و را بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی بعاریت یا باجرت گرفته و چیزی را از بار یا سواری معین نکرد تا
که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیزی را که اول کرد همان متعین
میشود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را
سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه بسوار اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک
عاریت بالوقت یا منفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت به هر نوع که خواهد بان منتفع شود و اگر معین کرده
مستعیر را جائز نیست که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر بجانب شر تجاوز کرده و دران هلاک شد ضامن
شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی قیمت باشد [illegible] و تعیین اگر
اجاره را نوع یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز نه رواست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف
کرده است ضامن نمیشود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید
مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بسته داد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید
زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر [illegible] بدست غلام خود [illegible] یا اجیر [illegible]
و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضامن نمیشود و اگر بدست اجنبی [illegible] فرستاده است و پیش از وصول
بمالک هلاک شد ضامن میشود زیرا که [illegible] اگر با چیز با مالک [illegible] غلام [illegible]

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قائم بخدمت وی و اجیر باشد یا نباشد هو الاصح و نزد بعضی
بتسلیم غلام که قائم بخدمت وی است ضامن نمیشود و نیز اگر با اجنبی سپرد ضامن میشود کما فی الهدایه
پس معلوم شد که مستعیر بمالک اداء نمیشود مسئله اگر مستعیر عاریت را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک
رسانید و پیش از رسیدن بمالک هلاک شد ضامن نمیشود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم
بمالک است بخلاف عاریت نفیس چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بخانه مالک تسلیم بمالک نمیشود مسئله اگر
امانت یا شی مغصوب را بخانه مالک رسانید تسلیم بمالک نمیشود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود
ضمان لازم آید مسئله عاریت دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که با این اشیا
منفعت حاصل نمیشود مگر بهلاک کردن این اشیا مگر آنکه منفعت تعیین کرده باشد چنانکه عاریت دراهم
از برای ... وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دکان تا مردم او را غنی دانند یا در ... معامله
و فائده دهد پس چون این عاریت آن است که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید
مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریت داد روا است ... عاریت ...
و مستعیر را تکلیف کند که بنای نهال خود را قلع کند و اگر عاریت مقید بوقت نباشد ... نقصان
نشود پس مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر فریب خورده است بر اطلاق اعتماد نموده است اگر مقید بوقت
کرده است پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک آن را ضامن شود زیرا که
مستعیر فریب داده است این رجوع او را مکروه است زیرا که مستلزم خلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای
زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت
درو ده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن عاریت
بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن
بعد طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا بر او باجبار ... نیست بر مستاجر
نیست بلکه بر او تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض را بجهت گرفته است پس مؤنت او بر همان باشد ...
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزد یک امام ... عاریت بلفظ اطعام ...

١٢٩

دلالت کمال دارد بنا بر آنکه اعاده زمین گاه برای تمامی باشد و نزدیک صاحبین لفظ اعاده نمی‌نویسند زیرا که
برای آن لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضوع اولی است کما یأتی مسئله هبه عبارت از تملیکات عین
است بعوض مسئله الفاظی که آن هبه جایز می‌شود نیست و هبت و نحلت بجا و مهلت و عطیت یعنی بشهر لفظ
بخشیدم و طعمتک دی هبه اطعام زیرا که اطعام چون اطعام نسبت کرده شود مراد از آن هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد از آن عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه الله
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له ولورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی در امن برای تو عاریة است
و در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه ترا بخشیدم و در مالک تو گردانیدم
و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها تنبیه است به مقصود که آن سکونت
است کذا فی حاشیة الچلپی اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی یعنی عطیه
کذا فی الایضاح یا گفت سکنی صدقه و یا گفت داری لک صدقه این پنج لفظ عاریت است مادرین هبه تمام
نمی‌شود و مسئله هبه منعقد می‌شود بایجاب و قبول تمام می‌شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب آزاد موهوب
باشد اگرچه بی اذن آن بایع و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول
مناسب آن است و در عقار مناسب آن قبض کامل و در قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل [illegible]
قسمت دارد بقسمت است قبض بموهوب بطریق اصالة واقع شود بطریق تبعیت قبض کامل در آنچه
قسمت ندارد قبض کامل دران بتبعیت قبض کل است مسئله مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود
مراد از آنکه قابل قسمت نباشد آن است که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزی که بعد از
قسمت منفعت آن نماند نزدیک باشد مشاع در آن جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هبه مشاع [illegible]
مشاع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن ما می‌گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس آنکه کامل [illegible]
بود خواه بشریک بخشیده باشد خواه با جنبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد [illegible]
و بعض شایع موهوب مستحق شود بخلاف رهن که در آن شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که

بعد از آن قسمت نمود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض موهوب له در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله روا نیست که آرد آنکه در گندم است هبه کند یا روغن آنکه در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه
آرد کرده و روغن آورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشد روا نبود اگرچه بعد از هبه
شیر برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است
مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین ایستاده است
و هبه میوه که بالا درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه جدا نماید
و هبه جدا نموده موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن با قبض
جدید محتاج و قبول رد است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید محتاج گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت باشد اما اگر پدر آن را گرو داده است یا
از دست وی کسی غصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی‌شود زیرا که در قبض او نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می‌شود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می‌شود
بقبض ولی او و بقبض وصی ولی نیز هبه تمام می‌شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر
با ایشان باشد و نیز هبه تمام می‌شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد
سپردن صغیره بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزد امام روا نبود و نزد
صاحبین روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام می‌گوید هر یک را نصف از هبه بوده است
پس شیوع ثابت باشد مسئله اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزد امام روا نبود بجهت شیوع آن زیرا که
از صدقه یعنی هبه است با او و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزد ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته
شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه فقیر صدقه است
با او و مقصود بصدقه رضای خدای تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان
تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة مسئله رجوع در هبه

١٣٠

۱۳۱

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض
نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع
الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید هر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر
والد را زیرا که بوقت حاجت بمال ولد او را تملک کرده می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوبه درخت نشاند یا بنا کرد
یا دابه موهوبه فربه شود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف
زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر
واهب مرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نمایند مسئله اگر موهوب له مرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله
اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و
نیز اگر اجنبی عوض هبه داد و نمود و واهب آنرا اخذ کرد در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه از ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در مقابله هبه او نمود و واهب آنرا اخذ کرد در
هبه خود رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن شوهر را چیزی هبه نمود و هر دو از ایشان نتواند که در هبه
دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبیه را چیزی هبه کرد بعد ازان او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن
هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد ازان طلاق بائن داد روا
نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست
که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی [illegible] مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع
ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه دمع خزقه
هفت حرف است این همه مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیه و قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه رجوع نکند تا زمانیکه در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند نزدیک امام زفر بمقابله نیمه عوض که مستحق شده
است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس
تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب احق در باقی عوض است نه برانکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض باز تسلیم نماید و دعوی نمود و هبه است مسئله اگر موهوب له نصف هبه الواهب
عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که به نصف هبه
رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از
فروختن در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر
برضای هر دو احد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب عطیه خود را رجوع کرد و موهوب له آن را پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او به تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در آن قبض شرط نباشد و در شایع یعنی رجوع در شایع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع
جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له
آنرا ضامن شود چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس لازم
استحقاق سلامتی موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم
هبه دارد پس در شیوع باطل شود و چون تقابض واقع شد عقد منعقد گشت اثبات عیب و خیار رویت در آن جایز
بود زیرا که در انتها حکم بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شد و نزد امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع
دارد زیرا که اعتبار مر معانی راست میگوییم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن
در عربی است فصل در چیزی که بخشیدنها در او روا است مسئله اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را استثنا جایز بود و
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آن را
بعد از مدتی باز بموهوب دهد یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد و یا سر آن بخشید بشرط
آنکه چیزی از آن بواهب مستند کند یا عوض آن یا چیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط
باطل گردد و نیز شرط باطل گردد بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن آزاد

۱۴۳

١٣٣

بخشید پس جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از ... خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبر ساخت
بعد از او کنیزک را بخشید روا نبود زیرا که کنیزک مشغول بملک واهب است یا مانند مشاع است بنا بر آنکه حمل او در
ملک واهب است پس مثل مشاع باشد و هبه حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا آید
درم ترا باشد یا گفت تو از ان بیزاری یا گفت اگر نیمه از ان درم من ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه
بیزار باشی این همه بری باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط
باطل شود پس تا زنده است ویرا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیثی که مذکور است در کتاب ... قوله
علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له ولورثته من بعده ... نزدیک ... رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر پیش
از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیش از من بمیری باز بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق ... است بنا بر آنکه
مسئله ... انتظار موت مالک است نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیک وی آن است که سرای من ترا باشد
تا تو زنده باشی یعنی من انتظار ... سرای من ... پس ... باطل باشد و تملیک جایز بود
تعلیق تملیک بخطر نیست فصل فی الصدقه مسئله صدقه حکم هبه دارد پس بنا بر آنچه ... قبض
صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نشود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بخشید و پس صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل شده است کتاب الاجاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت معلوم
است بأجر معلوم بدانکه آنچه در بیع ثمن تواند بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای برای سکونت بمدت معین باجاره گیرد
یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره شود همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره
یعنی آنکه در ان مدت معین ... بقول ... زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر ... دعوی ملک آن بکند ... آن مدت طویل باشد
سال است ... زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سال ... اختلاف

عقود جائز داشته اند خدای تعالی ایشان را بخشد و برین گناه مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان سرای ابسی عقد سر عقد سی یکسال اجاره گرفته
است مسئله باید که عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه دوختن آن نیز معلوم شود و بار کردن
دابه قدر معین از متاع معلوم و نیز معلوم شود بار تا جایی چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر با اجرت متعلق شود و امین مستاجر را حق باز داد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
با استیفاء منفعت مسئله اگر خانه برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته و قبض نمود و تسلیم کرد
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند دران خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی خری بکرایه گرفت
قبض نمود مالک برابر تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او بر تصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای یا خانه را بکرایه داد و روا نیست که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه بکرایه داده است
جائز است که کرایه هر منزل از و طلب کند مسئله درزی کاذر را نمیرسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه اتمام کرد
آن جامه از دست برود بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب وقت عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت
که یک کیسه آرد را بکار هم بپزد پیش از آنکه نان از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بفقد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنابر آنکه چون نان از تنور برآمد در خانه مستاجر داخل تسلیم
واجب شد کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزد یک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و از و در آن خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آدمی کرد اجرت

۱۳۴

١٣٥

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت
پیش از آنکه طعام را از دیگ در ظرف بکند مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی برای خشت ساختن اجیر گرفت
نزد یک امام چون او از خشت ساختن استاده کند مستحق اجرت شود و نزد یک صاحبین بعد از استاده کردن بچیند
و بعضی را بر بعضی نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود و امام میگوید چیدن مثل برداشتن و بردن
عمل زائده است مسئله هر شخص قدری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را شسته باشد
گازری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را حبس کند و اگر عین را بی آنکه اجرت را حبس کرده بود ضایع شد نزد یک امام
ضمان لازم نباید و اجرت لازم نشود و نزد یک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود و بعد از حبس مضمون باشد
مالک بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی آنکه شسته و بی آنکه گازری کند نتواند که
عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را با مالک رساند تواند که برده را برای
استیفاء جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است و فروخته
مالک بمقابله جعل فروخته است و نزد یک امام زفر بقیه را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین
باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالا خود را برای عمل به پیشه وری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه ور
تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسوی من بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود
باقیها را که زنده بود بسوی من آورد اجرت او بحساب آنها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود
مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را تا نوشته او بلاهور برد و جواب آنرا از وی بیارد وی چون
بلاهور رفت دید مرده بود و مکتوب ناشسته را باز آورد مستاجر داد نزد یک طرفین اجرت واجب نشود و نزد یک امام
ابو یوسف اجرت رفتن واجب شود و در ادست که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و نوشته را رد کرد
نقض عمل نمود و در ادست اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن او را بعضی
نکرده است مسئله اگر سرای یا دوکانی را اجاره گرفت و ذکر نکرد آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آن جا کند

جایز باشد اگر محلی که بنا را آن راست کرده اند چون گاذری آهنگری صحرا سبالی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفته و است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مذکور بها بنا انداخته را و نهال کنده را ضامن شود و اگر زمین بسبب
بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین ترک بنا و نهال در زمین راضی شد زمین هم مالک را باشد و بنا و نهال
مستاجر را بود مسئله تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود
زمین بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت
درو بر قلع آن جبر نکند مسئله اگر دابه برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد و اگر آن
هلاک شد نیمه قیمت آن را ضامن شود و در ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل سوار هر چند خفیف
باشد مضر تر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه برای بار معین اجاره گرفت و زیاده
از مسمی آن بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیاده از مسمی داشته است قدر زیاده را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را بزد یا لجام آن را بکشید بخود کشیده دابه هلاک
شد نزد امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزد صاحبین بزدن و کشیدن معتاد ضامن نشود و در غیر
معتاد ضامن شود مسئله اگر دابه تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع
و دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر مخصوص رفتن را
اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود لیکن بتجاوز کردن از آن
موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که
ضامن شود و اما اگر بعد عود در آن موضع تسلیم کرده است که تجاوز را در آن دخل نیست فتوی او شود
بعدم ضمان و اگر ممکن نیست که تجاوز را در آن سبب دخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر دراز گوش را بار
اجاره گرفت و زین را از او دور آورد و پالان بر او کرد و بجنس مسمی بعد آن بار نمود و دراز گوش هلاک شد
اما ضمان لازم آید اگرچه مثل آن پالان [illegible] اگر مثل آن پالان [illegible] بر دراز گوش

۱۳۶

سوار شد که ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین آمد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از
زین زیاده است ربع قیمت الضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت الضمان لازم آید مسئله
اگر دراز گوش را با زین بهم کرایه گرفت آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر مثل این زین
دراز گوش از زین نهد ضمان لازم آید اگر مثل این نمیکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول داشت
پس بقدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر مستاجر راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع مارا بفلان
منزل برسان حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود اگر بمنزل
رسانید اجرت لازم شود اگر در راه تفاوت بسیار است یا مسلوک مردم نیست و هلاک شد ضمان لازم آید اگر بسلامت رسانید
اجرت بگیرد مسئله حمالی که مامور براه خشکی است متاع را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که
در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است اگر بمنزل رسانید اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله
اگر مردی زمین را اجاره گرفت که دران گندم زراعت کند و تنباکو کاشت آنچه در زمین نقصان شود [illegible] آن
ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن تنباکو غاصب است و حکم غصب [illegible]
نقصان شود ضامن لازم آید و اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بخیاط داد تا پیراهن [illegible]
اگر قبا دوخت مالک را اختیار است خواه قیمت جامه تسلیم کند خواه قبا را قبول کند اجرت مثل آن [illegible]
که برای قمیص قرار داده است زان زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزد ما از مسمی تجاوز نمیشود باب
الاجارة الفاسدة مسئله هر شرطی که بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و اجیر را اجر مثل لازم آید مگر
از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
از مسمی زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت بالغ ما بلغ واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد ما میگوییم
منافع در اجاره بعقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند منافع بقدر زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند
بخلاف در بیع که بنفسها متقوم است مسئله اگر مردی سرای را هر ماه بده درم اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد
و اگر از ماه دوم ساکن در آن سکونت کرد [illegible] بعضی عقد آگاه نبود و ابو یوسف [illegible]
کنند و این حکم است در هر ماهیکه اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون ماه دوم [illegible]

که اجاره فسخ کنند چون یکساعت کذا فی زاد است بران گذشت فسخ نکردند در نهایه نیز عقد لازم شود و در
ظاهر الروایت است که در شب اول و تمام روز اول از ان ماه و روا حد را حق فسخ است زیرا که اعتبار کردن عامه
رویت هلال را حرج است مسئله اگر گفت فلان سرا را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یک درم باشد شش ماه
اجاره صحیح شود مسئله اگر مردی سرای یکسال بده درم اجاره گرفت و ندانست اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده
باشد اول مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است اگر نه وقت عقد اول مدت
اجاره است پس اگر عقد اجاره غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزد یک امام هر ماهه
سی روز را اعتبار کنند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد نزد ما باید که ماه اول را به ایام اعتبار کنند
باقی یازده ماه را به ماه معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است آن ماه را به سی روز
تمام شمارد دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه بیست و نه روز تمام شمارد یازدهم ذی الحجه آینده
سال تمام گردد حق آنست که هر سال گذشته ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید
[illegible] نیست مسئله روا است گرفتن اجرت حجام از حجامت [illegible] بران احادیث صحیح [illegible]
با آن اگرچه قیاس آنست که جایز نباشد بنابر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیه الچلپی نیز روا است اجرت
حجام با جهالت قدر منفعت بنابر دلیل مذکور بنابر آنکه مروی است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون حجامت
کرد حجام را اجرت حجامت داد کذا فی الهدایه مسئله شیرده را با اجرت معین [illegible] طعام و کسوت [illegible] گرفتن [illegible]
شیرده نزد یک امام جایز است و بقول صاحبین طعام و کسوت جایز نیست بنابر جهالت اجرت [illegible]
امام میگوید جهالت [illegible] ابنا منفعت نیست زیرا که مردم در عادت از برای [illegible]
دست [illegible] مسئله [illegible] شیرده را [illegible] است که [illegible] نکند [illegible]
مگر در خانه خود زیرا که خانه ملک او است مسئله اگر شیرده با اذن زوج نفس خود را اجاره نداده است
و انگاه زوج در هر حال ظاهر است یا وی نیز [illegible] گواهان دارد جایز است و را که عقد اجاره را فسخ کند یا حق
وی محفوظ ماند تا اگر نکاح او با قرار شیرده ظاهر شده است نتواند که فسخ کند زیرا که عقد اجاره
لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده از رضیع

مسئله [illegible] صبی ضرر است زیرا که تغییر یابد [illegible] فسخ کنند اجاره را جایز است که اهل صبی را [illegible] حامله شد یا گشت

و شستن جامهٔ او و اصلاح طعام او و روغن [illegible] بسر او [illegible] است و بهای آن چیزها و اجرت

دایه بر پدر صبی است مسئله اگر شیر گوسفند [illegible] یا طعام بپرورش [illegible] شیر نخورد اجرت

لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و تعلیم قرآن و [illegible]

و [illegible] آنچه [illegible] است بسبب [illegible] آنکه اصل نزد ما آنست که اجاره بر عبادات

و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین از توفیق ادای حقوق طلبهٔ علم باز ماندند فتوی

دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان [illegible] منقطع نشود [illegible] مسئله اگر

بر تعلیم قرآن و فقه اجرت تعیین کرده است قاضی مستاجر را جبر کند بر ادای آن چیز [illegible] و حبس کند [illegible]

[illegible] که اگر اجرت تعیین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز قاضی راست که برای ادای هدیهٔ مرسوم

چون [illegible] و غیر آن که متعلمان بمعلمان [illegible] مستاجر را جبر کند و حبس نماید مسئله

اگر یکی از دو شریک حصهٔ مشاع خود را از سرای [illegible] بشریک دیگر [illegible] نزد امام جایز نیست [illegible]

داد جایز است نزد صاحبین [illegible] مسئله اگر مردی [illegible] داد که [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] طعام [illegible]

رسانید بشرط آنکه [illegible] آن طعام اجرت [illegible] باشد اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر [illegible]

که برای ما گندم آرد کن [illegible] آرد [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] صلی الله علیه و سلم از آن

نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید [illegible] اجرت [illegible]

حاصل شود مستاجر [illegible] تعلیم آن [illegible] زیرا که [illegible] نیست [illegible] در صورت [illegible]

مسئله اگر [illegible] اجاره گرفت که [illegible] امروز [illegible] اجاره فاسد شود

و قبول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است [illegible] است [illegible] گوید [illegible] کرده است

عمل [illegible] واجب میکند [illegible] که معقود علیه [illegible]

مستاجر [illegible] مقتضی [illegible] باشد [illegible]

منعقد و هیچ کس نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر
علاوه کشت کند و بار قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد بکند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی
آن نیست منفعت آن مر یکی از دو عاقد است که آن مالک زمین است اگر این مراد نیست که زمین را دو بار
قلبه رانی کردن کشت را نمی برآرد اجاره صحیح شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست و اگر مراد آنکه دو باره قلبه رانی
کند که کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین باقی نماند نیز اجاره جایز باشد و اگر
بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین می ماند اجاره فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه
دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین را اندازد اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره زمین
باقی میماند پس منفعت آن مر یکی از دو عاقد خواهد بود که آن مالک زمین است بخلاف جوی خورد که اجاره
دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین نمی ماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که دران
زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که زیست اجرت دیگر زراعت نماید نزدیک امام
اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک او بمنزله اعیان است نزدیک ما اتحاد
جنس نسیه را حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا آب داده دران زمین زراعت
کند جایز بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین کسی را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرده
یا تعیین آنکه دران چه زراعت کند نکرد و صراحت موجب نگفته است که هرچه خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره
فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت شود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح
شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد
و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه برده هم اجاره گرفت و چیزی را که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است
بران بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است
پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت
مسئله اگر در اجاره زمین کسی ببیند که زراعت و در اجاره بار بجز ذکر بار پیش از بار کردن و زراعت کردن تعیین
نماید جایز اجاره خصومت مرتفع شد و قاضی برای دفع فساد اجاره را نقض کند باب ضمان اجاره مسئله اجیر دو نوع

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و جز آن و وی
تا عمل تمام نکند مستحق اجرت نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت است پس اگر بی تعدی
او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز از آن ممکن نباشد چنانکه
گوسفند [illegible] در دست راعی [illegible] بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه سوخت اما اگر
[illegible] نزدیک صاحبین ضامن شود و اگر چه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود [illegible] امانتی که با اجرت باشد
زیرا که حفظ آن بر وی لازم است امام میگوید اجرت در مقابله عمل وی است نه مقابله محافظت پس مال در دست او امانت
بی اجرت باشد و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول
بعضی ضامن نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ باشد پس متاع چون
امانت بی اجرت نباشد مسئله اگر بعمل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه کوفتن گازر
در جامه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست ریسمانی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی [illegible] و بقول
امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است [illegible] مالک امر بعمل صالح کرده است
نه بعمل غیر صالح [illegible] ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کرده
یا [illegible] معتاد نباشد کما یأتی فی الحجام مسئله اگر کشتی [illegible]
[illegible] غرق شد [illegible] یا بسبب [illegible] و [illegible] هلاک شد
ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از [illegible] افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان
آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است [illegible]
بر عاقله واجب [illegible] بنابر آنکه ضامن جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد [illegible] آدمی را
یا بیطار [illegible] و [illegible] کردن [illegible] از [illegible] معتاد تجاوز
کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر [illegible] بر اجاره گرفت که [illegible] آب
از دجله بخانه رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و شکست اجیر مختار است [illegible]
مکان [illegible] کردن [illegible] اجرت [illegible] مکان [illegible] مسئله اجیر خاص

۱۴۱

نوکر یکه سپاهی یا بابی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود و اگر مستاجر تمام مدت
بوی عمل نفرموده باشد نیز لکه وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این را
اجیر خاص و اجیر واحد ایشان گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالای در دست
اجیر خاص بی عمل او تلف شود ضمان لازم نیاید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر بخیاطی گفت اگر
این جامه را امروز دوختی اجرت آن یکدرم باشد و اگر فردا دوختی دو درم یا نیز گفت اگر این را فارسی دوزی
یکدرم باشد و اگر ترکی دوزی دو درم یا بمردی گفت اگر درین دکان عطاری کنی ماهی یکدرم باشد و اگر
حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این چهارپا را تا فلان شهر بری یکدرم باشد و اگر تا فلان ده بری دو درم باشد
و یا گفت اگر درین حجره سکونت کردی ماهی یکدرم باشد و اگر در آن حجره سکونت کردی دو درم یا گفت اگر
پیمانه گندم را برداشته بفلان کس رسانی دو درم باشد و اگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این صورتها
شود اجرت آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود
مذکور است و سه اینکه در صورت خیار عطاری و حدادی و پیمانه گندم و جو نزد یک صاحبین اجاره روا نیست
و در صورت [illegible] اما احتمال است که در میان ایشان و امام خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است
مسئله اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه امروز دوختی اجرت آن یکدرم است و اگر فردا دوختی
نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی
زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد
که از یکدرم زیاده نکنند و از نیم درم کم نسازند لکن الصحیح هو الاول زیرا که مسمی روز فردا نیم درم است و اجاره
فاسد است پس زیاده از مسمی لازم نشود و اگر روز سیوم دوخت اجر مثل شود و زیاده از نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبین
شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود فصل فی
الاجارة العبد مسئله اگر مردی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را بسفر برد مگر آنکه در
عقد اجاره شرط سفر کرده باشد مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت بعد از
تمام مدت [illegible] مستاجر [illegible] نتواند که اجرت از وی بستاند [illegible] اجاره [illegible] حق مولی بود چون [illegible]

تا تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر مردی بنده مغصوب را اجاره کرد و غاصب اجرت را داد و گرفته خود تصرف نمود نزد امام تاوان آن لازم نشود زیرا که بنده بنفس خود را می تواند نگاه دارد

پس ما فی الید نه در دست او است و در اینجا بنده بنفس خود مال متقوم نباشد زیرا که تقوم بسبب دست است و بقول صاحبین تاوان آن لازم شود زیرا که ما فی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب بنفس خود را اجیر کرد

و بالاتفاق جایز است که اجرت را اخذ و قبض نماید و اگر عین آن را مولی قبض نمود جایز بود باشد زیرا که بعد از فراغ از عمل صحیح شد برای رعایت حق مولی جایز شد بعد از اعتبار حکم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت

بدو ماه معین که یک ماه از آن بچهار درهم باشد و یک ماه به پنج درهم اجاره صحیح شود و در ماه اول چهار درهم لازم شود

و در ماه دوم پنج درهم واجب گردد و در صورت عکس حکم چنین است اگر گفت که ماه اول کار کرد و در ماه دوم کار نمود پنج درهم

واجب شود و در عکس این پنج درهم لازم گردد مسئله اگر بنده را یک ماه بیک درهم اجیر گرفت و در ماه اول یا ماه آخر او قبض نمود

و در آخر ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است

و مالک بنده گفت در این ساعت که پیش تو آمدی گریخته است یا مریض شده است حال باید حاکم سازند اگر

در حال اختلاف گریخته یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حال اختلاف حاضر است

یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد و اصل این مسئله

ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت که سیاه در تمام مدت اجاره حاضر مانده است و مستاجر گفت حاضر نمانده

اگرچه چنین دعوی جاری است قول مالک معتبر است اگرچه قول مستاجر معتبر است فصل فی الاختلاف

مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک به درزی گفت قبا

فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی او وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا به رنگریز گفت فرموده

بودم که زرد رنگ کنی سرخ رنگ کرده چرا نمودی وی گفت سرخ فرموده بودی بنا بر آن سرخ کرده ام

قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف

شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بمزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند

زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند نزد امام ابو یوسف اگر میان ایشان معامله بوده است

است قول امام مالک معتبر است و اگر قول ... معتبر است بقول امام محمد اگر ... [illegible]
با جرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت ندارد والله
اعلم بالصواب

باب فسخ الاجاره

مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرا اجاره گرفت و در ان
عیب ظاهر شد که سکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرا که اجاره گرفته
بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود و آب از ان منقطع شد یا آسیا اجاره گرفت و آب نماند یا
اجیر بود و مریض شد ... که یکبار گم گشت مستاجر را جایز است که درین صورتها اجاره را فسخ کند اما اگر
بسبب منقطع شد یا بوجهی عیب زایل گشت پیش از آنکه فسخ کند مسئله مستاجر را جایز است که بخیار شرط و بخیار
رویت بعد از عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست که اجاره را فسخ کند
بعذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر گرفت که دندان او را
بسبب درد بکند و پیش از آنکه بکند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان صحیح که عقد اجاره آنرا
نمی خواهد مستاجر متضرر خواهد شد چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد پیش از آنکه بپزد زن بمرد یا
خلع شود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر متضرر خواهد شد که برای غیر ولیمه طعام بپزد
چنانکه لاحق شد دین که ادای آن الا بفروختن چیزیکه آنرا باجاره داده است ممکن نیست پس اگر اجاره
باقی ماند لازم آید که قاضی او را حبس کند تا ادای دین کند پس این ضرریست که عقد اجاره مقتضی نیست کذا فی
الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در سفر اجیر گرفت و خواست که سفر کند
مالک بنده گفت تا ... بمدت اجاره تمام نکنی سفر ممکن نیست مستاجر را جایز است که اجاره فسخ کند و اگر مستاجر
خواست که بنده را بجای دیگر برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک بیرون شد ... مستاجر نتواند که فسخ
مسئله دکانی را که برای تجارت اجاره گرفت مالی که بدان تجارت کند هلاک شد اگر ...
اجاره را فسخ کند جایز است مسئله اگر ... برای دوختن جامه را اجاره گرفت بعد از ان بسبب افلاس
و زرگری ... برای ... دوختن مال خود کار می کرد و آن مال ...
عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای ... کار میکند مال او ...

است بدان عذر تحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد از آن از رفتن بسفر
پشیمان شد می تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که اجاره فسخ نماید زیرا که عقد از جانب
مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را و بسا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج و غیره
موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او
از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده اجاره گرفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خیاطی
نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده فسخ نماید زیرا که میتواند که وی در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر
خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد از آن وی را فروخت نتواند که اجاره فسخ کند زیرا که
فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده بمردن یکی از دو
عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف
اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و گیاهای را
که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن آتش بسوخت اگر باد ساکن است ضامن نشود
و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا رنگریز که
مشهور است دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که بنیم اجرت مردی را که حاذق باشد در
دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود کار را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان
ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر کرایه کرد که بران محمل نهد و کسی را که سوار شود اگر محمل معاینه
ننهاده است فاسد باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما می گوییم جهالت آن بتعارف
مرتفع شده است و مفضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر محمل ببیند مسئله اگر شتر کرایه کرد
که بر آن وزن توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که عوض آن توشه دیگر بقدر صرف شده بار کند مسئله
اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای ما را بگذار و اگر نه اجرت آن هر ماه ۵ درم باشد
[illegible] بر ماهی مسمی اجرت شود زیرا که چون مالک اجرت معین نمود و غاصب آن را نفی نکرد راضی شد عقد اجاره
مگر آنکه غاصب از ملکیت منکر شود اگر چه بر آن بینه گواه بیاورد زیرا که چون از ملکیت انکار نمود اجاره [illegible]

۱۲۲۵

احد العاقدین عقدها لنفسه فان عقد لغیره فلا کالوکیل والوصی ومتولی الوقف مسائل متفرقه

وی زید بر ملک مشهود گواه آورده است اگر ثابت شد پیدا قرار مشهود و گفت با این اقرار مرا [illegible] جایز نیست
نیز اجرت واجب نمی شود زیرا که باجاره اضافه شده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان
آینده صحیح است چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا
و امارت و ایصاء و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم گوید این خانه را از غره رمضان تمام
سال اجاره دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح
از مال و ابراء دین که درین عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست کتاب المکاتب مسئله کتابت
عبارت از آزاد کردن [illegible] حال [illegible] مسئله اگر [illegible] بنده نابالغ
صغیر عاقل خود را بمال [illegible] مکاتب کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزد وی [illegible]
زیرا که [illegible] بدل کتابت [illegible] که [illegible]
[illegible] مسئله اگر مولی بنده خود را آزاد کرد [illegible] که بنده [illegible] خود را [illegible]
[illegible] شود یا گفت [illegible] شود [illegible] بنده قبول نمود [illegible] گردد
[illegible] بدل کتابت لازم شود [illegible] آزاد گردد مسئله اگر مولی [illegible] هزار درم [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] آزاد باشد و اگر [illegible] بنده [illegible]
و [illegible] قبول نمود مکاتب گردد [illegible] لیکن [illegible] زیرا که کاتب [illegible]
[illegible] باقی است مسئله اگر مکاتب [illegible] کتابت المولی [illegible] مولی [illegible] آزاد
[illegible] مسئله اگر مولی مکاتب خود را [illegible] قصاص شود [illegible]
کما فی جامع [illegible] ساخت ضامن شود
[illegible] جراحت [illegible] اگر [illegible] ضامن [illegible] قیمت [illegible] اگر
[illegible] قیمت است فصل فی کتابة الفاسدة مسئله اگر مردی بنده خود را [illegible] مکاتب
ساخت یا بشیء معین که غیر [illegible] مکاتب شود بظاهر الروایة [illegible] امام [illegible]
[illegible] که [illegible] تسلیم [illegible] بنده [illegible]

بندگی رد بکنند اما اگر بر درم یا دینار نیز که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که درم و
دینار بعین متعین نیست مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین
بوی رد بکند روا نبود زیرا که بدل کتابت جایز بجهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را
شرط کرده روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است بصد درم که قیمت
مکاتب و قیمت بنده میانه قسمت کنند هر چه حصه بنده می آید قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند
بدان مکاتب گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد
بظاهر الروایة است اگر مسمی را ادا نمود و قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم هر بنده خود را
گفته است هر گاه که خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف آزاد گردد اگر
عین مسمی که خمر و خنزیر است ادا نمود چنانکه آزاد می شود بادای قیمت خود بقول امام زفر آزاد نشود
مگر بادای قیمت خود زیرا که مسلم از اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را استقامت خمر [illegible] مسئله
اگر در کتابت فاسده قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکنند اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزایند چنانکه مردی بنده
خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که مدتی خدمت کند [illegible] باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد
و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکنند و اگر زیاده باشد بر مسمی زیادتی نمایند مسئله اگر مردی
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر آن جنس او چون بنده یا اسب یا گاو یا شتر یا گوسفند یا چیزی دیگر از نوع
حیوان ترکی یا هندی و وصف چون اعلی یا ادنی [illegible] کتابت جایز و اوسط یا قیمت وی [illegible]
گردد زیرا که وسط اصل است [illegible] پس قیمت [illegible] پس [illegible] قیمت [illegible]
در معنی واست مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بر خمر مثلا مکاتب کرد جایز بود و اگر یکی از ایشان
مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی از خمر [illegible] آزاد شود زیرا که عتق [illegible] معلق
خمر بود [illegible] واجب قیمت خمر است

باب تصرف المکاتب

مسئله جایز است که مکاتب بخرد
و بفروشد و بسفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است
و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را مکاتب کند و یا بنده خود را

مکاتب گردانیده باشد زیرا که باین بیع و عقد مال حاصل میشود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنابر آنکه مستلزم عتق است مر مکاتب را آن نیست ما میگوییم افاده مال و عتق مکاتب منضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را
باشد و اگر پیش از عتق اول ادا نمود پس ولاء مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد
باذن صاحب خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال موقوف است بکتابت
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روایت است
که بر آن بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنابر اشتغال ذمه بنفقه زن مسئله پدر و وصی صغیر
در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان طفل
صغیر و آن نابالغ و دیوانه جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک ندارند تصرفی را
که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک شوند
و اعتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف باذن مضاربت و شریک
عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که تزویج و غیر آن چون مکاتب تصرف نتوانند کرد فصل المکاتب
مسئله اگر مکاتب پدر یا پسر را یا و خود را خرید چون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با او قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخرید چون او آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب است نه ملک و قرابت ولادت از برای صله
کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مأمور است بنفقه در قرابت ولادت و در غیر آن مگر آنکه خداوند وسعت باشد
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را با ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر با ولد خریده
جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فسخ و بیع ام الولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمیشود که بیع وی جایز باشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زاید و مکاتب دعوی کرد نسب او ثابت شود و در کتابت داخل شود و کسب او مر
مکاتب را باشد زیرا که ولد [illegible] مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیرا که ولد در رق فرع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی [illegible]
کرد آن زن به زعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد و بعد از آن ظاهر شد آن زن را مستحق بود نزد شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزد ابی یوسف مانند آزاد به قیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان حکم بنده [illegible]
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که [illegible] بنده است و آنکه ولد مغرور آزاد به قیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که [illegible]
کرده میشود که قیمت ولد را بالفعل ادا کنند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید پس
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب باذن مولی کنیزکی را خریده است
یا کسی به وی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد و بعد از آن ظاهر شد [illegible] باتفاق [illegible] مکاتب [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] را وطی کرد و بعد از آن [illegible] بیع رد شود [illegible] عقر [illegible] فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از آن که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر کرد و مدبر را با بعد از آن مدبر مختار است خواه بنفس خود را آزاد سازی کتابت حاصل
کند مدبر گردد خواه مکاتب باشد و بدل کتابت را ادا نماید و اگر مکاتب باشد و مولی بمیرد و [illegible] مال نگذارد
پس مکاتب مختار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و [illegible]
آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند آورد مختار باشد خواه مکاتب باشد و بدل
کتابت را ادا نموده [illegible] مولی آزاد شود و خواه به نفس خود را آزاد [illegible] بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه باشد [illegible] مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرده باشد
و چون [illegible] بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مرد [illegible] مدبر خود را مکاتب ساخته باشد و چون
[illegible] بمیرد و نزد یکی [illegible] در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند [illegible]

ابو یوسف هیچ کمتر از سه درهم سعی نماید و بقول امام محمد کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی نماید
مسئله اگر مریض بنده خود را بهزار درهم مکاتب کرد که تا یکسال ادا نماید و بعد از آن بپانصد حال صلح نمود
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال حال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب در معنی مال است بنا بر آنکه بسبب اجل بر ادای مال قدرت ندارد و در بدل کتابت معنی
مال غنیمت جایز است که کفالت بدان صحیح نمیشود پس بجای سه درم اعتبار نشود مسئله اگر مریض بحال مرض
بنده خود را بدو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و وارثان بنده مالی دیگر
ندارد و ورثه آنرا اجازت ندادند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و
باقی را بمهلت خواه چیزی ادا نکند و بنده گردد و این بقول شیخین است و بقول امام محمد کمتر است و آنکه
ادا نکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درهم مؤجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و
فقیر بر بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را ادا نماید در حال ادا نماید یا بنده بماند
آزادی هر سه بنده اگر گفت بنده خود را بهزار درهم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درهم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر
آزاد کرد [illegible] بر بنده [illegible] سید [illegible] قبول نمود و مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب
بهزار درهم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درهم ادا کند مولی [illegible] قبول آن
کننده چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگری رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درهم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران
رجوع نماید باب کتابة العبد المشترک مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگری را گفت حصه خود را بهزار درهم مکاتب بکن لیکن آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

150

۱۵۱

در یا نصف را ازان قبض نمود و بعد ازان بنده بنفس خود را عاجز ساخت نزد یک امام آن یا نصف مرتهن که بعیبها

را باشد و بقول صاحبین در هر دو شریک مشترک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو

شریک باشند مکاتب کردند بعد ازان کنیزک فرزند آورد و یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است

بعد ازان فرزند دیگر آورد و شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزد یک

امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانی را و نیمه عقر برای شریک واجب شود و شریک دوم

عقر کنیزک را و قیمت ولد آخر ضامن گردد و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی

کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمتش را که در حال

است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول

امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آن را برای مدعی ثانی ضامن شود

و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی به هر دو قول

ثابت نشود و کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را بکنیزک که داده است

رد الیه و مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دیگر ویرا

مدبر ساخت بعد ازان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد

شریک اول شود و نسب ولد از و باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آن ضامن

شود و مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد ازان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت

عاجز آمد نزد یک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آن برای شریک خود ضامن شود

بعد ازان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی

از دو شریک مدبر ساخت بعد ازان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد خواه

آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را از نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد و انکه قیمت مدبر دو ثلث

از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد ازان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است

آزاد کند یا سعایت بکناند اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد و دیگری آزاد کرد

که آزاد کنند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان
تملیک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد کرد و دیگر
نتواند که تدبیر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر هست نیمه قیمت بدهد و اگر
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بدهد و نیمه قیمت خود را شریک سعی نماید باب المکاتب
و العجز مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا بر ماه معین کرده بود عاجز آید و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آید مولی تواند که برضا
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و هر آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمیرد و مالی بقدر بدل کتابت کفایت کن باقی گذاشت نزدیک امام عقد
کتابت باقی ماند پس گویا در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند ورثه را
او دهند و اگر بعد از کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی را
باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خود او مالی گذاشت که
ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمیرد و آنچه
ببدل کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط باید
سعی نماید چون بدل کتابت ادا نماید بآزادی پدر و وی پیش از موت پدر بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمیرد و فرزندی که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بقسط بدل سعی بکند زیرا که
... مسئله اگر مکاتب بمیرد و فرزند از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب ... مردم

تبعیض هست که بدل کتابت اکفایت کند و نه بعد و جنایت کرده و قاضی بر عاقله او داد و حکم بارش جنایت او
نمود و باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست الا اگر [illegible]
[illegible] خصومت کرد و قاضی حکم کرد [illegible] و باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که [illegible]
فرزند مولی یا وارث معلوم نشد که [illegible] و عقد کتابت بسبب فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال
[illegible] گرفته مولی خود و بدل کتابت [illegible] و اگر [illegible]
آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب [illegible] و مولی آزاد [illegible] است
اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل
کتابت عاجز آمد مولی مختار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و اگر مکاتب
جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده و
ادای ارش مختار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود و بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز
آمد [illegible] زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی [illegible] شده است مسئله اگر
مولی مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را [illegible] بوارثان مولی ادا نماید و اگر
وارثان آزاد کردند آزاد شود و اگر بعضی آزاد کردند [illegible] آزاد نشود کتاب الولاء مسئله ولا دو نوع
است [illegible] آزادی از سبب عتق یا [illegible] مولات [illegible] ولاء عتاقه و دوم ولاء
موالات مسئله اگر مولی بنده آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد و یا بسبب
خود آزاد شد ولای وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این
شرط مخالف مقتضی عقد است [illegible] تدبیر و استیلاد و حکم آنست که مولی مرتد شد و بدار حرب لاحق شود و قاضی
بعتق مدبر او و عتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز آمد ولای مدبر و ام
ولد مر او را باشد ولاء مر مولی را باشد مسئله اگر غلام مردی کنیزک دیگری را نکاح کرد [illegible] آزاد شود
از آن دیگر [illegible] آن کنیزک [illegible] فرزند [illegible] اگرچه [illegible] آزاد شده باشد [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] مولی [illegible] اگر [illegible]

۱۵۳

زانیه است پس ولاء مر موالی مادر را باشد مگر آنکه پدر پیش از مردن او آزاد شده باشد پس ولاء بر وارثان خود از جانب موالی خواهد کشید مسئله اگر ذمی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه آن زن ولد آورد نزد یکی فیه ولاء ولد مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر موالی موالات را بود و بنا آنکه عقد موالات جایز نیست مر آنکه ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان ارث نسبی خواهد بود و اگر [illegible] الا ارحام باشد بجهت آنکه ایشان انساب خود را ضایع ساختند این عقد موالات و ایشان ممکن بود مسئله [illegible]

آزاد کرده عصبه می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی یا اهل فرض نداشته بود تمام مال مر آزاد کننده راست و اگر اهل فرض دارد بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله اگر آزاد کننده مرد و بعد از آن بنده آزاد مرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرایض گذشته است مسئله زنان را ولاء نیست مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد کرده ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولاء عتق ایشان یا عتق معتوق ایشان کشیده باشد

فصل فی ولایة الولاء

مسئله اگر ذمی با ذمی دیگر عقد موالات بست [illegible] او مر پدر را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او بر پدر بود [illegible] قبول نخورد [illegible] پس اگر جنایت کرد فدای آن بر پدر واجب شود و اگر بمیرد میراث مر پدر را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عقد موالات را اعتبار نیست مسئله وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور صاحب [illegible] فسخ کند [illegible] اگر از وی یا از ولد او دیت واداده شود تواند که [illegible] موالات را فسخ کند مسئله معتق تواند که بدیگری عقد موالات بندد بدانکه ولاء عتاقه از ولاء موالات مقدم است پس مولی الموالات باید که معتق کسی نباشد و شرط است در عقد موالات که مجهول النسب باشد [illegible] نباشد بنابر آنکه عرب [illegible] قبایل می باشند پس ایشان را وارث نسبی البته خواهد بود

کتاب الاکراه

مسئله اکراه فعلی است که [illegible] بر مغلوب کند و مغلوب از آن اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود و اختیار وی فاسد گردد [illegible] یا باقی ماند بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی ملجئ [illegible] بیم آن [illegible] ضایع شود یا باقی ماند و دوم [illegible]

تهدید بقتل یا بقطع عضو [illegible] باشد اختیار می ماند اگر [illegible] اختیار نماند باشد مسئله شرط اکراه قدرت

بر ایقاع چیزی که بان تهدید میکند چنانچه می رساند سلطان بود یا دزد باشد و انکه مکره [illegible]

اکراه این سلطان متحقق نمی شود چنانچه [illegible] قول امام [illegible] باشد [illegible] اکراه [illegible]

از انچه مکره [illegible] که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف [illegible] باشد که رضا را ساقط

گرداند [illegible] و تمکین [illegible] مردم [illegible] گردد [illegible]

حبس [illegible] قلیل [illegible] ایشان [illegible]

اند [illegible] شرط هست [illegible] باشد [illegible]

اکراه می [illegible] برای حق غیر [illegible] گردن [illegible]

برای حق غیر [illegible] مسئله اگر اکراه

فروخت و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد [illegible] اکراه [illegible] حبس [illegible]

۱۵۵ دارد زیرا که [illegible] اکراه [illegible]

و وجود ارکان [illegible] مسئله اگر [illegible]

باکراه فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد [illegible] مشتری قیمت [illegible] لازم [illegible]

فاسد است نزدیک ما زیرا که [illegible] مشتری [illegible] گردد

پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرف دیگر کرد که [illegible] کردن [illegible] جایز [illegible] امام

زفر که نزدیک [illegible] موقوف است و بیع موقوف [illegible] اجاره [illegible] مسئله اگر بیع را باکراه

فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را

باکراه قبض کرد و [illegible] تا زمانیکه بهای باقی است [illegible] و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود [illegible]

مسئله اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد [illegible]

را بر آن بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن گیرد و اگر مکره را ضامن [illegible]

وی بر مشتری [illegible] قیمت مبیع [illegible] باید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقدیکه بعد [illegible]

ردا باشد و آنچه مثل آن واقع شده است جایز شود لیس مشتری که ضامن است بسبب بایع خود و بها رجوع
نماید و آن بسبب بایع شود تا آنکه رسید مشتری بایع باکراه اما اگر باکراه یکی ازین عقود جایز داشته عقود ... اکراه
وی خود بخود اکراه از خوار بیع بایع بود ساقط گرد مسئله اگر کسی را بر خوردن میته یا خوردن خون یا نوشیدن شراب
شراب یا حبس یا بضرب یا بحبس اکراه کرد حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کرد حلال شود پس اگر بر اکراه صبر
کرد و کشته شد گنهگار شود ... حضرت ... بالصبر بمیرد گنهگار گردد مسئله اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل
بر کفر اکراه کرد نماز رخصت است که با آنچه باکراه کند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان مطمئن باشد و بدان مثوبت
دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مرد که حبیب ... یا سر ...
اکراه مبتلا شدند حبیب صبر نمود و او را بکشتند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه برای سید الشهداء نامید عمار ظاهرا
کفر کرد و دل خود را بایمان معمور داشت و نشان او رسول علیه السلام فرمود فان عاد و فعد یعنی اگر با
تو چنین کنند باز ظاهرا ... دل ما با ایمان دارد و بنور ایمان در باطن خود منور باشی مسئله اگر شخصی را بر تلف
مال مسلم بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب ...
مکره است چون چوب و شمشیر اوست پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را
کشد زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر ... قتل کرد نزد امامین قصاص آن بر مکره
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنابر آنکه مباشر قتل ا
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص نیست زیرا که شبهه در قصاص متمکن گردد
بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود زیرا فاعل بر ... مباشر است و بر مکره بنابر آنکه سبب
است و سبب ... دیگری چون مباشرت است مانند شهود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود و هزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نشود و در صورت اکراه باعتاق بقیمت
بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنابر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی بنصف مهر بر مکره رجوع کند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی متقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز ... اگر ... اکراه کرد ... باکراه او

156

۱۵۷

و یمین او و نذر او و ظهار او و ایلا او و رجوع او و زبان اسلام آوردن اسلام او ولی قتل اگر از اسلام رجوع کند
بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و هر تصرفی که بهزل باطل شود باکراه باطل گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد بعد از آن مرتد شده کشته نشود زیرا که
در اسلام ذمی شبهه هست بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را [illegible]
مدیون اما اکراه ابرا داده و روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر اکراه [illegible] دیگر [illegible] نشود و زن ذمی
از وی جدا گردد و اگر باکراه زنا ورزد [illegible] امام حد لازم شود و اگر [illegible] باشد بقول صاحبین حد لازم
نشود اگرچه اکراه غیر سلطان باشد [illegible] از غیر سلطان [illegible] متحقق شود بخلاف
امام که نزد وی اکراه از غیر سلطان متحقق نشود [illegible] مسئله [illegible] تشریف
قولی اند زیرا که در افعال جوارح [illegible] متحقق نشود [illegible]
ضمان لازم آید مسئله اسباب حجر سه است صغر و جنون و رقیت [illegible] طلاق [illegible]
روا نبود و عتق و اقرار ایشان روا نباشد اما اگر مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد [illegible]
اقوال و افعال وی بر نهج عقلا جاری نشود و غیر مغلوب کسی است که [illegible] وی خلل باشد
گاهی [illegible] عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند و حکم وی [illegible]
مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده [illegible]
اقرار بمال کرد [illegible] لازم نشود و اگر [illegible] باقرار [illegible] واجب گردد زیرا که بنده
در حق خون بر اصل حریت [illegible] اقرار [illegible] جایز [illegible] مسئله
اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد ولی آن عقد را
می نهد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی [illegible] جایز دارد یا فسخ بکند
بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق ایشان روا
نبود اگرچه ولی اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال تلف کند ضامن شود

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است. مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند یا فسق او یا قرض او
و او را محجور بکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بی وجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل می کند که نزدیک صاحبین حجر
بر فاسق روا نباشد. مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میدارد یکی مفتی ماجن که مردم را حیلها آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که دابه
ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب آن باید از
رفیقان باز مانند. مسئله اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بیست و پنج ساله شود مال
وی را او تسلیم نکنند چون بیست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی
پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت
ممکن است که او را فرزند شود و باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را بر رشد قرار داده مال را بوی سپارند اگرچه
رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال از وی فایده نبود اما می گویم
منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفها به هبه است پس منع مال از منع بخشش باشد
مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس بکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض
وی نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران می ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض
دنانیر دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

۱۵۹

زیرا که در تملیه متحداند و اگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام آنرا تصرف
و بقول صاحبین اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام مانع آید قاضی آن را بفروشد
بفروشد و وام او را موافق حصها او اداید مسئله اگر مدیون مفلس شد و بایع کالایی است که آنرا از شخصی
خریده بود و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصه برابر باشد و بقول امام
شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را خیار است که بیع را فسخ نماید فصل
بلوغ الکلام مسئله چون کودک احتلام بیند یا از وی فرزند ظاهر شود یا زن از وی حامله گردد
بالغ شود دختر را چون حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره
چیزی ظاهر نشد کودک هژده سال بالغ شود و دختر هفده سال بالغه گردد و اگر بقول صاحبین پانزده سال
بالغ شوند و بفتوی مسئله اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر
مراهق شدند یعنی در اوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک
بعد از دوازده سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است کتاب
الماذون مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع بود از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است مسئله چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف می گردد پس تصرفات وی برای نفس خود باشد و رجوع عهده بر مولی نباشد پس اگر چیزی بخرید
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب تواند
زیرا که برای موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق
است و اسقاط حق را وقت معین نشود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانی
که بر وی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
بکن ماذون می شود و خریدن آنچه در صباغی در کار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بما رسانیده
باش ماذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین
اذن کرد ماذون نمی شود زیرا که امر بخدمت است مسئله بنده بدلالت اذن ماذون گردد

ضیافت که مولی فرمنکر نشود چیزی را که خرد و یا فروخته شود و بیع نکند نزدیک امام از برای دفع غرر
شود یا مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و یا وی چیزها در خدمت نمایند و لقول الامام ...
بدلالت اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق
جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد بقول
و فروختن بغبن فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک
غبن فاحش از باب تجارات است پس ماذون باذن مطلق بود اتفاقا مسئله جایز است ماذون را که
خریدن و فروختن وکیل کند و گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینها از توابع تجارات است
که زمین را باجاره یا مساقات یا برای زراعت بگیرد و یا برای کاشتن تخم خرید کند یا شرکت عنان ...
یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند و یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس را جایز نیست و جایز است آنکه او دست با غصب
یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی بهدیه فرستد یا کسی را که ...
طعام ضیافت کند یا بسبب کسیانه یا اتیان ... مسئله جایز نیست که ماذون
بنده خود را تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول ... جایز نیست که ...
کند زیرا که بدان مال حاصل نشود ... که بنده را مکاتب سازد یا آزاد کند ...
دهد یا چیزی بخشد اگرچه بعوض باشد مسئله باک نیست که ...
دیگران بکسی تصدق کند مسئله ... باشد ...
و فروختن و اجاره و اجاره گرفتن ...
استحقاق آن برده ماذون ... آن فروختن ... مسئله ...
برای وام ... دارند و آنرا در ... آن ... ماذون ...
پیش از فروختن ... قبول نموده ... آن ... قیمت ...
امام زفر و امام شافعی ... ۱۹ ...

نه قوت موجود ما می گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس اثر این برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی بستاند از آنکه ماذون وام دار شود آزاد ماذون گرفته است و قبض نموده
است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستاند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا قرضداران
موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از وطلب نمایند مسئله
اگر مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون برسید وام مردم [illegible] شود و آنچه بنده
هر ماه حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را قرضداران بر سهم ایشان قسمت نمایند کذا فی المحیط
مسئله اگر بنده ماذون بگریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن او صحیح است ما میگوییم
دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی بگریخت از وی بر گشتی بود و مولی باسقاط حق خود که
حجر است راضی خواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون باشد مسئله
اگر مولی بمرد یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون
خود را محجور ساخت و وی را علم بحجر خود نشد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار از ان واقف نشوند تا مردم [illegible]
مسئله اگر کنیزک ماذونه از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک قیمت کنیزک
آنرا ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می گوییم [illegible] دلالت حجر
اذن باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله کند اما تا
صریح دلالت نماند مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای
وام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بآنچه در دست وی است
اقرار کند که از فلانی امانت است یا از وی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی [illegible] ام
اقرار وی صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار وی صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار باذن بود و چون اذن نماند اقرار باطل شد امام می گوید صحت اقرار بید است و ید
باقی است مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آن را
مالک نشود اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او آزاد

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون
و رقبه ماذون را احاطه کرده است چون مولی ماذون بنده او را اگر کسب ... آزاد کند ...
آزاد شود مسئله اگر ماذون بودن که وام کسب قیمه او را احاطه کرده است ...
... بود و یکی از قیمت آن ... و بقول صاحبین ...
قیمت آن تمام ... مسئله اگر مولی کالائی را بدست ماذون ...
از آن ... بود و زیاده از قیمت آن ... اگر زیاده ...
نماید مسئله اگر مولی کالائی را بدست ماذون بودن فروخت جایز است ...
بیش از آنکه ... اجازه ماذون ... اسقاط شود ...
یعنی اجازه ماذون ... دین شد و حق مولی در دین ثابت ... ساقط گردد مسئله
مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود اگرچه وام ... قیمه او باشد زیرا که ...
و آنچه از وام قیمت کمتر باشد ... ضامن شود زیرا که چون قیمه بنده تلف نمود ... ١٦٢
... زیرا که ... استحقاق زیادتی از وام ...
وام زیاده از قیمت بنده باشد ... ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت ...

[illegible]

زیرا که برای خود دعوی ملک نتوان کرد پس هرگاه با اذن خصومت کند مشتری خصم وی باشد

کذا فی البرهان به دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز

نیست مسئله اگر مردی به شهر درآمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت می نمود در جمیع تجارات ماذون

گردد اگرچه از اذن و حجر حکایت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن است پس اگر وی ام ولد گردد [illegible]

مولی با ماذون کردن او اقرار کند فروختن او در وام روا باشد زیرا که چون مولی با ماذون کردن

او اقرار کند [illegible] مسئله تصرف کودک عاقل [illegible]

[illegible]

زیرا که باذن مالک است و نیز روا نباشد معصوب به غصب مستحق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب است معصوب
زیاده شده است از زوال دست مالک از ان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب مستحق شود زیرا
آنکه مراد از ازاله نزدیک علما ما بر ازاله ید محقه است با اثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بار زدن چیزی غصب نباشد زیرا که حفظ است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او
خدمت فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بر ان بار کرد غصب متحقق شود زیرا که نقل کردن از مکانی بمکانی
از زوال ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال خود است مسئله
غاصب [illegible] گردد و واجب است که عین معصوب را از جای که گرفته است بمالک آن باز رساند
زیرا که [illegible] و اگر عین هلاک شده است و مثلی است مثل آن را تاوان دار شود و چون مکیل و موزون و
معدود و متقارب باشد آنکه آنچه مثل آن را در بازار یابی بی تفاوت [illegible] شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود
لیکن باید [illegible] باشد یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آن روز خصومت
تاوان باید داد و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع [illegible] آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و
اگر معصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن را تاوان دار شود [illegible] آنکه آنچه در افراد آن تفاوت باشد و مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک معصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا آنکه
معلوم شود که اگر [illegible] بود ظاهر می کرد بعد از ان اگر معصوب نقلی است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک
ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در معصوب نقصان رفت چنانکه در عقار معصوب بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده معصوب بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او غرق یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک [illegible]
آن را تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و [illegible] این خلاف است در اجرت بنده که [illegible]
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق
نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب [illegible] که تمیز [illegible] مال خود و مال [illegible] باشد

١٦٤

با اشارت متعین می شود نزد یک طرفین بیع و بر ابطال آن باشد بعقیدۀ التصدق کند و بقول امام ابو یوسف
تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد یک دخل حلال آن و اگر با اشارت متعین نمی شود
دراهم و دنانیر لیکن تصرف بسوی آن اشارت کرده پس او بعد التصرف نموده همین خلاف است اما اگر اشارت
بسوی آن کرده و تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرده و تصرف در آن نموده یا بلا اشارت
عقد کرده و تصرف در آن نموده چنانکه گفت بدهید این درم خریدم و از مال غصب آنچه ادا نموده

فصل در تغیر مغصوب

مسئله اگر مغصوب را بیع او و ابطال باشد و تصدق آن نیست
مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن تغیر یافت و ملک مالک از آن
زایل شد و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده و
بپخت یا بریان نمود و گندم مغصوب را آرد کرد یا آهن غصب کرده شمشیر ساخت یا
از مس مغصوب ظرف ساخت یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
از آن منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب جنایت است زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب ملک نباشد ما می گوییم حق مالک است چه هلاک کرده است پس متغیر شود زیرا که
صفت متقومه احداث نموده است مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درهم یا دینار نمود یا ظرف ساخت
نزد امام مالک از آن زایل نشود زیرا که اسم آن باقی است و دور بودن آن باقی است و نزد صاحبین ملک از
زایل گشته است و بقول صاحبین بر قیاس غیر زر و نقره در ملک غاصب آید مسئله اگر گوسفند
مغصوب را ذبح نمود مالک مختار بود خواه گوسفند مذبوح را به غاصب داده قیمت از او تاوان بگیرد یا
گوسفند مذبوح را نگاه دارد و نقصان از او تاوان بگیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه
بعض منفعت آن زایل شد مالک مختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده
است قیمت تمام آن تاوان بگیرد و جامه را بوی بدهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی
فوت نشده است پس تاوان نقصان آن بگیرد مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود که بنا
و نهال را برکنده زمین را به مالک آن باز دهد و بقول امام اگر قیمت بنا و نهال از زمین زیاده باشد

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند
نکند از زمین نقصان میرود مالک زمین تواند که نهال و بنا بر کنده از برای غاصب ضامن شود قیمت آنکه [illegible]
نهال و بنا را قیمت کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال اگر مستحق کندن باشد [illegible]
بود معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق بر کندن باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کنده [illegible]
[illegible] کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق بر کندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال
بر کنده ده درم و اجرة کندن یک درم [illegible] قیمت زمین با نهال مستحق کندن [illegible] درم باشد مالک
برای غاصب نه درم ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد [illegible]
روغن [illegible] مالک مخیر است اگر خواهد غاصب را بجامه سپید یا بهای آن [illegible] و آن [illegible]
یا رنگ را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ تاوان دهد [illegible] شود و اگر جامه مغصوب [illegible]
امام تواند که غاصب بجامه سپید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و [illegible] تاوان
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون [illegible]
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف بنا بر [illegible] که اگر سبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و [illegible]
رنگ سیاه و [illegible]
بر کندن بنا [illegible]
فصل در نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب [illegible]
است از برای مالک ضامن شود مالک آن مغصوب [illegible]
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود [illegible]
میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب شود زیرا که [illegible]
مالک گشته و بدل [illegible]

۱۶۷

[illegible]

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب با قسم مسموع و معتبر بود و اگر مالک بینه [illegible] آن گواه [illegible]

و اگر مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب گفته القول خود ضامن شده است مالک مختار است

خواه تا بدانرا که مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را اجازه دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواه [illegible]

مالک یا بنکول خود [illegible] ضامن گشته است مغصوب [illegible] غاصب بود و مالک را در آن خیار نباشد زیرا که [illegible]

[illegible] مسئله اگر غاصب مغصوب را فروخت بعد از آن مالک [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] مغصوب متصل [illegible]

متصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضمان لازم نیاید فصل فی غصب ما لا یتقوم مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد
ضامن شود و اگر ذمی مسلم را هلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع
مسلم است ما میگوییم ذمی بر اعتقاد او متروک است مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرد سرکه شد و بچیزی که آن
را قیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسایه برد و از سایه بآفتاب آورد و کذا فی حاشیه الچلبی
مسلم غصب نموده با آفتاب یا بخاک یا دباغت کرد مسلم تواند که آن سرکه را و آن چرم را از غاصب بی عوض بگیرد
و با دباغت و سرکه ... و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ را هلاک کرد ضامن شود
شود و مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها بر آنند که ضامن نشود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم
خمر مسلم را غصب کرد و بچیزی که او را قیمت باشد سرکه نمود چون نمک سرکه نزدیک امام ابی حنیفه ملک غاصب شود
صاحبین با مالک ... که آن سرکه را خود بگیرد و در عوض نمک و سرکه را تاوان ... شود و اگر چرم
دارد دباغت کرد چون قیمت درخت یا بیار آن چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه به دباغت زیاده شده است بغاصب بدهد
و اگر بعد دباغت غاصب آن را هلاک کرد نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ... ضامن شود
بدباغت زیاده شده است مالک آن را بغاصب دهد کتاب تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مرد آلت لهو
را شکست چون طنبور و مزمار و دف و جز آن یا آنیه خمر یا ... منفعت مسلم از کشتن نزدیک امام بر او
قیمت لازم آید و بیع آن چیزها جائز بود لیکن در طنبور ضامن شود ... بها چوب تراشیده ... که
بهرهائی که باشد و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و دف که در عروس مباح است
بالاتفاق ضامن گردد در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مرد
ام ولد یا مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام
ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را
قید خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را باز کرد یا قفس طیر کسی را گشاد
بنده و دابه و طیر برفت و غایب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

۱۶۸

و بقول امام محمد ضمان لازم آید مسئله اگر فرمود کسی [illegible] پادشاه یا حاکم را حق غازی کرد و [illegible] شود ودی

از وال گرفت [illegible] بقول امام محمد [illegible] ضمان شود [illegible] اگر غازی حق کرده است

چنانکه غازی کرد [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] بازنماند یا

ضمان لازم نیاید مسئله اگر [illegible] سلطان [illegible] گفت که فلانی مال [illegible] است [illegible] کرده است سلطان از وی بظلم

مال گرفت [illegible] ضمان [illegible] اگر سلطان [illegible] از وی مال

[illegible] کتاب الشفعه مسئله شفعه ثابت است [illegible] شفیع زمین [illegible]

مشتری [illegible] مسئله [illegible] ثابت شود [illegible] شفعه

زوال [illegible] اگر [illegible] شفعه [illegible] باطل [illegible] مسئله چون شفیع

شفعه را [illegible] مسئله اگر

چون شفعه اول [illegible]

[illegible] اگر [illegible] بیع [illegible]

[illegible] بایع [illegible] شود [illegible]

در کوچه دیگر [illegible] بقول امام [illegible] شفعه [illegible] مسئله چون شفیع را علم بیع شود

در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم [illegible] طلب شفعه [illegible] خواهان [illegible]

شفعه خود میکنم و اگر بعد از شنیدن طلب [illegible] شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود و این

طلب مواثبت گویند [illegible] طلب شفعه میکند بعد از آن

نزدیک [illegible] از بایع و مشتری که زمین [illegible] می باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین

را خریده است و من شفیع آنم و پیش از این طلب شفعه آن کرده‌ام و اکنون میکنم شما برین گواه باشید و این

طلب را طلب اشهاد نامند [illegible] طلب اشهاد وقتی واجب باشد که شفیع [illegible] زمین یا بایع [illegible] اشهاد

[illegible] شفعه [illegible] باطل شود [illegible] اگر

[illegible] طلب [illegible] شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیابد یا کتابت رسول نفرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و [illegible]

سفر نیاید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن [illegible] نکرد [illegible] شفعه باطل شود مسئله [illegible]

و طلب اشهاد بحضور قاضی شرط نیست چنانکه بگوید که [illegible]

زمین که از من [illegible] خرید و بوی [illegible] که [illegible]

و بتاخیر این طلب شفعه باطل نگردد و قول امام محمد [illegible]

از مدعا علیه بپرسد که زمینی که [illegible] شفیع [illegible] دعوی شفعه [illegible]

است یا نه شفیع بران گواه آورد یا مدعی علیه سوگند خورد بر انکه علم ندارد [illegible]

زمین بخرید اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد [illegible]

شفیع بشفعه حکم کند اگرچه شفیع ثمن را حاضر نکرده باشد [illegible]

قاضی مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند دهد [illegible]

خدا این شفیع [illegible] شفعه ندارد و اگر [illegible] ١٧٠٠

[illegible] چنانکه [illegible]

بر شفعه سوگند می خورند [illegible]

حق شفعه را باطل می گرداند مسئله چون قاضی حکم بشفعه کرد [illegible]

نکرده اند و مشتری تواند که برای قبض [illegible]

شفعه باطل نگردد مسئله اگر [illegible]

بخرید مشتری [illegible]

[illegible]

[illegible]

شفیع را اندکه [illegible]

[illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible]

معتبر بود و اگر شفیع دعوی بکند که عقد بیع به بهای اندک شد و مشتری منکر است اگر هر دو گواه آورند

[illegible] گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی او است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود و اگر

[illegible] مسئله اگر میان بایع و مشتری در بها خلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع اقل را

اقرار شود و اگر [illegible] قول بایع معتبر بود و اگر قبض شده باشد قول مشتری

[illegible] مسئله اگر بایع [illegible] بها را از مشتری [illegible] کرد از شفیع ساقط شود و اگر بعض بها را ساقط

[illegible] و اگر مشتری در بها زیاد کرد زیادتی بر شفیع لازم نباید چنانکه

[illegible] مسئله اگر [illegible] شفیع [illegible] آن بگیرد و اگر [illegible]

[illegible] شفیع قیمت آن [illegible] و اگر بهای [illegible] شفیع مختار باشد [illegible] معجل بگیرد یا مؤجل

[illegible]

١٤١

[illegible]

ثابت نشود مسئله اگر مردی زمین خرید و دیگر گرد درختها و میوه آزاد بیع از عین [illegible]

در بیع زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را با درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درختها و میوه حکم تابع

گرفته است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درختها در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع از زمین با درختها با میوه

بگیرد زیرا که آن ثمره بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درختها جدا کرد دست شفیع میوه را

از مشتری نگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خرید باشد خواه میوه در دست

بعد خریدن زمین حاصل شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه از بها کم کند زیرا که میوه در بیع

داخل نموده است و در صورت ثانی مختار باشد خواه زمین و درختها را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه

ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد باب ما یکون فیه الشفعة

و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة مسئله اگر زمین بیع العوض مال گرفت در آن شفعه واجب است و اگرچه قابل قسمت نباشد

چون دکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در آن شفعه نبود زیرا که شفعه

او برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بد آنکه در درختها و میوه آن شفعه

نشود مگر بتبعیت زمین که درختها در آن استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود و مسئله در کالا و در کشتی

نباشد مسئله و بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین [illegible] و در [illegible] آن شفعه نباشد

و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض مال باشد مسئله اگر شریک از زمین ادا بهای خود قسمت کرد در آن

شفعه نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نباشد مگر در مبادله زمین بمال مسئله اگر زمین را بها

اجرت داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمدا با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل بکرد [illegible] شفعه

ثابت نشود و همچنان اگر آنرا در مهر زن ادا کرد چه بعض آن زمین را مال ابر کرده باشد چنانکه زنی ابر سرای

یا باغ تزویج کند بر آن شرط که از زن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبان

در حصه هزار شفعه واجب شود زیرا که مبادله بمال بیع متحقق شده است امام می گوید بیع تبعا تابع نکاح است

لهذا بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر [illegible]

بیع [illegible] فروختم بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی در نکاح شفعه [illegible]

ثابت نشود مسئله اگر زمینی بالشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود و چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر زمینی ببیع فاسد فروخت در آن شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری در آن بنا عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرا خرید و شفیع
سرای شفعه المشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم
قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود و اما اگر بحکم قاضی رد نکرد
هست شفعه واجب شود نیز زیرا که رد واجب نبود ولیکن چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین برقبه و کسب او را شامل
باشد چون سید او خانه را بفروخت آن عبد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک سید است مسئله اگر مردی خانه مشترکه
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آن خانه را از وی به شفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل به شفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترک را با اصالت یا بوکالت یکی
از شرکا از شریک دیگر خرید و مشتری موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را با اصالت یا حصه شریک خود را بوکالت شریک فروخت او را و موکل
او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه او بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که
آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق ببرد من آنرا ضامن باشم ضامن در ترک شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بر وی لازم است فصل فی حیل ابطال حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت که برابر زمین همسایه است شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
خواست که بهزار درم زمینی بخرد و یکی حصه از هزار حصه آن بیک هزار خرید بعد از آن تمام باقی را بیکدرم خرید

۱۷۳

همسایه اعتبار از حصه اول بهای آن در باقی شفعه باشد زیرا که مشتری بخرید آن حصه اول شریک بایع
شده است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواهد که بیع کند خانه را بخرد و اگر از ده هزار درم
خرید بعد از آن در عوض ده هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر خواهد به ده هزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض هزار از ده هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه
مذکوره نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه حیله در زکوة فرو می زند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
نمودن رزق فقرا که از خدا تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع
می کنند زر و نقره را و در راه خدا تعالی نفقه نمیکنند و مستحق شدن آن بانچه خدا تعالی ایشان را وعده داده کما قال
الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف شفعه که حیله در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد
که بسبب آن همسایگان در بار بوده اند و آزار باشند حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که
همسایگان از و منفعت برسد و صحبت او سود کنند و شفیع متعنت بود که در همسایگی او را رنجه دارند حیله
اسقاط شفیع کرده شود مسئله اگر طلب مواثبه باطل است بهای آنکه کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع
شفعه را به مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد و اگر چه وکیل الطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود
زیرا که اسقاط حق پیش از تحقیق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکنند نزدیک
شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست
بنا بر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین آنکه تسلیم شفعه
از پدر و وصی بمنزله ترک شرا است و در شرا ارکاه شفقت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صبی سالم
ماند اگرچه شرا روا است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد
حق تملک است پس در عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمیرد

۱۷۴

باطل شود وارث نتواند که بارث طلب آن نماید بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از اداء آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع یا مشتری بمرد شفعه باطل نشود و وارث شفیع تواند که بیع را به شفیع بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی بشفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک سبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع تسلیم
کند خانه را از خریده است شفعه آن را و تسلیم کرد و بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه او ثابت شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود و بعد از آن
ظاهر شد که کم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا وزنی یا بعددی فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند
و گاه گرفتن این اشیا اسهل میباشد از گرفتن هزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد
اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع
آنخانه را بقیمت آن متاع خواهد گرفت بنابر آنکه متاع از ذوات القیم است پس اگر قیمت آن هزار درم
باشد شفیع را بهزار شفعه تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم تا آن بطریق اولی خواهد بود مسئله
اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض ایشان را بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه بگیرد
اما اگر چندی خانه مشترکه را از یک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه
ترک شفعه نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق می‌شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف صورت اول که
صفقه متفرق نمی‌شود زیرا که شفیع قائم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است
نه در صورت ثانی مسئله اگر مردی یک نیمه سرای خرید بعد از آن بایع و مشتری آن را قسمت نمودند شفیع تواند که
نیمه را که بایع جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که در آن
نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمة قسمة عبارت است از تعیین نصیب شایع

١٨٥

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله و در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریکی را که در غیبت شریک دیگر حصه خود را بگیرد و در آن متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم بکند قاضی
تقسیم آن جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود زیرا آنکه
مبادله در یک جنس از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است با آنکه جواز مبادله در حق غیر متعلق شود چنانکه
ادای دین در مبادله نیز جبر جایز باشد اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد
تفاوت فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی [illegible] قاسمی نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نیز [illegible] امام [illegible] نفقه اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است [illegible]
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست
و جبر است که قاسم عادل باشد و لا بد امانت بود و نشاید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند ۱۷۷
و مردمان را به تقسیم وی جبر نماید زیرا که هر مردم را [illegible] خواسته باشد [illegible]
که قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان
باجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند لیکن حکم قاضی قسمت روا بود و اگر
آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر با امر قاضی یا بر رضای ولی کودک یا وصی او
کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است
از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بمیراث رسیده است نزد یک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه
بموت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس
تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و قضا بر میت بی بینه جایز نبود بخلاف در صورت

در صورتی است که بعد از خریدن ملک بایع نمیاید و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود
و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس نزد قاضی طلب کنند تقسیم عقاری که در دست ایشان
است و بر قبض خود گواه آورند نباید که قاضی آن زمین میان ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
در دست ایشان از شخصی دیگر باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس اگر گواه
بر ملک آورند جایز بود مسئله اگر دو کس گواه آورند بر موت مورث خود و بر عدد وارثان مورث و طلب کنند تقسیم
که در دست آن هر دو مورث است از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و
یک کس را برای گرفتن حصه کودک یا غایب نصب کند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب
تقسیم کرد و طلب می قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از
شریکان در زمین شراء غایب بود و طلب حاضر تقسیم آن روا نباشد [illegible] مسئله اگر یکی باشد
که زمین ارث باشد بعض آن زمین در قبض بعض غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کنند
در کودک قضا بر خصم لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا از حصه خود نفع تواند گرفت با طلب
یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی بسبب اندکی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه [illegible]
بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در [illegible]
فایده نبود پس طلب آن متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و بطلب صاحب قلیل
روا بود زیرا که صاحب کثیر بملک خود راضی نیست و صاحب قلیل الضرر خود راضی است و بقول بعضی با طلب هر کدام
تقسیم جایز باشد مسئله اگر هر کدام از شرکا برای قلت حصه در تقسیم ضرر رسد بطلب [illegible] تقسیم روا نبود
اگر متاع مشترک از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود در رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا باشد
بندگان و تقسیم جواهر تقسیم تمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعض
شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران و مثل آن دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در انسان تفاوت بسیار
است یا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات [illegible] و در حیوانات دیگر جنس [illegible]
اختلاف است بقول بعضی اگر دو جنس باشد در آن تقسیم جایز بود و بقول بعضی [illegible] از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در صغار آن بنا بر قلت تفاوت روا بود مسئله اگر در یک شهر حویلیهای مشترک باشند نزد یک امام هر سرا را علاحده
در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای آنها و هو الصحیح کما فی جامع الرموز
و القول صحیح اگر قاضی اصلح داند تواند که حصه یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر حویلیهای
سرای مشترکه باشند نزد یک امام هر سرا علاحده تقسیم کرده شود و در روایتی که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای و زمین یا بنا مشترک باشند یا سرای و دوکان مشترک باشد
هر یک را علاحده قسمت کرده شود و چون حاکم خواهد که سرای مشترکه را در میان شرکا قسمت کند باید که از آن کاغذ
تصویر کند تا پیش قاضی تعیین نماید و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و ذکر کند تا مقدار سهم معلوم شود و ذکر را بقلم
جدول تصویر کند چنانکه هر گز دیگر بشکل خشت باشند چنانها را و صفحه و هر چه خشک است ...
کنند و بنا به قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکنند پس اگر جانب غربی اول کرد متصل آن را ثانی
و متصل آن را ثالث نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس یک سهم اول برآید
او را جانب غربی باشد ... از عرض بنا و آن سهم اول و دیگر آنها باشند و هر که سهم او دوم برآید که متصل اول
از وی باشد همچنین سیادتی ... که متصل دوم است و چهارم ... که متصل سوم است همچنین در جمیع شرکا
تا آنکه تقسیم تمام شود و سهم ها مساوی یا متفاوت بود مسئله در اهم و دینار که از ترکه باشد بمقابله عقار یا
که از ترکه باشند نزد یک امام در قسمت داخل نمی آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد
آن را به دراهم برابر نکند بلکه برابر کند بعض به قسم چنانکه زیادتی بنا را به زمین برابر کند به قیمت بنا و هو الحسن
و اوفق الاصول کما فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آن را به دراهم
که ... بر آنچه ... در بیان ... بقول امام ابو یوسف زمین را به قسمت کند و آنچه در حصه شریک از بنا
و ... زیادتی باشد آن را به دراهم برابر کند تا هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که
راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر حد تواند آن را او ابیکر جانب برآرد و اگر نتواند قسمت را فسخ
نماید مسئله سرای که مشترک که یکی منزل از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد و فرود ندارد

ندارد و نزدیک امام محمد رحمه الله قسمت کنند و [illegible] و نزدیک صاحبین بگیرد قسمت نمایند لیکن بقول امام
یک گز از فرود بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابویوسف فرود و بالا برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا
بعد از اقرار باستیفاء قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول او
معتبر نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار [illegible] گواهان
گوییم که در اقرار باستیفاء حق اعتماد کرده بود بر قسمت [illegible] چون [illegible] غلط [illegible] پس
بعد ظهور حق با قرار وی [illegible] نباشد مسئله اگر [illegible] قسمت [illegible] واقع شد
شخصین گواهی [illegible] در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام [illegible] معتبر نشود زیرا که گواهی بر فعل خود [illegible]
داده اند [illegible] می گوییم گواهی بر فعل غیر خود [illegible] قسمت خود [illegible]
جائز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد [illegible] بعض [illegible] از آن
بعض [illegible] از من گرفته است [illegible] قول [illegible] معتبر باشد [illegible]
میکند دعوی [illegible] مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا [illegible] تسلیم [illegible]
شریک [illegible] دیگر [illegible] و گواهان [illegible] گواهی [illegible]
اختلاف واقع شده است [illegible]
مبیع واقع شود مسئله اگر خانه [illegible] میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یک شریک مستحق برآمد
بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع [illegible] یا ثلث [illegible] نزدیک امام قسمت فسخ نکنند لیکن [illegible]
بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه [illegible] مستحق [illegible] شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابویوسف قسمت
کنند و اصح آنست که امام محمد [illegible] امام است و اگر بعض معین مستحق [illegible] بقول [illegible] فسخ [illegible]
کرد بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق [illegible] رجوع نماید اگر [illegible] مستحق [illegible]
کنند و اگر در حصه [illegible] قسمت را فسخ نمایند [illegible]
حصه [illegible] هیچکدام [illegible] دیگر رجوع نماید اگر حصه یکی [illegible]
نماید مسئله و اگر دو شریک [illegible]

۱۲۹

یکی در خانه باشند و دیگری در باغ یا خانه روا بود و نیز اگر دو بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکی روز
خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود

باب المزارعة

مسئله مزارعت در شریعت عقد شرکت است
در زراعت به بعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزد امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و فتوی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر به نصف خارج معامله نموده
است کما فی الهدایة و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج به آن و بنا بر قیاس نیز مسئله جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است به چند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه مزارع و مالک اهل عقد باشند
سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم
آنکه حصه کسی که تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین با عامل آن را بگذارد پس اگر شرط کرده شود عمل
بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول
آن باشد مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک معین کرد یا خارج از موضع معین ١٨٠
برای یکی معین نمود شرکت جایز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان
ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون ده درهم و یا
بسیار باقی در میان شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اخراج خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج
یا ربع آن یا ثلث آن شرکت روا باشد زیرا که این شرط مقتضی شرکت نیست مسئله اگر شرط کرد که کاه
از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیفتد لیکن غیر کاه خارج
نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در میان هر دو مشترک بود زیرا که
خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو
مشترک بود زیرا که مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت شرکت در دانه
است مسئله اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه
میان هر دو مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزد بعضی

ببعضی در صورت ثانی کاه نیز بحصه او مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در این سه صورت شرکت روا
مسئله اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود
یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در این سه صورت شرکت باطل شود بقول امام ابو یوسف در صورت اول
جایز بود مسئله چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین آید بحکم شرط قسمت نمایند اگر از زمین هیچ بر نیاید
برای عامل هیچ واجب نباشد مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر
نماید اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل [illegible] هلاک تخم [illegible]
از ضرر [illegible] نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین بر آید همه از آن کسی باشد که تخم از وی است اگر [illegible] مثل
زمین یا اجر مثل عامل لازم آید [illegible]
اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وی است [illegible]
کرده شد بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی [illegible] لازم شود مسئله اگر یکی از [illegible]
عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین [illegible] قرض [illegible]
مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت [illegible] نرسیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین
الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود و اما اگر زراعت رسیده است [illegible]
[illegible] که زمین [illegible] فروخته شد زیرا که حق مزارع بان متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شده و
[illegible] نرسیده تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین [illegible] حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن [illegible] بر هر دو بقدر حصه هر واحد
لازم شود و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آن را اقتضا نمیکند بنا بر آنکه بعد از
زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام [illegible]
فی [illegible] بالتعامل [illegible]
[illegible] باب کتاب المساقات مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد [illegible] عامل [illegible]

١٩١

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصه عامل معین
بود و درختان را بر عامل اگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود و اگرچه مدت معین نکرده باشند نیز اگر
مدت معین نبود جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد بر اول
آمدن اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در سبز تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط نباشد
چون سبز تر تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم سبز تر در حق مدت چون میوه درختان بود مسئله
اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که دران میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در ان
مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان هم در آن مدت
بار آوردند آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر دران مدت درختان بار نیاوردند
برای عامل بار نرسیدن میوه اجر مثل لازم شود مسئله در درختان و در تاک و در تره و در اصول بادنجان و نخیل از
برای تعامل مردم مساقات جایز بود و اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده شده باشند زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل
نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بان نباشد نزد یک امام شافعی در غیر
از تاک و نخیل جایز نباشد بنابر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت خالی
باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمیرد باید مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده عامل
با وارث او بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نشود یعنی اگر عامل بمیرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد
و اگر مالک بمیرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ
کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود و یکی از عمل باز دارد یا دزد باشد و مالک خوف آن باشد که ثمار یا
درختان را برگ آنرا یا میوه آنرا بدزدد مسئله اگر مالک زمین خالی را بکسی دهد تا درختان نشاند بر آنکه هر چه
[illegible] و نشاندن درخت بر آنکه شرط کرده است [illegible] که آن حاصل [illegible]
[illegible] میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت درخت و اجر عمل لازم آید زیرا که چون [illegible]
[illegible] خود [illegible] تابع زمین بود و اجر عمل قیمت درخت [illegible] مدت [illegible] حیله جواز آن

١٨٢

چنان است که درختان اگر خواهد نشاند [illegible] ابتداء الملک [illegible] بعد از آن حصه [illegible]

عمل دو سال [illegible] قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب

کتاب الذبایح

مسئله حیوانی که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوح باشد اگر بنام خدای تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن کسی را [illegible] ذبح حلال [illegible]

از قبیل منخنقه نیست [illegible] متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشند زیرا که بنام خدای [illegible]

آنرا ذبح نکرده اند [illegible] سباع [illegible] ذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح

بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن [illegible] که تواند کرد و اختیاری آنکه [illegible]

کند میان حلق و سینه [illegible] حلقوم است که مجرای نفس است و مری که مجرای طعام است و دو رگ دیگر [illegible]

رگ اند و آن هر دو مجرای خون اند مسئله از بالا گردن ذبح کردن روا بود و بقول بعضی [illegible] والودج [illegible]

١٨٣ الزکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر ذبح [illegible] رگ ببرید [illegible] باشد حلال است زیرا که اکثر را حکم کل است

[illegible] روایة از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری و یکی از دو رگ مسئله [illegible]

کردن روا است اگر [illegible] تیز بود یا پوست [illegible] تیز باشد [illegible] دندان ناخن که در مکان خود باشند [illegible]

روا نبود اما اگر مکان خود بکنده باشند [illegible] ذبح کردن جائز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی [illegible]

گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم و فری الاوداج ما خلا السن والظفر [illegible]

الحبشة و این حدیث [illegible] زیرا که اهل حبشه [illegible] مسئله [illegible]

قربان ذبح خواهد کرد [illegible] ازانکه حیوان [illegible] کند و بعد از آن [illegible] مکروه باشد [illegible] مسئله

مکروه است [illegible] حیوان [illegible] ذبح کند [illegible] تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا

استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا [illegible] گویند مسئله مکروه

است که [illegible] مذبوح [illegible] زانکه مذبوح سرد شود [illegible] مسئله ذبح حلال [illegible] اسلام [illegible] یا

کتابی بود [illegible] کتابی ذمی بود یا حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده است و طعام الذین

اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی ذبح [illegible] مسئله [illegible] اسلام [illegible] مقبول باشد [illegible]

[illegible] عاقل [illegible] حلال باشد اما اگر [illegible] تسمیه [illegible]

الکتابی بذبح بوجه تسمیه نکرده باشد حلال است مسئله ذبح بوجه شتی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله اگر تسمیه

قصداً در ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزد امام شافعی حلال باشد

مسئله اگر قصداً در ذبح تسمیه فراموش کند بوجه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام التسمیة

علی لسان کل مسلم محمول حالة نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزد یاری شیعیان غلط بیانست مسئله مکروه

است که در وقت ذبح با نام خدای تعالی نام دیگری را عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان اگر بی عطف

ذکر کرد چنانکه گفت بسم الله اللهم فلان یا گفت بسم الله فلان بوجه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن

و پیش از تسمیه نام خدای تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و در جامع الرموز گوید در این حرام است اگر در میان ذبح

الا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله ذبح شتر سنت است و مکروه بود ذبح در غیر شتر عکس سنت زیرا که شتر

نحر اهل است و نحر غیر آن ذبح که در جامع الرموز و نزد امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و گوسفند را

نحر کرد حلال نبود مسئله سنت که اگر نحر و ذبح نکند ذبح کردن حلال بود یا اگر …

در یک دو جای … کند برای ذبح … نزد امام مالک ذبح … حلال

نبود مسئله اگر بعد از ذبح … حلال نبود و نزد صاحبین و امام شافعی

فصل در بیان

اگر … تمام شده … خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه

آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی

آنکه به دندان شکار کند چون پلنگ و شیر و غیر آن از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه به چنگال صید کرده باشد

چون چرغ و باز و غیر آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خرد که در زمین باشند

مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشی است اگرچه اهلی گردد و کذا فی جامع الرموز

امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن اسب بخلاف صاحبین و امام شافعی

حلال است دلیل قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است

خوردن کفتار و سوسمار و زاغ ابقع که مردارخوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و

موش دشتی و … نزد امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

۱۸۴

ماهی که طافی نباشد لیکن به سبب سرما یا گرما بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیه

می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده میشود اگر بر روی آب بپشت افتاده است چنانکه شکم آن بالاست

حرام است و در عکس آن حرام نیست مسئله حریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و مارماهی نیز از آن

نوع گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله زاغ کشت و خرگوش هرگاه ذبح کرده

حلال شود کتاب الاضحیه مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یک تن باشد

و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت

متجزی نمیشود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل خانه

روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت قربانی را در میان شرکاء به وزن قسمت کنند جایز بود و به تخمین

جایز نباشد مگر آنکه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و در طرف

از پاچه یا پوست باشد یا در یکی جانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جانب اختلاف جنس

میکنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید مسئله اگر کسی قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز

باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیزی را که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما میگوییم جواز آن

بنابر دفع حاجت است زیرا که گاه گاه قربانی یافته میشود و شرکاء موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج میشود تا از

دست نرود و بعد از آن طلب شرکاء میکند چون فی وقت احتیاج جایز بود نزد غیر مطلقا جایز باشد لیکن مستحب است که

پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشند و در صورت خروج از [illegible] شود و در روایت از امام که بعد از خریدن شریک

مکروه بود مسئله قربانی واجب نیست مگر بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد

سعة و لم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب است [illegible] از نفس خود [illegible]

[illegible] و بر روایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خود نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب میشود مسئله اگر طفل [illegible]

باشد بر پدر یا وصی واجب است که از مال آن طفل قربانی کنند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی

کند نه از مال طفل قربانی کنند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام

نتواند خورد [illegible] و طفل را جایز نیست که از آن قربانی بخورد [illegible]

۱۸۵

تواند گرفت بدل کند چون جامه یا موزه نه با چیزی که با ستهلاک آن انتفاع باشد چون خل و مانند آن و اگر پوست قربانی انتفاع جائز هست چنانکه جراب سازند یا غربال کند چون پوست را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند در حکم مبدل شود پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته شد بخلاف اگر بدراهم بدل کنند روا نباشد زیرا که ابدال بدراهم متمول هست نه انتفاع با آن یا آنچه با ستهلاک آن منتفع شود و در حکم دراهم هستند مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد از نماز عید هست در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر هست و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه هست نزدیک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جائز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر در اول وقت مکان قربانی هست مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند بیرون شهر پیش از نماز عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر هست و ولادت و موت و ولادت را اعتبار هست پس اگر در اول وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی واجب نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه هست که قربانی را در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معین را نذر کرد یا فقیری گوسفند را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن نتوانست زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق شده هست و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن تصدق کند اگرچه خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب هست خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بخریدن بنیت قربانی بر وی واجب شود مسئله قربانی گوسفند کم از شش ماه جائز نیست و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از شتر کم از پنج سال روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که گیاه تواند خورد کذا فی الهدایه جائز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ربع رفته هست جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر نیم رفته هست جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر نیم بر وی روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقی مانده هست جائز باشد بدانکه معرفت ذهاب ثلث چشم بدین طریق هست که یک روز [illegible] و او را گاه نداد چون گرسنه شود چشم معیب را ببندد از آن [illegible] گاه اندک اندک نزدیک وی کنند پس مکان که نگاه کرد نشان کنند و از آن علامت گذارد و بعد از آن چشم سالم

١٨٦

۱۸۸

و برابر نهد دو کاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه وی بر کاه افتد در آن مکان نیز

علامتی گذارد بعد از آن و تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد

که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقی مانده است معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت کس

قربانی گاو و شتر یا بودند پیش از ذبح بمیرد چون ورثه میت بشرکا اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت

ذبح کنند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده است پس قربانی از جانب میت تبرع

باطل آن باشد و در عبادت از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت و لیکن پس از قربانی شرکا نیز قربانی

شود استحسانا و نیم قربانی است مثل تصدق است و از جهت تصدق روا نیست جایز نیست قربانی نیز جایز باشد

بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولا است بر میت است بدل نیست مسئله اگر در یک گاو چند کس بجهت تعلق

اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت

باشد زیرا که جمله عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی ادا نشود چنانکه بعضی نوع عبادت نمیشود مسئله هر که قربانی کرد

جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر که خواهد از فقیر و توانگر و مسلم و ذمی ببخشد کذا فی جامع الرموز مسئله

مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای سعت عیال خود ترک تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی را

بدست خود ذبح کند اگر خود طریق ذبح کردن نداند بدیگری امر کند مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله

قربانی را تصدق کند و اگر از پوست آن چیزی سازد که آن را در خانه استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال جایز است

و اگر پوست را بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جراب

نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و سرکه و جز آن نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی

را بدراهم و دنانیر یا بچیزی که بهلاک آن نفع بگیرند فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی

دیگری را ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان لازم نباید بخلاف امام زفر که نزد یک او از هیچ کس جایز نشود و از هر

بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما میگوییم

چون هر کدام قربانی را معین نمود و معین کرده و قربان آن معین شد و برای آنکه واجب است که در ایام نحر بشود ذبح کنند و مکروه است که بجای آن

بدل گیرد پس ما را احتیاج شد با آنکه هر که اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا ضایع نشود و این استحسان

براذن می جبر کرام کند اهل الذمه باشند تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال هست که مالک ذبح آن
خود در ایام نحر عاجز آید بخلاف ضحیه هنگامی که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت ایشان غیر خود تعیین میکنند کذا فی
الهدایه مسئله اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا نبود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب وقت غصب ملک
ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح بسبب ضمان ثابت شود تا قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان
در هر دو صورت لازم آید کتاب الکراهیه مسئله نزد امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام
اطلاق واجب بر فرض باشد و نزد شیخین مکروه بکراهیت تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهت تنزیهی قریب
بحلال است **فصل در اکل و شرب** خوردن بقدر آنکه گرسنگی را پاک کند فرض است و فضل آن ثواب است و ترک
آن عذاب است کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده از این قدر که نماز ایستاده تواند و روزه را توان ثواب است بر آن
مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت
روزه آینده یا برای آنکه مهمان منحنی نشود خورد روا باشد مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر
نزد امام حرام است و نزد امام ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام قبیله عرینه را خوردن بول شتر
برای تداوی تجویز نموده بود و نزد امام محمد مطلقا حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمی شد لقوله
علیه السلام ما وضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما حرام است خدا تعالی شفای شما در آن نهاده است و امام ابو یوسف
میگوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید اصل در هر بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفاء عرنیان
بوحی دانسته بود اما در غیر ایشان بودن شفا معلوم نیست برای ایشان حلال نمود مسئله مسلمان اگر چه مرد باشد
یا زن که در آوند زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن مالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم و بنابر مشابهت زندگانی مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایه مسئله خوردن و نوشیدن در
آوند نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز میکند چنانکه بدست یا بدهن در موضع نقره
استعمال نمیکند یا بجای نقره نمی نشیند نزد امام حلال است و نزد امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول
امام است و بقول بعض با امام ابو یوسف مسئله اگر دست نا فرمی گوشت باشد و وی میگوید که از مسلمان
یا از کتابی خریده ام خوردن روا باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام روا نبود زیرا که [illegible]

١٨٨

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه از وی جائز باشد مسئله غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جائز است که آن را قبول کند و اگر گمان برد که دروغ است در تجارات او قول وی را قبول دارند مسئله در دیانات عدل شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد نجاست آب گوید تیمم کند و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود و نجاست اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی دهد در وقت تحری کند و بر غالب رأی خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آن را بریزد و تیمم نماز خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم هر دو بکند مسئله اگر مرد مقتدی به دعوت طعام حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع کند و اگر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و اگر هرگز ننشیند با دیگران و غیر مقتدی اگر در میان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آن را ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه نوحه گر باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم ملاهی آن در کتب امام اعظم ابو حنیفه گوید که من یکبار چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آوان مقتدی بودن ایشان بود و یا آنکه در مجلس صبر از لهو معرض بود و بآن اشتغال نداشت و مشغول نشود و اگر نه برای اقامت سنت صبر حرام جائز نبود

در لبس حریر و جز آن مسئله مردان را جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد از آن مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه داشت که مکفوف بحریر بود یعنی گریبان و اطراف هر دو آستین آن ز دیباج دوخته بود و پوشیده اند کذا فی حاشیة الحلبی و نزد یک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جائز است ما می گوییم برای دفع ضرورت کافی است که بود تار آن مسئله بالین و بستر از حریر جائز است زیرا که مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست بنابر آنکه علت قریب امر وجود جامه است مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از فضه

و کمربند از نقره و پیرایه شمشیر از آن و میخ زر در سوراخ نگینه در زمان ابو حنیفه حلال است و با آنکه مرد را ختم استعمال
ترک انگشتری بهتر است مگر حاکم را که بآن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن
و روی و برنج روا نیست و اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که
شکسته باشد بزر بست کنند اگر بنقره بست کرده روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر
زیرا که پوشیدن آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن و شراب خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای
خشک کردن اعضای وضو یا پاک کردن بینی پارچه جامه بدست گیرند و نزدیک بعضی مکروه است اما صحیح نیست که
اگر برای حاجت باشد مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان برای یاد داشت بسته باشند
انگشت را بسته باشد زیرا که یاد دهنده غرض است از اعراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن
و جز آن چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است **فصل فی النظر و المس و
الوطی** مسئله مرد را جایز نیست که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزد ما عورت
نیست و زانو عورت است و نزدیک امام شافعی بعکس آنست مسئله اگر فرج زن خود و یا کنیزک خود که بروی حلال بود
نظر کند روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی آن زنی که نکاح آن بروی درست نیست و بروی و چهره
آن زن و بسینه آن و بساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و نباشد نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و بران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بعضی ازو نظر بر
اعضای وی می افتد مسئله هر عضو یکه نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن
کنیزک بعضو یکه بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگر چه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست
که جاریه بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زنان بیگانه حلال نبود مگر در روی و
دو دست و کف دست و کذا فی ظاهر الروایة و مروی است از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و
گذشته است در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست ما میگوئیم در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن
بیگانه این ضرورت نیست بخلاف روی و کف دست که در نظر کردن بآن ضرورت حاضر است مسئله خاتون در غلام
خود در حق نظر چون زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه

کردن بر روی زن بیگانه روا نبود دیگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی
دادن و ناکح را برای نکاح کردن و مشتری را برای دیدن خرید جائز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب جائز
است که در محل علاج چون نبض بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جائز است که مرد به بدن مرد و زن به بدن زن نگاه کند
مگر از ناف تا زیر زانو و نیز جائز است که زن به بدن مرد بیگانه غیر از ناف تا از زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف
شهوت باشد مسئله خواجه سرائی که آلت بریده باشد چون فحل در نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جائز
است که از کنیزک خود بی اذن وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جائز نباشد

فصل در استبراء مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزکی را مالک شد پیش از استبراء وطی
آن کنیزک و دواعی وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود در اخریده
باشد یا از زنان کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر بیک ماه و در حامله
بوضع حمل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب مخلوط ماند لیکن چون علم آب از رحم خالی بود
و اسباب استحداث ملک که آن سبب ظاهر است و اثر کرده اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که
مذکور شد گفته شود که چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط و آب مخلوط است چه معلوم است
که پیش از خریدن مشغول بآب نبود پس باید که استبراء واجب نشود بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در سبایای اوطاس الا لا توطأ الحبالی حتی یضعن حملهن ولا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که
سبایان بکر و ثیب حاملی نیز باشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله حکم شرع بحرمت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص چون ضبط مردم دلیری [illegible] حکمت منتفع شود پس چون سبایان حکم استبراء
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چنانچه علت معلوم است و باجماع تائید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و [illegible] دلیل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبراء واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و حکم
جا بجا میشود و بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه از غاصب باز گرفته شد یا اجره را از اجرت [illegible]

از رحم خالص کنانیده استبری واجب نشود زیرا که مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است مسئله
در حیله ساقط استبرا نزدیک امام ابویوسف رحمة الله علیه خلافاً للامام محمد که نزدیک وی در استبرا
حیله کردن جائز است اما اگر معلوم شود که بایع در آن طهر کنیزک وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابویوسف است و اگر
معلوم نباشد که وطی کرده است فتوی بر قول امام محمد است و حیله آن است که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک
پیش از خریدن با خود نکاح کند بعد از آن بخرد زیرا که درین صورت استبری لازم نشود چه خریدن منکوحه استبری لازم
نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد بایع را پیش از خریدن مشتری بکسی که معتمد باشد که طلاق خواهد داد
آن کنیزک را با وی نکاح کند بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد نکاح وی را طلاق دهد درین تقدیر استبری لازم نشود
زیرا که در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود بعد
از آن زوج او را پیش از وصول طلاق داد بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبرا لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد باو او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد درین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که سبب آن استبری واجب شود بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جائز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا لمس
بشهوت کرد یا بشهوت فرج او را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
گرداند چنانکه کل او را یا بعض آنرا از ملک خود بر آرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون روی
و دست و غیر آن بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایة و مرد برهنه را اگر بکنار گیرد مکروه بود بقول
امام ابویوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را بکنار گرفتن باک نبود امرد را با پیراهن بکنار گرفتن
و با وی مصافحه نمودن اگر بغیر شهوت باشد نزدیک همه جائز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در جامع
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسی که بصلاح و تقوی و بزهد و ورع معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزدیک بعضی متاخران رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن بتهمت بود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر برای اکرام او و تعظیم

۱۹۳

۱۹۴

و تعلیم مسلمان او روا باشد و نیز درست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی علما امید ثواب است
کرامت کند زیرا که صحابه رسول علیه السلام بر دست و پای ایشان بوسه دادند و ایشان قبول میکردند مسئله فروختن [illegible]
آدمی اگر بچیزی خلط نباشد مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون سرگین که با خاک آمیخته باشد جایز بود کذا فی [illegible]
و انتفاع بآن و ایا [illegible] مسئله فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله
اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز نیست که بهای آن را از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بکافر فروخت مسلمان را جایز
که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله
اذن دادن ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما جایز بود و نزدیک امام مالک آمدن ذمی در مسجد مکروه
کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد از بهر قول الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام
هذا اما میگوییم از ان منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا و حجت [illegible] حرمت [illegible] ابطال ایشان که این نیست بلکه مراد بشارت است مسلمانان را بانکه کفار [illegible]
بر مسلمانان بعد امسال ایشان [illegible] مسئله ذمی بیمار پرسی کردن [illegible] خصی [illegible]
جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام [illegible] زیرا که در [illegible]
مر بعض [illegible] رفته اند و [illegible] سوار شده اند کذا فی الهدایة مسئله [illegible] کردن [illegible] جایز نیست که [illegible]
در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن [illegible] از قضا [illegible]
[illegible] مسئله سفر کردن کنیزک با امام [illegible] جایز باشد زیرا که [illegible] کردن [illegible]
محارم است مسئله اگر کودک در عیال [illegible] یا ملتقط بود [illegible] ایشان را که [illegible] آن کودک [illegible]
[illegible] بخرند و بفروشند و غیر [illegible] جایز نیست [illegible] زیرا که [illegible] منافع [illegible]
بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه در باب اللقیط ذکر شده است مسئله [illegible]
[illegible] فروختن [illegible] زیرا که [illegible] معصیت [illegible] بخلاف فروختن سلاح [illegible]
معصیت شود مسئله [illegible] ذمی با اجرت [illegible] نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد [illegible] حرام [illegible]
خانه را باجاره دادن [illegible] در آن آتشکده مغ [illegible] یا کلیسا [illegible] یا بیعه [illegible] سازد [illegible] اگر [illegible]

شهرست نزدیک امام جایز بود و نزد یکی صاحبیه جایز نبود و اگر در میان شهر بست بالاتفاق روا باشد لیکن

لیکن چون از مذکور نزدیک امام فی الاصح مخصوص بسواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ازان قوم اند بخلاف سواد شهرهای که در آن

علامات اسلام ظاهرست نزدیک امام نیز جایز نیست و خریدن آن جایز است بخلاف زمین مکه چنانکه

در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در خرید کردن جایز بود

از ماذون کسیکه تاجر باشد هدیه قبول کردن و دعوت او را قبول نمودن و او را عاریت گرفتن روا

باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان برده را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون کسی را

جامه پوشاند یا چیزی نقد هدیه کرده باشد مسئله از خواجه وی حد است مثل آن نکرده باشد زیرا که

از خواجه یا بیخبر ... مسئله بقال را قرض دادن برای آن که نقد جا

او میگیرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض نفعی میرسد بنا بر آن که اگر قرض نمیداد زود تر از

دست وی خرج میشد ... باشد ممنوع بود پس لائق آنست که پیش بقال امانت

دارد و بقدر حاجت ازان گرفته خرج میکرده باشد و اگر از دست بقال ضائع شود بقال تاوان

نباید و تحقیق آنست که اگر در وقت نهادن هیچ شرطی نکرده است امانت نباشد اگر چه بآن تصریح نکرده

همه این در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز است بازی کردن شطرنج و نرد ... نزدیک امام

شافعی بازی کردن شطرنج مباح بود زیرا که دران تذکیر خاطر است اما بشرط آن که نماز فوت نشود و در ان

قمار نباشد ما میگوییم دران مظنه فوت نمازست ... فکر باطل است چنانکه

گرسنگی و تشنگی ... خواهد کرد و در حاشیه چلپی آورده ... تفصیل مقام ...

است زیرا که مردم ... ایمان ... بازی کردن نرد

بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب بالنرد فقد عصی الله و رسوله

و سلیمان بن بریده ... از رسول علیه السلام ... من لعب بالنردشیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه ... بازی کردن شطرنج

بالاجماع حرام است اگر با آن قمار باشد زیرا که خدای تعالی قمار را حرام کرده است ... حرام است

زیرا که عبث ... حرام است چنانکه ... رسول علیه السلام ...

فاریه بوسه و مفاصله یعنی بوسه و ملاعبه مع المرأه یعنی بوسیدن باطل است مکر سه الوفی ...
اسب خود و تیر انداختن بکمان خود و بازی کردن با اهل خود و شطرنج بازی و رای ان حرام است بس حرام
باشد و در کشاف از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در
کردن بنده طوق انداختن مکروه بود و صاحب هدایه میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه کردن بنده
مردی را مشکل شود چنان که رسم ظلمه است اما اگر طوق سبک کردن غلام مرد برای علامت اندازد
که از کریختن باز ماند باکی نبود مسئله مرو فتن زمین که و بکرایه دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که
مکه حرم است و نزدیک صاحبین جائز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله جائز نیست که در دعا خود گوید
اللهم بمعقد العز من عرشک بحق ملکک و نبیک یعنی بار خدایا فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان
عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق فلان و انبیاء خود زیرا که درین توهم میشود که عزت او تعالی معلق بعرش است
که عرش حادث است ... حادث باشد تا آن که صفات او تعالی ازلی است ... را نیست ... از امام ابو یوسف
جواز آن روایت میکنند یعنی ... حدیث است که ... اگر بجای معقد
گفت بالاتفاق روا باشد زیرا که ... آن ... انبیاء و رسل ... حق ...
آن توسل جائز باشد ... از برای ... الشیا ... مسئله
جائز نیست که قوت بهائم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهر که جمع کردن و حبس کند
آن باهل آن ضرر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بمعامله خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن
نیست که آن را جمع نماید و حبس بکند و نزد امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب ... و نزدیک بعضی ...
حبس برای معاقبه با چهل روز است و بقول بعضی یکماه ... تب ... مجلس گنهگار ... اگر چه
مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب است که آنچه از قوت اهل او زائد باشد بفروختن آن امر کند و اگر نفروشد او
را تعزیر بکند و صحیح آن است بالاتفاق که روی از فروختن ممتنع شود و قاضی خود آن را بفروشد
مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جائز بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود
بیاورد روا باشد نزدیک امام ابو یوسف هم آن مکروه نبود و نزدیک امام محمد غله آن شهر ... آن ... باشد ...

١٩٥

بگوید غله زمین خود را علف شود بخلاف جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم را که تقاضی کند بهای غله و علف
معین بعد و دران تقدیر نشاید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بها بدو چند بیفزایند پس در آن وقت مر حاکم
و قاضی را جایز است که بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بیار ارباب غله قیمت کند کتاب الاحیاء و
الاموات مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن
انتفاع نماند چنانکه نمناک شود یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین ملوک در
دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی منتهای آبادانی آواز کند در آن زمین نشنود
این زمین موات بود و در آواز اختلاف است بقول طحاوی آواز آنکه هرکه دور بود نشنود و بقول بعضی مثل آواز
آواز کند و در روایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت بود که بر بلندی ایستاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام محمد زمینی که مملوک مسلم یا ذمی نباشد موات شود پس اگر آن زمین مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون
مالک ظاهر شود بر وی رد کنند و آنکه تصرف شخصی در آن نقصان شده باشد بقدر نقصان بر وی ضمان لازم آید و آنکه گفته
از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که حیوانات اهل آبادانی
را در آن جز انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه قریب آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله
زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود
و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیا
آن زمین روا نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی اطراف زمین موات علامت
کرد تا مردم بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سه سال زراعت نکرد حاکم را جایز است
که آن زمین را بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیا زمین است پس هرکه
یکی از این دو چیز در زمین کرد احیا آن زمین از وی ثابت شود و اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هرکه در زمین
موات چاه کند اگر باذن امام کند درست است صحیح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن شتران
یا برای کشیدن آب باشد در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از
هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و بر روایتی از امام محمد باید از عمق رسن آن

۱۹۶

۱۹۷

آن چاه بود هر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود و اگر حریم
دادن امام کنده باشد کذا فی الهدایه و مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه چهار انگشت باشد و نزد
اهل حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش جو
باشد که با هم در عرض متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز
و بقول بعضی پانصد گز از تمیم جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول
بعضی از هر جانب سه صد گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب
چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که در آن حریم
زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در غیر حریم وی چاه کند نمیتواند که منع نماید و حریم این چاه
در سه جانب ثابت شود زیرا که در یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام بقدر آنست که بدان احتیاج
باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز بر زمین ظاهر شود آن کاریز را حریم باشد چنانکه نهر را حریم شود و
اگر آب آن ظاهر نیست چنانکه در زیر زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را
در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است در اختیار که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی را در زمین کسی نهر بود و نزدیک امام حریم آن نهر برای ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از
هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همچنین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز
می آرد که محققان بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود و هو الصحیح مسئله بنا آبجوی بزرگ که در اطراف
نهر در میان آبجوی بود و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب نهر راست مگر آنکه در قبض کسی بود و نیکه
وی بر آن درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیمه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل الشرب**
الشفعه مسئله مراد از شرب نصیب است مقرر از آب دادن مزراعت و دواب و مراد از شفعه استعمال آب
برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله آب
کسی آبجوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در آن آب شفعه است مسئله

و در آسیا باد و آب جوی های بزرگ چون دجله و جیحون بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترکستان
جوی کوچک که بدان حق شفعه و حق شرب ثابت شود و هر کسی را جایز نیست که از این انهار زمین خود را سیراب کند و آسیا سیر کند
زمین خود و بنا کردن آسیا بی اذن ایشان جوی نکند مگر آن که ایشان را [illegible] در آن ضرر باشد مسئله اگر جوی باشد
[illegible] جوی خراج [illegible] مالک کشتی را جایز نیست که [illegible] از آن [illegible]
مسئله جایز نیست که کسی از جوی آب بگیرد [illegible] آن یا از جانب آن [illegible] چنان خود [illegible]
وی اما اگر درخت یا سبزی خانه خود [illegible] صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز
نبود کذا فی حاشیة الهدایه فصل در کری [illegible] انهار مسئله آنچه [illegible] بیان [illegible]
کنند بدان آن در بیت المال است اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان یا که [illegible] کنند آن [illegible]
ایشان در مال [illegible] باشد که طاقت [illegible] کذا فی جامع [illegible] مسئله آنچه جوی که در ملک [illegible]
آن [illegible] جوی [illegible] اهل شفعه [illegible] کنند [illegible] آن آب [illegible]
[illegible] جوی اگر کند [illegible] زمین [illegible] کنند [illegible]
اگر [illegible] و بقول [illegible] کنند [illegible] جوی [illegible] قول امام [illegible]
فصل در دعوی شرب و اختلاف [illegible] در آن مسئله اگر کسی [illegible] باشد [illegible]
زمین [illegible] مسئله اگر قومی را [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] زمین [illegible] مسئله [illegible]
است [illegible] مسئله [illegible] جوی [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] جوی [illegible]
است [illegible] فی الذخیره مسئله اگر کسی [illegible] جوی [illegible]
[illegible] آسیا [illegible]
نهاده باشد چنان که [illegible] جانب آن ملک باشد و دیگر [illegible]
و آسیا در آن ضرر [illegible] در بیان [illegible] مسئله [illegible]

۱۹۹

دیگران دهانهٔ آبجوی را فراخ کند یا در جایکه از قدیم نوبت بوده است نوبت بیفزاید اگر [illegible]

حق آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند مسئله اگر یکی از شرکاء زمین نو خرید که او را از آبجوی شرب آن [illegible]

تواند که از آن آبجوی آن آب بدهد [illegible] استدلال کرده شود [illegible]

مسئله حق شرب میراث شود و وصیت با منافع آن جائز بود مسئله [illegible]

آن یا آنرا تصدق کردن و رهن دادن و بدل صلح کردن روا نباشد مسئله اگر کسی در نوبت خود

زمین خود را آب معتاد داد و زمین همسایه [illegible] ضمان لازم نباشد دیگران که

در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب بدهد ضامن باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی [illegible]

آب داد بقول خواهرزاده ضامن شود و بروایت جامع الصغیر [illegible]

[illegible] و فتوی [illegible] فی جامع الرموز کتاب الاشربه مسئله [illegible]

یکی خمر و آن آب انگور است که خام [illegible] بجوشد و چنان که غلیظ شود و کف بر آرد [illegible] صاحبین [illegible]

آن حرام است اگر چه اندک باشد و منکر آن کافر [illegible] حلال داند کافر گردد و قیمت آن جائز نیست اگر چه مالیت باشد از آن

ساقط [illegible] و انتفاع بآن حرام است و کسی که از آن بخورد او را حد زنند اگر چه یک قطره باشد و در آن [illegible]

معتبر شود یعنی حاجتی که از آن آتش [illegible] یا آفتاب [illegible] کذا فی جامع الرموز [illegible]

بقول شافعی روا باشد دوم طلا و آن شیر انگور است که گر از آن آتش بجوشد تا آنکه [illegible]

[illegible] چون غلیظ شود بجوشد بقول امام بعد از جوشیدن غلیظ شدن [illegible] کف نیز بر آرد و [illegible]

مثل خمر باشد مگر آنکه منکر آن کافر نشود و نجس بنجاست غلیظ چون [illegible] بقول بعضی [illegible]

[illegible] و این مختار امام [illegible] است و فتوی [illegible] کذا فی جامع الرموز [illegible] نقیع [illegible]

و آن آنست که خرما یا مویز را در آب [illegible] کرده باشند و شیرینی آن در آب آمده باشد [illegible] آتش [illegible]

چون بجوش کند و غلیظ گردد و چنان که کف بر آرد خوردن آن [illegible] حرام [illegible]

صاحبین کف بر آوردن شرط نیست مسئله [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] حلال چهار است یکی مثلث آن [illegible] که از آن آتش [illegible]

199

بپزند تا آنکه از سه حصه آن یک حصه بماند اگر چه بعد از فرو دادن از آتش آن را نگاه دارند چندانکه بجوش آید و غلیظ
شود و کف برآرد یا بعد از فرو آوردن درآن آب اندازند کی آتش دهند بعد از آن نگاه دارند تا
بجوش آید و غلیظ شود و کف برآرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و بجهت
لهو یا اتفاق بلکه مستی آرد نخورد کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگر چه اندک
بخورد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز
فرموده است ما اسکر الجرة منه فالجرعة منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی حرمت خوردن با لهو خاص
بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب بطریقه فاسقان بخورد حرام بود اگر چه اندک باشد و در شرح شیخ الاسلام
می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است و مثلث
انکار شدید نموده است و دوم نبیذ تمر و مویز که اندکی بپزند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز
نزدیک شیخین بقدری که مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد و اما قدحی که مستی
آرد باتفاق حرام بود و سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوش
و غلیظ شود و این باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان
خلیطان حرام است کذا فی جامع الرموز و چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ذرت و جز آن اینهمه
نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد
است کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگر چه بعلاج باشد چنانکه بیاندازند نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
در آن یا با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و آنکه بی علاج باشد در آن نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که بقاعده
سرکه باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از آن پیش از سرکه شدن کم شده است بقول
بعضی بتبعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
آوند های شراب چون ما و هنتم و مزفت و نقیر نبیذ اندازند حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب
مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرده انتهی

۲۰۰

بنابر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنابر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون
بر حرمت شراب مدت گذشته رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیراکه اثر شراب در اینها نماند
و بنابر آنکه در ابتداء تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شراب ترک کردند
مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دردی خمر خوردن و بان منتفع شدن چنانکه برای خوش شدن
موی بان شانه کردن حرام بود زیراکه اجزای خمر دران مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نرسد مگر آنکه مستی آرد زیراکه
در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنابر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد بخلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر
حقیقت مستی باشد

کتاب الصید

مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایه در جامع الکلی می آرد
زیراکه بدو نایب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند بپانزده شرط حلال است و پنج در ذی ناب و ذی مخلب در باب و پنج در
[illegible] یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که [illegible] شکار نخورد اما اگر خون آن را بیاشامد از معلمیت نمی براید کذا فی جامع الر[موز]
و ذی مخلب معلم آنکه [illegible] باز آید بعد آنکه از ذی ناب چون سگ و شیر و خرس و از ذی مخلب [illegible] نزدیک امام ابویوسف از ان حکم
خارج است زیراکه خوک نجس عین است و شیر [illegible] خرس [illegible] از برای خست [illegible] معلم نشوند دوم آنکه
صید [illegible] باشد [illegible] متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه [illegible] یا آنکه
[illegible] حلال نشود و بقول بعضی [illegible] حلال شود [illegible] قول اول است کذا فی جامع الرموز [illegible] اگر باز
صید را بخفه کشت [illegible] چنانکه [illegible] باتفاق حلال شود و سیوم آنکه یا آنکه شکار آن حلال است
آن که شکار آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او [illegible] دران صید
[illegible] داده یا در [illegible] دادن تسمیه دانسته ترک کرده باشد یا آنکه بعد از سر دادن چیزی توقف کرده و دیده باشد
اما اگر یکی ازینها با آن شریک نباشد [illegible] صید شریک [illegible] خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن
صید شریک شده [illegible] صید آن شریک نشده [illegible] که مکروه باشد [illegible] کذا فی جامع الر[موز]
چهارم آنکه [illegible] دادن [illegible] آن دیده باشد اما اگر بعد از سر دادن چیزی توقف کرد و بعد از ان [illegible] آن دیده [illegible]
حلال نباشد زیراکه [illegible] دادن [illegible] شکار نکرده است و اگر در [illegible] صید [illegible] در ان توقف شد [illegible]
از ان غافل شود [illegible] مشغول گردد و بعد از ان دیده [illegible] گشت حلال است کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید [illegible]

این و ذی ناب است اما ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شروط موجود شود
حلال است اگرچه چیزی ازان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر چیزی ازان خورد حلال نبود و اگرچه پیش ازین بارها ترک
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی گرسنه نخورد و آنچه پیش از خوردن
شکار کرده است آن بر شده است زیرا که یا آن را مردم خورند یا در مسکن صیاد هست یا در بیابان هست بلی آن ملک و آنکه ازان
خورده اند محل حرمت نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است اگر
در بیابان یعنی که صید ان باقیست کذا فی حاشیة التحلیلیة و آنکه در ملک صیاد هست در خانه باشد یا در بیابان یعنی حرام
باشد یا نزدیک امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که منجر او
بوده از راه علم و نزدیک صاحبین حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش
میشود کذا فی الهدایة بقول بعضی بچه سه ذی پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم که صیاد اند
یا کلب ذی ناب یا ذی مخلب را وی بر پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی سر داد پی صید
وی دید صید را کشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نشود
زیرا که وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز ششم آنکه از اهل ذکاة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع معلم را بر صید سر داده و آنرا دویده کشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز هفتم آنکه در سر دادن با اهل ذکاة غیر از اهل ذکاة شریک نباشد هشتم آنکه در وقت سر دادن تسمیه
عمداً ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک کرد او بعد ازان بر او تسمیه زجر کرد
صیحه کرد چنانکه وی ابتدا شکار کردن و غلانید وی بآن صیحه در شکار کردن زیادتی طلب کرد و دویده صید را کشت
خوردن آن حلال نباشد چنانکه از هدایه نیز مفهوم می شود نهم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکار دیگر مشغول نشده باشد
کذا فی حاشیة چلپی دهم صید آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه بنفسه خود را از گرفتن بپا یا ببال و خلاص توانند نمود
و آنکه مستانس بود وحشی نیست و آنکه در حجره هست یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت او را سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که بنفسه خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین بود چون موش دار و جز آن سوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه

٣٠٣

٢٠٣

بدندان یا بچنگل شکار نمیکرده باشد مصنف این بیشتر شرط احتراز العنز از کول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الچلپی
پنجم آنکه پیش از آنکه آنرا تواند ذبح کرد بسبب جراحت مرده باشد لیکن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه
بعضی از عبارات آن خالی از اشارات بآن نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مسلم کتابی عاقل تسمیه یا ترک
تسمیه بسهو کرده گریزان را که اکل اللحم باشد تیر انداخت صید بآن مجروح شد و مرد و تیر انداز یا ماسوا او از طلب صید باز
نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید بآن کشته
حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد همچنان اگر بعصا یا تیر کشته باشد لیکن آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال بود
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی بر دو طایفه که مذکور شد از شخصی بعید با تیر رسید در آن صید نشانه باتیر او شد
چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال شد باز اگر
غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است
و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتلته مسئله سگ که ذی ناب یا ذی مخلب معلم بر صید رها داده است یا بچه
تیر انداخته است اگر آن صید زنده یافت پیش از آنکه بحالت مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی
مانده باشد و جهت آنکه آنرا ذبح کند اگر با وجود قدرت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن قدرت ندارد
چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا القدر وقت نیست که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد پس به تخمین حلال باشد
قول امام ظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات او چون مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتیکه بعد از ذبح در
مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه از
بازار یا بالا بزیر افتاد و هرچه مثل آنست چون النطیحة آنکه بعض آنرا سبع خورده باشد لیکن ذبح کردن حلال بود اگرچه
حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است لیکن ذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر
سگ معلم یا مجوسی در عقب صید سر داد مسلم آنرا زجر کرد یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ بانگ مسلم تیز شد و صید را
بجراحت خوردن آن حرام باشد مسئله اگر بر صید کرا انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام
باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید الغلوله شد
چنانکه صید بآن مجروح شد و مرد اگر غلوله تقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله مجروح کشته باشد زیرا که احتمال آنکه بتقیل آن کشته

غلوله خفیفه است و تیزی ندارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجهت غلوله مرده است نه بثقل آن مسئله
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد اگر بر کوه
یا بر بام افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که به افتادن دوم مرده باشد و اگر اول بر زمین
افتاد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و شیوخ مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت
احتراز ممکن باشد از برای احتیاط جهت حرمت را ترجیح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن راست یعنی اگر مسلم سر داده است
حلال باشد و اگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است
اعتبار مر زجر راست مسئله اگر ارسال کرد جارح معلم را بسم الله گفته بجانب یک صید سر داد و جارح مذکور دو صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزد امام مالک حلال نباشد اگر
بعد از سر دادن یک صید را گرفته کشت بعد از آن این اگر نشسته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم
منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر از نفس اکشت چند صید دیگر را نیز کشت ۲۰۵
همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر کسی
بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تیر برید از صید هم خورد حلال شد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزد
امام شافعی هر دو حلال بود دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود
حرام باشد مسئله اگر ارسال کرده بتسمیه صید را تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر جانب سر یا از جانب عجز کمتر ماند
است یا هر دو طرف برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا از آن بریده شده است زیرا که در همه این
صورتها زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شده داخل نباشد اما اگر در جانب
سر دو ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب باقی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر انداخت و صید از آن مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن بماند بعد
از آن دیگری آن صید را تیر زد چنانکه صید از آن بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم
آید اما اگر تیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است پس ملک ثانی گردد و حلال شود زیرا که کرده آن صیاد است

و در جامع الرموز آورده که اگر مرد ... تیر انداخت ... از جهت ... آنکه تیر وی ... دیگری تیر انداخت و
صید بمرد و ... هلاک شد ... ثابت شود مسئله جائز نیست ... کردن ماکول اللحم را زیرا که در ... کردن
غیر ماکول اللحم ... فایده نیست ... حصول منفعت ... پوست آن ... مضرت ...
و میوه و غیر آن ... آنچه غیر ماکول ... گوشت و پوست آن ... کردن پاک شود کتاب الرهن
مسئله رهن ... [illegible]
آن ... [illegible] ... امام ... [illegible]
... [illegible] ... حکم ... مسئله
... [illegible] ... منعقد نشود ... [illegible]
... [illegible] ... لازم شود مسئله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چون میوه ... [illegible]
... [illegible] ... مسئله ... [illegible]
... [illegible] ... امام ابو یوسف ... [illegible]
... [illegible] ... امام مالک ... [illegible] ... مسئله اگر
رهن ... قبض ... هلاک شد ... قیمت ... [illegible]
شود و آنچه ... قیمت ... حکم امانت باشد و اگر قیمت ... باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... امام ... [illegible]
امام شافعی ... [illegible] ... مسئله ... [illegible] ... خود

٢٠٥

مسئله اگر عقد احتباس رهن بر حق داعی کسی که برای جایز است و نمیشود فقط طلب را داشتن و بگیرد زیرا که نماند طلب
رهن فسخ شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن را از دین ابرا دهد زیرا که تا
رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را اجرا میکند
رد نکند پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که از رهن منتفع
شود چنانکه غلامی که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را پوشد یا آنرا اجاره دهد
یا بعاریت دهد اگر بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله
چون مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن اموال منقول باشد چنانکه حاضر کردن آن بی مشقت ممکن بود
قاضی او را باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد رهن واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن
را حاضر کرد اول راهن را باداء دین امر کند چون راهن دین مرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن اموال غیر منقول
باشد دین را بمرتهن بدهد بلی آنرا باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن رهن را باتفاق پیش شخص
عدل نهادند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی وی را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن از مشتری قبض
نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن
قاضی نتواند که او را تکلیف کند بر آنکه راهن امر فروختن رهن را رسانده دیگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده
باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را باز
دهد اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن
بر مرتهن است که خود محافظت کند یا بعیال او چون زوجه و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان سپرد
محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود پوشید
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن استعمال
باشد و در غیر آن عادت نیست پس این حفظ بود مسئله کرا خانه که در آن رهن نگاه دارد و اجرت نگاهبان کسیکه
رهن را از دزد رفته را باز بمرتهن رساند و جعل کسیکه بر جهت رهن ... کند بر مرتهن باشد ...

٢٠٦

بعمرهن است لیکن در آخیر ... است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد او نیست

مقدار دین بر مرتهن بود زیرا که در مقدار دین ضامن است و آنچه زیادت است مثل رهن امانت است لیکن اجرت آن

برراهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بر مقدار ... است زیرا که سبب وجوب آن حفظ رهن است ... است

مسئله نفقه رهن ... آن اجرت راعی آن ... داکه برای ترتیب ... کردی باشد اجرت آب دادن باغ

کردی او ... قیام امور باغ کردی چون تراشیدن شاخها و اصلاح ... بر راهن باشد کذا فی حاشیه

الجلبی باب ما لا یصلح ... مسئله رهن مشاع ... جایز ... اشتر ...

جایز نبود ... درخت ... میوه ... زمین ... ان ... باشد

در همه این صورتها رهن ... تمام نشود ... ابو حنیفه ...

از زمین گرو داشتن روا بود زیرا که ... زمین ... مسئله ... مکاتب ...

را درم ... اگر گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو

داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه ... جایز نیست که زید یا

غیر او بدین ... اگر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را دراین مبیع از استحقاق و جز آن لاحق شود

چیزی گرو دهد کذا فی حاشیه جلبی مسئله بمقابله آنچه او ... ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه

بدعوی هزار درم گرو ... که ثابت کند یا غیر او ... ثابت خواهد شد گرو دادن

باشد مسئله اگر بدرک یا بآنچه او ... ثابت خواهد شد ضامن ... مسئله جایز نیست گرو داشتن

بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت ... چنانکه مشتری ... مبیع ...

بمقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع ... ضمان ... لیکن ...

حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه نفس کسی ضامن شود ... السلطان

بدارد و نیز بمقابله قصاص النفس بالنفس گرو داشتن روا نبود چنانکه بر کسی قصاص قتل یا جراحت لازم

شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع

الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری ... شفیع گرو بدارد در مقابله

آنچنانکه رااکه مبیع است در حق شفعه نبود بخلاف آن مسئله دراجرت نوحه‌گر و مغنی گرو داشتن روا نبود مسئله و بمقابله
بنده که جنایت کرده باشد و بمقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مرتهن ضمان لازم نمیشود
مسئله و در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش از
راهن در دست مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود
و آنکه مرتهن مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست
که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله خمر از گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم
هلاک شد بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است
گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بمثل یا قیمت بود چنانکه مغصوب یا بدل خلع یا مهر یا بدل صلح از خون عمد زیرا که
اگر این چیزها قایم باشند بعینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله
بمقابله دین گرو داشتن روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی کسی گرو بداد ولو بعد دانگ [illegible]
پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین
زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال سلم یا بمقابله بهای عقد
صرف گرو داشته روا بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را یافته است
پس عقد صرف جایز بود و سلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد و کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه رهن مرهون هلاک شود
کند هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف ثمنین و
در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد در صورت هلاک رهن اگرچه حقیقت
قبض ثابت نشده است اما حکم آنکه رهن بمنزله معدن به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است و آن کافی
است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو
داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را یافته است
و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن بمقابله راس المال شود [illegible]

در بیع سلم را جایز نیست که بدلی [illegible] رهن [illegible] مثلاً اگر مسلم الیه مقابله مسلم فیه چیزی [illegible] رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن نزد رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که مثل مسلم
فیه مسلم الیه را دهد زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود لیکن سبب فسخ تمام [illegible]
[illegible] مثلاً [illegible] جایز نیست مقابله دین خود [illegible] خود اگر [illegible] نزد امام ابو یوسف [illegible] جایز
[illegible] زیرا که چون [illegible] خود را [illegible] قبض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد [illegible]
[illegible] قبض خود دادن [illegible] فی الحال [illegible] گرو داشتن [illegible]
[illegible] گرو داشتن جایز [illegible] مثلاً اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیمت ضمان لازم آید زیرا که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مثلاً [illegible]
[illegible] اگر [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] هلاک شده است [illegible] مثلاً اگر طلا را با نقره اگر [illegible]
[illegible] اگر مقابله [illegible] گرو داشته است چون هلاک شد [illegible] ساقط شود و اگر
[illegible] دین [illegible] که دین [illegible] زیاده بود اما اگر دین [illegible] کمتر باشد [illegible]
[illegible] دین مقابله ساقط شود [illegible] زیاده باشد [illegible] ضمان لازم نیاید زیرا که
[illegible] امانت است [illegible] قیمت کنند و قیمت [illegible] مقابله دین گرو
دارند چنانکه [illegible] که بوزن ده درهم بود مقابله ده درهم گرو داشت بعد از آن [illegible]
[illegible] هلاک شد [illegible] مقابله دین هلاک شود [illegible] ساقط گردد [illegible]
[illegible] اگر قیمت [illegible] ده درم یا زیاده [illegible] دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه [illegible]

٣٠٩

آنرا طلا بخرند و بجای ابریق گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شی معین گرو دارد
یا شخصی معین را ضامن بدهد روا باشد اگرچه بعد از آن از ایفاء شرط ابا کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که [illegible]
[illegible] است که ملتفت عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه رهن معین نباشد
و ضامن معین شرط کرده نباشد بنابر آنست که در غیر معین بیع فاسد میشود زیرا که در غیر معین احتمال است که رهن حقیر
بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که حقیری را ضامن بدهد که از وی گرفتن بها ممکن نباشد
پس در هر صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیه الچلبی و چون از ایفاء شرط ابا کند جایز نیست
که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نباشد و نیز نزدیک امام زفر او را برای ایفاء
آن جبر کنند زیرا که چون رهن در عقد شرط کردند آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالت در رهن
مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود وکیل کردن این شخص [illegible]
و جوابات مانند مذکور شده است کذا فی حاشیه الچلبی و نیز در حاشیه چلبی است که رهن عقد جدا است در بیع عقد [illegible]
[illegible] دیگر نمی شود و لیکن بایع را جایز است که در این صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع را
بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را اگرو داده زیرا که چون شرط و صفت مرغوب بایع بود و صحیح نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را به درهم خرید و مر بایع گفت که این چیز را [illegible] تا آنکه بها را
آنرا ادا کنم آنجا رهن نشود زیرا که این گفتن [illegible] معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام
زفر رهن نباشد زیرا که احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیه الچلبی مسئله اگر [illegible] بها یا دین [illegible]
[illegible] و تمام آن از دین با هر دو رهن شود یعنی [illegible] جایز است که مقابله دین [illegible] آنکه [illegible]
و نیز آنرا دیگری [illegible] زیرا که رهن [illegible] تجزی [illegible] بلکه تمام معین رهن میشود پس [illegible] نباشد بخلاف [illegible]
یکی چیز که آن نزدیک امام [illegible] جایز نباشد زیرا که [illegible] تجزی [illegible] است قبول [illegible]
جایز شود کما فهم من حاشیه الچلبی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس مقابله دین [illegible] گرو داد [illegible] هر یک
[illegible] چنانچه [illegible] نگاه داشته [illegible] دیگری [illegible] کدام در نوبت خود و چون [illegible] و حق دیگر [illegible]
و اگر رهن هلاک شود هر دو حصه [illegible] ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه [illegible] استیفا نمود و استیفا [illegible]

٣١٠

متجزی نشود و اگر دین بر یکی تمام ادا شود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو
بود مسئله اگر دو کس بمقابلهٔ دین خود غلامی را گرو گرفته باشند روا باشد و غلام مذکور بمقابلهٔ دین هر دو رهن شود
مرتهن را جایز نیست که برای استیفا تمام دین آن غلام را حبس نماید زیرا که تمام غلام بمقابلهٔ دین رهن شده است مسئله اگر دو کس
دعوی کنند بر مردی و هر یکی گواه آورد که [illegible] زید است و [illegible] گرو داشته و بمن تسلیم نموده است گواهان
باطل باشند زیرا که [illegible] گواه آورد که تمام غلام بمقابلهٔ دین [illegible] است و برای [illegible] تمام غلام [illegible]
بنابر آنکه یک غلام محال است که [illegible] تمام رهن [illegible] جایز نیست که برای یک کس حکم کنند [illegible]
اولی نیست و اگر [illegible] نصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمیرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد
آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد طرفین [illegible] غلام بمقابلهٔ دین [illegible]
رهن باشد و نزد امام ابویوسف حجت باطل شود چنانکه در حیات زید گذشت و دلیل طرفین آنست که در حیات [illegible]
حجت حبس غلام است و شیوع مانع حبس نبود زیرا که [illegible] و حکم [illegible] آنست که [illegible]

باب الرهن عند عدل

مسئله اگر راهن و مرتهن بر این متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز
نشود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است [illegible] وقت استحقاق رهن رجوع بمالک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب [illegible] است و در [illegible] است
ضمان [illegible] بر مرتهن است [illegible] مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن را [illegible] عدل [illegible]
[illegible] یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای دیگر ضامن شود مسئله اگر رهن
در دست عدل [illegible] هلاک شود [illegible] چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد [illegible]
عدل [illegible] جامع الرموز مسئله اگر راهن [illegible] وکیل کند روا باشد [illegible]
دین تمام شود وکیل [illegible] اگر [illegible] جایز نبود و دیگر آنکه [illegible]
شرط کرده [illegible] جامع الرموز مسئله اگر [illegible] وکالت [illegible] وکیل را عزل [illegible]
بمردن راهن و یا [illegible] وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمیرد وارثان او نتوانند که بجای او وکیل شوند زیرا که [illegible]

[illegible] وکیل [illegible] اگر راهن [illegible] مسئله رهن شود و بالک بیع [illegible] بعد موت او وکیل [illegible] امام ابو یوسف [illegible] و نزد

که [illegible] فروشد [illegible] قضای [illegible] نیست که [illegible] مرتهن را با [illegible] مسئله [illegible] فروشت [illegible]

[illegible] رهن تمام [illegible] دست وکیل است [illegible] فروختن با [illegible] راهن [illegible] باشد [illegible]

آن جبر [illegible] اگر چه وکالت [illegible] شرط کرده باشد و [illegible] زیرا که حق مرتهن [illegible] تعلق شده

لیس اگر [illegible] کنند حق [illegible] بیع شود [illegible] موکل [illegible] غایب [illegible]

و وکیل [illegible] خصومت [illegible] زیرا که موکل [illegible] غایب [illegible] اگر وکیل [illegible] حق [illegible] بیع [illegible]

مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن [illegible] رهن باشد [illegible] هلاک [illegible] بود

از مال مرتهن هلاک شود و کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آن را به مرتهن [illegible]

رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است [illegible] قبض [illegible] مستحق [illegible] راهن را [illegible]

آن ضامن بگیرد زیرا که راهن [illegible] است [illegible] مستحق [illegible] بفروختن و تسلیم [illegible] اگر عدل

ضامن گردانید [illegible] بقیمت آن راهن بگیرد یا مرتهن [illegible] بهای که [illegible]

رد کرده یا عدل [illegible] باشد و مرتهن [illegible] خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن [illegible]

بحالت [illegible] از مشتری بگیرد [illegible] بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل [illegible]

مرتهن [illegible] باشد [illegible] رجوع بکند [illegible] مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل [illegible]

ضامن بگیرد [illegible] رهن [illegible] وکالت [illegible] رهن [illegible] باشد و اگر [illegible] رهن وکالت [illegible]

را جائز نیست که غیر از راهن بر کسی رجوع نماید [illegible] بعد القبض [illegible] باشد [illegible] صورت آنکه [illegible]

مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را با مر راهن فروخت [illegible]

عدل بی تعدی [illegible] هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد [illegible] بر عدل ضمان لازم آید [illegible]

رجوع نماید مسئله اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق مختار است [illegible]

بقیمت راهن ضامن [illegible] مقابله دین هلاک شد [illegible] خواه مرتهن را آن بقیمت [illegible]

بآن قیمت [illegible] رجوع نماید باب التصرف والجنایة فی الرهن [illegible]

مرتهن را بر دادن رهن موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بیع را بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت
نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که بفسخ فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای
فسخ بر قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام الولد
گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در آن مهلت نیست مرتهن دین خود را از راهن بالفعل بگیرد و اگر دین
مؤجل است یعنی در آن مهلت است قیمت مرهون را از راهن بگیرد تا گذشتن مهلت بجای رهن نگاه دارد و آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن درهم باشد و دین دینار [illegible]
دین باشد [illegible] پس تا گذشتن مهلت بجای رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس مدبر و ام ولد که آزاد کرده
در آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی کند و چون مولی غنی شود بعد از آن رجوع نماید
زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بجهت رعایت حق خود بگیرد [illegible]
[illegible] منتفع شده است و بحکم شرع [illegible] آن مضطر است [illegible] و بعد غنا [illegible]
رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام الولد گردانیده است در تمام دین [illegible]
کند و رجوع نماید زیرا که کسب [illegible] مال مولی است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کند و دین حال باشد
مرتهن دین خود را از وی طلب نماید و اگر مؤجل است قیمت از او گرفته تا گذشتن مهلت بجای رهن نگاه دارد و اگر اجنبی هلاک کند
مرتهن ضمان بگیرد و ضمان را بجای رهن نگاه دارد مسئله اگر مرتهن رهن را به راهن اعاره داد و راهن آن را قبض
کرد [illegible] ضمان [illegible] داد و لیکن از قبض [illegible] ضمان از مرتهن [illegible]
پس اگر رهن در دست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مرتهن را لازم است که باز از راهن بگیرد [illegible]
[illegible] است اگر در حق ضمان [illegible] اگر [illegible] آنکه راهن [illegible]
[illegible] مرتهن [illegible] احق باشد زیرا که حکم رهن [illegible] باقی است بنابرآنکه قبض عاریت لازم [illegible]
مسئله اگر راهن مرتهن را با استعمال رهن اذن داد [illegible] مرتهن رهن را برای عمل [illegible] عاریت گرفت [illegible]
شروع [illegible] ادای [illegible] تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است ضمان
لازم نباشد مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن عاریت گرفته روا باشد [illegible]

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود و اگر آنکه قدر معیر گرو تعیین کرده باشد پس یا زیاده از آن قدر یا کم
و نیز اگر جنس یا مرتهن یا بلد را تعیین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف تعیین کرد معیر مختار است
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت پس به ضمان آن رجوع بر مستعیر
نماید و اگر خلاف تعیین نکرده است و بعد از تعیین در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن
ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از
زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن
گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت پنج درم
است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن از دین ساقط شود باقی بر راهن ساقط نماند و بقدر آنچه ساقط شده
است مستعیر آن را برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را به مرتهن ادا کرده رهن را خلاص نماید
مرتهن را جایز نیست که او را از آن مانع آید چه وی به خلاص کردن ملک خود سعی می‌نماید بعد از آن
آنچه معیر به مرتهن ادا کرده است آن را بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در
دست راهن پیش از آنکه وی آن را گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت پس بر راهن ضمان لازم
نیاید اگرچه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده یا ستور
یا سپر را که برای استعاره است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت
عمل کرده باز با امانت عمل کند به هلاک آن بر وی ضمان لازم نمی‌آید بخلاف امام شافعی که نزد یک وی
ضامن می‌شود مسئله جنایت راهن بر رهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن جاری شود ضمان
آن مضمون است بود و ضمان به جای رهن در گرو باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است و راهن را از حق [illegible]
است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن بر رهن او را که از جنس دین او است بقدر جنایت
ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است ساقط نگردد [illegible] بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود
کذا فی جامع الرموز [illegible] که اگر مرتهن [illegible] نزد یک امام [illegible] ساقط شود مسئله جنایت رهن بر مرتهن
در رهن یا بر مال ایشان [illegible] اما [illegible] جنایت [illegible] مرتهن [illegible] اگر جنایت [illegible]

۲۱۴

[illegible]

نیست و در اعتبار قول وی الزام است که نه باشد در جنایت آن بر مرهون پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را
باطل کنند دین او در جنایت آنکه بر مرتهن باشد پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند دین او در جنایت
که آن بر مرتهن مسلم دارد جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را نخواهم رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید
جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است پس در ضمان مرتهن بود که از روی مال مرتهن جنایت شده
هست و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن [illegible]
است و بوی ضمان [illegible] مسئله اگر شخصی بنده رهن دهد که قیمت آن هزار درم است بعوض
هزار درم باجل معین گردد است بعد از ان نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت پس شخص [illegible] رهن را تمام شود
شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است قاتل لازم آید [illegible] چون [illegible] تمام شود
آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک ما نقصان نرخ دین ساقط شود
بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقیماند [illegible]
گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از رد گردانیدن تمام حق خود گرفته است [illegible] هلاک [illegible]
رجوع نماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن از آنکه بود کم گردد
بعد از ان راهن مرتهن را امر کند [illegible] آن را امر کرده [illegible] فروخته باقی را [illegible] قبض نمود [illegible]
ماند بان بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن
زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن امر فروختن رهن کرده است
بیع و [illegible] لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که مقابله هزار درم رهن است در رهن است [illegible]
درم بود بعد از ان هزار درم شد پس از آنکه [illegible] غلامی که قیمت آن صد درم است [illegible]
کرد و آن غلام را بجای آن رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین آن را بتمام دین خلاص کند نزدیک
امام محمد راهن مختار است خواه آن را بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا
فی حاشیه الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف مانده است پس
دین بقدر آن [illegible] زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

۳۰۵

هلاک شد آن بنده در دست مرتهن باشد که از قیمت آن [illegible] و در جواب امام زفر میگویم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه
با وجود بنده اول نقصان دین نمیشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود و کذا فی الهدایة و دلیل امام محمد
آنست که مرتهن در ضمان رهن متغیر شده است پس این بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود و کذا [illegible]
الهدایة و بعضی میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر شده است زیرا که بنده دوم بجای آن قائم است مسئله
اگر رهن خطا جنایت کرد پس آن بر مرتهن باشد و مرتهن با آن [illegible] زیرا که جنایت در ضمان مرتهن [illegible]
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک [illegible] آن نیست پس اگر مرتهن
[illegible] زیرا که [illegible] فدیه [illegible] بنده بمقابله جنایت [illegible] پس [illegible] و دین [illegible]
ساقط شود و دیگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس [illegible] زیاده است ساقط نشود مسئله اگر رهن [illegible] جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه وصی [illegible] رهن را جایز بود که باذن مرتهن
رهن را فروخته وام او را ادا کند و اگر رهن [illegible] وصی [illegible] اگر [illegible] نصب [illegible] رهن را [illegible] شده دین [illegible]

فصل ع [illegible] مسئله شیری که قیمت آن ده درم است آنرا به ده درم گرو داشت و آن [illegible] بنده [illegible]
سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای [illegible] رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل [illegible]
محل رهن [illegible] اگر چه [illegible] محل بیع نیست لیکن [illegible] محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر
[illegible] آن ده درم است به ده درم گرو داشت و گوسفند مرهون [illegible] گرده قیمت آن [illegible]
[illegible] باشد زیرا که [illegible] گوسفند [illegible] پس [illegible] محل آن [illegible]
فی الهدایة مسئله [illegible] در رهن [illegible] زیاد [illegible] و [illegible] آن و شیر آن و [illegible] آن [illegible] باشد
[illegible] رهن [illegible] لازم [illegible] حبس [illegible] نشود [illegible]
[illegible] در رهن [illegible] مرتهن آنرا حبس [illegible]
و اگر اصل [illegible] هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند [illegible] پس دین [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رهن که [illegible] قبض [illegible] باشد [illegible] چنانکه اگر دین ده درم [illegible]
باشد [illegible]

در جامع الرموز گفته که رهن آنچه [illegible] رهن [illegible] مرتهن [illegible] باشد [illegible]

نشود و مرتهن [illegible] آن رهن [illegible] مسئله [illegible] در [illegible] بر [illegible] باشد [illegible]

تا که قیمت آن [illegible] درم [illegible] گردد [illegible] دیگر [illegible] راهن [illegible] اگر [illegible]

چیزی دیگر [illegible] امام ابو یوسف [illegible] نزدیک ایشان [illegible] در [illegible]

جائز است [illegible] و [illegible] امام محمد [illegible] جائز [illegible]

[illegible] پس [illegible] در جامع الرموز گفته که اگر [illegible] بعد از آن [illegible] الف [illegible]

ساقط شود [illegible] و [illegible] امانت بود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ساقط شود مسئله اگر بنده [illegible] قیمت آن [illegible] درم [illegible] هزار درم [illegible]

هزار درم [illegible] اول [illegible] تا آنکه بنده دوم [illegible] است [illegible] اول [illegible] بنده ثانی [illegible]

تا آنکه بنده ثانی [illegible] بنده اول [illegible] اول [illegible] ثانی [illegible] شود مسئله [illegible]

۲۱۵ راهن [illegible] از دین [illegible] بعد از آن [illegible] دست مرتهن هلاک شد [illegible]

[illegible] مرتهن [illegible] قیاس [illegible] و الا اول استحسان مسئله اگر مرتهن [illegible]

یا از غیر آن [illegible] چیزی [illegible] از راهن [illegible] چیزی [illegible] از دین [illegible] کرد [illegible] راهن [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] دست مرتهن هلاک شد دین [illegible] ساقط شود [illegible] از راهن [illegible]

[illegible] شود مسئله اگر راهن و مرتهن [illegible] تصادق کردند که [illegible] بعد از آن [illegible]

مرتهن [illegible] است که [illegible] آن هلاک امانت باشد [illegible] جامع الرموز [illegible]

[illegible] تصادق کردند [illegible] مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله [illegible] قتل [illegible]

[illegible] شبه عمد [illegible] خطا [illegible] هر کدام [illegible] شود ان شاء الله تعالی [illegible]

[illegible] که [illegible] سلاح [illegible] یا [illegible] تفریق [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible] مقتول [illegible] ایشان [illegible] مسئله [illegible]

عمد قاتل گنهگار شود و بر وی قصاص واجب گردد [illegible] امام شافعی [illegible]

باشد یا می گوییم مال در قتل خطا بنابر آن واجب شد که خون رایگان نرود و اگر مال با القصاص ...

و در قتل عمد با وجود احتمال شبهه ... مال واجب شد مسئله در قتل عمد کفارت نباشد ...

کفارت واجب نشود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بالطریق اولی باشد ...

در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد زیرا که عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست ...

بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خرد و السنه کشته باشد و نزد امام کشتن به سنگ بزرگ و چوب بزرگ نیز ...

عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهکار شود و کفارت واجب گردد و دیت مغلظه بر عاقله ...

شود و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل النفس شبه عمد است در ما دون النفس عمد ...

گردد لیس فیما دون النفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد ...

بگمان آنکه صید است و آن آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و آن مسلم بود دوم خطا در فعل ...

انداخت از آن خطا کرده آدمی رسید و درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله ...

و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است ... ۲۱۸

در وقت تیر انداختن و کفارت برای گناه واجب شده مسئله قتلی که قائم مقام خطا است ...

شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شد مسئله قتل بسبب ...

غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از این هلاک شد بر عاقله آن دیت واجب شد ... کفارت لازم ...

از میراث منع شود و نزد امام شافعی کفارت واجب شود و وارث ... زیرا که قتل بسبب ... قتل ...

می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است الحاق بخطا در حق ضمان ...

باب ما یوجب القود وما لا یوجب مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب شود به کشتن کسی که

محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستأمن که حفظ دم او موقوف است ...

آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی کشتن آزاد بنده را قصاص ...

زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما ...

وانکه ...

۲۱۹

لازم نباید زیرا که خدای تعالی فرموده است [illegible] مسئله اگر مسلم ذمی را بکشد قصاص لازم نمی آید نزد یک امام شافعی [illegible]

[illegible] مسلم بکافر [illegible] و این صحیح است [illegible] لا یقتل المسلم [illegible] مسئله

مسلم [illegible] است [illegible] زیرا که [illegible] قصاص [illegible] بکافر [illegible]

[illegible] است [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] قصاص لازم شود مسئله اگر

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] مسئله [illegible] قاتل قصاص لازم شود [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] است [illegible] قصاص [illegible] قصاص [illegible]

[illegible] مسئله

اگر [illegible] وارث [illegible] قاتل

لازم نباید اگر [illegible] وارث [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] اگر [illegible] مرده است [illegible]

[illegible] ولایت قصاص [illegible] واقع [illegible] ولایت [illegible] اگر [illegible]

وارث دیگر [illegible] نزد یک [illegible] حق قصاص [illegible] قصاص [illegible] اگر

مقتول [illegible] ولایت قصاص [illegible] زیرا که [illegible] مسئله اگر [illegible] قصاص

[illegible] قاتل [illegible] است [illegible] قصاص [illegible] مسئله [illegible] قصاص [illegible]

مقتول [illegible] زیرا [illegible] قاتل [illegible] است [illegible]

مسلمان شود و اگر [illegible] دلیل ما قول [illegible] است [illegible]

[illegible] مساوات نباید مسئله اگر [illegible] قصاص [illegible]

[illegible] قصاص [illegible]

[illegible] قاتل [illegible] است [illegible]

است هر یکی را دو دیت [illegible] کذا فی الهدایه مسئله [illegible]

مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزد ابو حنیفه کبار را جایز است که پیش از بلوغ صغار از قاتل قصاص مقتول بگیرند

و نزد صاحبین جایز نیست الا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص میان ایشان مشترک است [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] حق قصاص [illegible]

[illegible] اولیا [illegible] ولایت [illegible] حق قصاص [illegible]

[illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] جنایت کرده [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible] امام [illegible] روایت [illegible] قصاص [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کرده است قصاص [illegible] کذا فی الهدایه [illegible]

[illegible] طاقت [illegible] قصاص [illegible] طاقت [illegible]

مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر [illegible]

و نزد صاحبین [illegible] امام شافعی [illegible]

قصاص نباشد کذا فی حاشیة [illegible] الهدایه بخلاف امام شافعی [illegible] قصاص [illegible] مسئله

[illegible] قصاص [illegible] کفارت [illegible]

واجب گردد مسئله اگر [illegible]

سیوم [illegible] دنیا و آخرت [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] آخرت [illegible] زیرا که [illegible] دنیا [illegible]

معتبر است مسئله اگر شخصی [illegible]

لازم نباید مسئله اگر کسی [illegible] شهر [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] لازم نباید مسئله [illegible]

کسی مال [illegible] انگشت [illegible] اگر [illegible] گرفتن مال [illegible]

[illegible]

نه هیچ لازم شود مسئله اگر زنی [illegible] که دیگری [illegible] مال [illegible] بکشت ولی کشتن [illegible] هیچ لازم نیاید

اگر شخصی [illegible] شخصی را [illegible] نیاید [illegible] اگر [illegible] بکشد [illegible] حلال است [illegible] مسئله

اگر [illegible] شخصی [illegible] قصاص لازم شود [illegible]

مسئله اگر [illegible] قصاص لازم شود [illegible]

[illegible] مسئله اگر [illegible] کودک [illegible]

[illegible] کودک [illegible]

از برای [illegible] قصاص لازم [illegible] دیت [illegible] لازم شود [illegible] قصاص [illegible]

نزد امام شافعی و امام ابو یوسف [illegible] قاتل هیچ لازم نشود زیرا که [illegible] ایشان [illegible]

شود مسئله اگر [illegible] قیمت [illegible] قاتل [illegible] زیرا که مال معصوم [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible] لازم نیاید زیرا که [illegible]

[illegible] باب القود فیما دون النفس مسئله قصاص [illegible]

[illegible] اگر شخصی [illegible] قصاص لازم شود و اگر [illegible]

[illegible] استخوان [illegible] قصاص لازم نیاید زیرا که [illegible]

ممکن نیست مسئله اگر شخصی [illegible] استخوان [illegible] قصاص لازم شود و اگر استخوان [illegible] قصاص [illegible]

نیاید زیرا که [illegible] ممکن نیست مسئله [illegible] گوشت [illegible] قصاص لازم شود [illegible] مسئله

اگر شخصی چشم کسی [illegible] چشم [illegible] قصاص لازم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] اگر چشم [illegible] قصاص [illegible]

زیرا که [illegible] ممکن نیست مسئله [illegible] قصاص [illegible]

زبان [illegible] مسئله [illegible] استخوان [illegible] قصاص [illegible] ممکن نیست [illegible]

و قصاص [illegible] دندان [illegible] اگر [illegible] دندان [illegible] اگر شکسته [illegible]

کنند مسئله [illegible] دندان [illegible] قصاص [illegible]

[illegible]

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم نشود نزدیک امام شافعی در هر چه قصاص واجب گردد [illegible]

مسئله اگر مردی نصف بینی شخصی ببرد قصاص لازم نیاید مسئله جراحتی کرد [illegible] سر [illegible] رسیده باشد [illegible]

قصاص لازم نیاید زیرا که چون [illegible] آن دو حالت احتمال است که درست شود یا بهلاکت رساند و پیش از [illegible]

[illegible] یعنی بهلاکت رساند قصاص واجب نشود و بعد از صحت قصاص است مسئله زبان و ذکر قصاص نشود زیرا که

کم و زیاده شدن آن [illegible] ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را ببریده باشد زیرا که حشفه معین است [illegible]

نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرید قصاص واجب باشد مسئله قصاص عضو مسلم و ذمی برابر است [illegible]

دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست کسی ببرید [illegible]

یا یک انگشت کم است یا سر کسی جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر کسی را [illegible]

یک جانب و سر زید بزرگ است چنانکه یک جانب و طرف سر کسی را استیعاب کند پس [illegible]

شده است زیاده است از آنکه ضرر بدو لاحق شود پس مجروح مختار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت [illegible] مسئله

اگر قاتل بمیرد یا یکی از اولیا [illegible] یا بشیر مالی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود [illegible]

کرده است اگر بدیت معین [illegible] واجب گردد و هر که از اولیا عفو نکرده [illegible]

از دیت باشد زیرا که قصاص [illegible] نزدیک [illegible] ایشان است بخلاف امام مالک و امام شافعی [illegible]

آن حصه [illegible] مال است [illegible] مسئله اگر آزاد و بنده شخصی کشتند بعد از آن [illegible]

که هزار درم از خون [illegible] صلح کند [illegible] بر هر کدام [illegible] واجب شود مسئله اگر [illegible]

[illegible] کشتند [illegible] قصاص [illegible] انگشت [illegible]

امام شافعی [illegible] و اگر اول معلوم نباشد [illegible]

در میان جمیع اولیا [illegible] قسمت نمایند [illegible]

و اگر [illegible] قاتل [illegible]

ساقط شود مسئله اگر دو کس دست [illegible]

و دیت [illegible] امام شافعی [illegible]

۲۲۲

باشند چنانکه دو دست بریده شود دست قصاص بریده می گویم بریدن دست بهر کدام قسمت توان
کرد بانکه هر کدام بعض آنرا ببرید دو دست بخلاف برادران و هر کدام از ایشان دو کس قسمت نتوان کرد و هر کدام بعض آنرا
براورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست ببرید متعارف ببرید باشد یا متعاقب یکی از ایشان عفو
کرد و دیگری حاضر نیست القصاص حاضر دست ببرد برای آنکه حاضر نیست لازم شود و نزد یک امام
اگر متعارف ببرید دست القصاص از آن دست ببرد و اگر متعاقب ببرید دست این برده قرار ندارد مسئله اگر
بنده قتل عمد اقرار کرد وی القصاص کشته شد زیرا که وی در اقرار متهم نیست و نزد یک امام زفر اقرار وی قبول نیست زیرا که
حق مولی بان متعلق شده است پس اقرار وی بحق مولی اقرار بمال باشد مسئله اگر مردی انسان شخصی بریده است
و نیز خورده [illegible] یکدیگر [illegible] هر دو مرده [illegible] قصاص واجب [illegible] ثانی [illegible] دیت لازم [illegible] اگر
دیت ثانی مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن که دست بسته [illegible] اگر [illegible]
است اگر بعد قصاص لازم شود اول دست او ببرید بعد از آن [illegible] کشته [illegible]
نزدیک امام حاکم دهکم مذکور است و نزدیک صاحبین [illegible] اگر [illegible]
[illegible] دیت [illegible] ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست او [illegible]
بعد از آن [illegible] کشته شد [illegible] بعد از آن دست [illegible] القصاص [illegible]
[illegible] و اگر دست [illegible] بعد از آن [illegible] کشت [illegible] دیت [illegible]
لازم [illegible] بعد [illegible] کشته باشد [illegible] مسئله است کما [illegible] مسئله اگر مردی [illegible]
[illegible] جراحت [illegible] هلاک گشت [illegible] دیت کفایت کند زیرا که
چون جراحت [illegible] اعتبار نباشد مگر [illegible] امام [illegible] حکم است [illegible]
شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف [illegible] حکومت عدل و از امام محمد [illegible]
[illegible] مسئله اگر مردی شخصی را [illegible] زد [illegible] جراحت [illegible] دست [illegible]
[illegible] و [illegible] حکومت عدل [illegible] مسئله اگر مردی [illegible] دست [illegible]
قطع نمود و دو [illegible] آنرا عفو کرد و بعد از آن [illegible] هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت [illegible]

۲۲۳

واجب نشود زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود و قتل بود لیکن دیت واجب شود به شبهه قصاص
لازم نشود و نزد صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم شود
قطع است اگر چه شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو شود
هر دو صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و در حق ورثه ایشان متعلق شود و عفو وصیت
است این ثلث قاتل را جایز باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز
واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه ایشان متعلق نگردد پس به عفو کردن تمام عفو شود
عفو شود و حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و مرد آن زن را به مقابله آن دست
نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد و بعد از آن اگر به سبب قطع مرد آن مرد بمیرد
مال زن دیت واجب شود و اگر خطا می‌برید است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را به مقابله قطع و
وانچه از آن حادث شود نکاح کرد یا به مقابله جنایت نکاح نمود و بعد از آن مرد در عمد مهر مثل واجب شود زیرا که
بقصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و به سبب قتل مرد آن زن هیچ واجب نگردد زیرا که
بود و مقتول آن را در ضمن نکاح عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل
باشد پس عاقله آن را از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام
شود و هیچ لازم نیاید زیرا که زن به مقابله مهر به قدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد آنچه زیاده
است و از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
ایشان قاتل نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید به درستی ساقط شود و اگر به مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزد صاحبین در صورت تزویج به مقابله دست نیز همین حکم دارد پس
هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید به قصاص آن دست زید را برید بعد از آن به سبب
بکر مرد نیز زید را به قصاص او قتل کنند و نزد امام ابویوسف به قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که قصاص
قطع را غیر از این سبب می‌سازد ما می‌گوییم هر بریدن دست قتل ساقط نمی‌شود و اگر زید به سبب قطع
دست که از روی قصاص کرده بود هلاک شد بر بکر دیت نفس او لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرده است

۲۲۴

[illegible]

... مسئله ... [illegible] ... قصاص ... [illegible]

[illegible] ... باب الشهادة فی القتل و اعتبار ... مسئله قصاص ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقط گردد و ثلث دیت بر ایشان و لازم شود و سیوم را هیچ نباشد زیرا که وی مسقط شود و قول ایشان [illegible]

است و اگر قاتل سیوم را و ایشان را تکذیب کند مر ایشان را هیچ نباشد و مر سیوم را ثلث دیت لازم شود زیرا که

خبر دادن ایشان بعفو سیوم خبر دادن است بآنکه ایشان را قصاص حق نیست و چون قاتل سیوم و ایشان را

تکذیب کرد در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیوم را ثلث دیت است اما [illegible] زیرا که عفو در

قول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیوم تکذیب و مر ایشان را دیت ثابت شود و مر

واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیوم ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و تصدیق قاتل [illegible]

بجانب دیت منتقل شود و اگر سیوم ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب و قیاس آنست که قاتل را هیچ لازم نیاید

زیرا که دعوی ایشان مر قاتل را بر انکار وی ثابت نشده است آنچه قاتل را [illegible]

وی مر قاتل را باطل میشود لیکن استحسان آنست که مر سیوم را ثلث دیت قاتل را لازم شود زیرا که چون قاتل

ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیت مر سیوم را اقرار نمود [illegible] مسئله اگر دو [illegible]

گواهی دهند و در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کنند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی گوید [illegible]

کشته است و دیگری گفت آلت قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند [illegible]

آلت قتل را نمیدانیم دیت واجب شود زیرا که قتل مطلق اقل موجب قتل واجب [illegible] دیت است و حمل [illegible]

کرد دیت از مال قاتل واجب شود [illegible] عاقله لازم نباشد مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان [illegible]

زید را کشته اند و آن هر دو اقرار کردند بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص هر دو را بکشد زیرا که

مقر له است تکذیب [illegible] مقر [illegible] بعض [illegible] مقران اقرار کرده است باطل نمیکند اقرار او [illegible] اگر ولی

زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند که بکر کشته و دیگر گواهی دادند [illegible] خالد

گواهی هیچ نباشد زیرا که ولی [illegible] تکذیب [illegible] گواهی [illegible] باطل میکند شهادت [illegible]

زیرا که تکذیب [illegible] حق است [illegible] قبول شهادت [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible]

و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان شد [illegible] آن تیر بوی رسید و [illegible] تیر [illegible]

بر تیر انداز دیت واجب شود زیرا که نزد [illegible] امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن [illegible]

۲۲۶

و در وقت تیر زدن مسلم بوده نزد یک صاحبین لازم نیاید زیرا که اسباب [illegible] است [illegible]

است [illegible] در محل [illegible] الا [illegible] کذا فی الشرح [illegible]

چنانکه [illegible] باشد [illegible] مسئله هر که بزند کسی را تیر از جهت [illegible]

[illegible]

[illegible] مسئله [illegible]

تیر از جهت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] مسئله هر که [illegible] حکم [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible]

۲۲۸ [illegible] **کتاب الدیات** مسئله [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت عمر رضی الله تعالی عنه [illegible]

[illegible] و دلیل امام [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible] مسئله

[illegible]

بنت لبون است یعنی شتران [illegible] سال [illegible] یعنی شتران [illegible] سال [illegible] است [illegible]

شتران چهار ساله نزدیک امام محمد و امام شافعی [illegible] است [illegible] شتران [illegible]

که هر کدام [illegible] مسئله [illegible] نزدیک [illegible]

شتر یکساله [illegible] بنت لبون [illegible]

مخاض است نزدیک امام شافعی [illegible] ابن مخاض [illegible] ابن لبون [illegible] مسئله [illegible]

خطا آزاد کردن ... و اگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یک روز نخورد واجب است که از سر گیرد ... کند

کذا فی جامع الرموز و طعام دادن جایز نبود زیرا که این نص وارد نشده است مسئله جایز است بنده ...

که یکی از والدین مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل خطا آزاد کند زیرا که تبعیت اسلام ...

مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که وی را در کفارت آزاد کند زیرا که حیات ... معلوم

نیست کذا فی شرح ... مسئله دیت زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزد امام شافعی ... از ثلث ...

تمام ... دیت مرد است و ثلث و زیاده از آن نصف دیت مرد است کذا فی حاشیه چلپی مسئله دیت ذمی

برابر دیت مسلم باشد و نزد امام شافعی دیت یهود و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشتصد درم و نزد

امام مالک دیت یهود و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزد ما ده هزار درم است مسئله

در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا ... و در زوال عقل و در گرفتن قوت ... و در بریدن ... و در ...

یا بینایی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف ... و اگر ...

۲۲۸ موی ریش یا موی سر اگر باز نروید دیت تمام واجب شود و کذا فی جامع الرموز و نزد امام مالک و امام شافعی

در موی ریش و موی سر حکم عادل فرماید واجب آید مسئله آنچه در آدمی دو است چون چشم و دو ابرو

و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پا و دو خصیه و دو پستان در نقصان هر دو تمام دیت لازم شود و در یکی

نصف آن لازم آید مسئله و در بریدن پلکهای هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم که مژه بر آن باشد تمام دیت لازم

و در بریدن یکی از چهار ... ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست یا از پا ...

شود و در بریدن یک بند انگشت که در آن سه بند است ثلث دیت یک انگشت ... و اگر انگشتی که در آن دو بند است

نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان ... نصف عشر دیت واجب شود و ... چنانکه

... [illegible] ... و در جامع الرموز می‌گوید ... [illegible] ... واجب ... که ...

... دیت ... [illegible] ... هزار درم باشد واجب شود زیرا که ... دندان ... باشد ...

... نیم دیت واجب گردد اگر دندان ... سیاه گشت ارش لازم آید فصل در

جراحت مسئله اگر ... عضو کسی ... [illegible] ... چشم ... چنانکه ...

منفعت نماند تمام دیت آن عضو واجب شود و مسئله شکستگی سر که خطا باشد قصاص لازم نشود و اگر قصد باشد اگر

استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن

ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد و در آن محافظت مثل آن [illegible] ممکن نیست پس قصاص لازم نشود

و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بقیاس جراحت [illegible]

معلوم شود [illegible] اندازه کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود و مسئله در جراحت موضحه

و آن استخوان ظاهر شده باشد اگر خطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه در آن استخوان شکسته باشد

اگر خطا باشد عشر دیت لازم آید و منقله یعنی آنکه استخوان در آن از جای خود [illegible] باشد اگر خطا بود عشر

و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام الدماغ رسیده باشد و جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت

لازم شود و ام الدماغ چیزی است که در آن دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح مسئله در جائفه که

بجانب دیگر برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جائفه شده است یکی از جانب شکم دیگر از جانب [illegible]

۲۲۹ مسئله در [illegible] یعنی جراحت که پوست [illegible] و دامیه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود [illegible]

[illegible] یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی گوشت را بریده باشد [illegible] و سمحاق یعنی تا

آن پوست تنک [illegible] میان گوشت و استخوان است حکومت عدل واجب شود [illegible]

قیمت کنند [illegible] این جراحت قیمت [illegible] از اول کم شود [illegible] آن جراحت [illegible]

گرفته [illegible] کم است [illegible] نصف عشر دیت [illegible] موضحه است لازم آید مسئله در بریدن [illegible]

از یک دست اگر [illegible] باشد نصف دیت لازم شود زیرا که دست تا بن انگشتان است اگر [illegible]

با نصف ساعد [illegible] نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود [illegible]

گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا [illegible] بود کذا فی [illegible] و بروایت امام ابو یوسف [illegible]

دست تا [illegible] انگشتان [illegible] باشد تابع انگشتان بود زیرا که [illegible]

[illegible] دست و دست [illegible] مسئله در بریدن [illegible] که در آن [illegible]

[illegible] لازم شود و اگر [illegible] لازم آید [illegible]

و بقول صاحبین دیت کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت الا مگر [illegible]
زیادت باشد چنان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود به اتفاق انگشت [illegible] کف [illegible] لازم نشود [illegible]
حکومت است مسئله در [illegible] انگشت زاید [illegible] باشد [illegible] برای تعظیم [illegible] حکومت عدل واجب شود و اگر [illegible]
کذا فی جامع الرموز و الهدایه مسئله در چشم کودک و ذکر او و زبان او اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل [illegible]
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد به اتفاق تمام دیت واجب [illegible] صحت چشم [illegible]
دیدن است و صحت ذکر حرکت است و صحت زبان سخن کردن است مسئله در [illegible] عقل [illegible] زایل شود [illegible]
در و دیت کامل لازم آید و دیت موضحه [illegible] اگر شنوائی [illegible] بینائی [illegible] گویائی [illegible]
دیت آن [illegible] زیرا که چون محل آن نیست موضحه [illegible] دیت کامل [illegible]
بخلاف عقل و موی که محل آن [illegible] امام زفر [illegible] موی [illegible] موضحه [illegible]
[illegible] مسئله اگر [illegible] موضحه [illegible] چشم [illegible] نزدیک امام [illegible] دیت لازم شود و قصاص [illegible]
در موضحه قصاص [illegible] چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت [illegible] انگشت دیگر [illegible]
نزدیک امام [illegible] قصاص [illegible] نزدیک صاحبین [illegible] امام زفر [illegible] قصاص [illegible]
واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت [illegible] باقی [illegible] قصاص واجب نشود و دیت [illegible]
لازم آید [illegible] باقی حکومت عدل واجب گردد و اگر چه باقی تمام درست [illegible] کذا فی الهدایه مسئله اگر [illegible]
شکسته [illegible] باقی [illegible] قصاص لازم نباید و دیت [illegible] مسئله اگر [illegible] دندان [illegible]
[illegible] قصاص [illegible] دندان [illegible] دندان [illegible]
زیرا که معلوم [illegible] قصاص [illegible] قصاص واجب شد لیکن چون [illegible]
قصاص ساقط شد [illegible] لازم آید [illegible] اگر [illegible] دندان کسی [illegible] بر کند و [illegible] دندان [illegible] جای آن [illegible]
دندان بجای خود [illegible] گوشت [illegible] لازم آید زیرا که [illegible]
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر [illegible] دندان [illegible] دندان [illegible]
نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت [illegible] تحقق شده است در دندان

کرا زبیاید دیت خلقت واجب است از دندانی [illegible] اگر دندان کودک بر کنند و بجای آن دیگر بر آید بالاجماع ارش لازم نیاید

مسئله اگر جراحت بسیار دیگر بیان شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که [illegible] ماند نزد

امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بنقل بعضی دیده شود که [illegible] چنین جراحت اجرت

بچند درم یا فلوس [illegible] زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی نگیرند و نزدیک امام محمد

طبیب و بها دارو واجب شود و نزدیک امام [illegible] سبب جهت قصاص نگیرند و نزدیک امام [illegible]

چون قصاص النفس [illegible] نگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و او

لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگر چه بقصد کشته باشند زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله اگر بشکم زنی زد

از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و [illegible] تمام دیت [illegible]

بسبب آن [illegible] دیت [illegible] اول بر عاقله واجب است [illegible] در [illegible] سال [illegible] نزدیک امام

در سه سال چنانکه تحقیق آن عن قریب است مسئله اگر بشکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد بعد از آن

زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب شود

و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه از مردن آن بخشم مرده باشد نزدیک امام شافعی غره نیز واجب

مسئله اگر بشکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد و بمیرد دو دیت لازم شود مسئله غره

برای جنین بر قاتل آن واجب شود [illegible] ورثه [illegible] تا قاتل [illegible] میراث [illegible]

دار شکم وی بچه مرده [illegible] غره آن بر عاقله پدر واجب شود و هر پدر را از آن میراث نباشد که [illegible] مسئله جنین

کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود ده یکم از قیمت آن لازم آید

حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد ده یکم حصه از دیت آن لازم [illegible]

جنین کنیزک با نقصان از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت [illegible] دیت [illegible] نزدیک امام ابو یوسف

از اقل [illegible] قیمت کنیزک نقصان [illegible] است مقدار النقصان [illegible] ضمان لازم شود و اگر نقصان

نشده است [illegible] لازم نیاید زیرا که [illegible] قتل [illegible] ضمان آن [illegible] نزدیک امام شافعی جنین

کنیزک ده یکم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که [illegible] مسئله اگر شخصی

۲۳۱

كنيزك زن وليد باز ان باكره حمل ورا رد كرد و بسبب ان ولد شكسته شد [illegible] اقتضا و عيب قيمت ان [illegible]

شود در ديت او بسبب [illegible] و انچه [illegible] كه قيمت ان [illegible] هست و در قيمت ولد [illegible] شود كه ديت او بسبب [illegible] شود مسئله

و خيلي كفارت لازم نشود بخلاف امام شافعي كه نزد وي [illegible] لازم شود مسئله اگر [illegible] خلقت [illegible]

شده باشد حكم ان احكام مذكوره چون غره و قيمت [illegible] حكم [illegible] هست كه تمام خلقت [illegible]

حامله از [illegible] مسئله اگر زني [illegible] حمل [illegible]

با [illegible] يكسان [illegible]

و [illegible] يكسان [illegible] اگر [illegible]

[illegible] هست [illegible] لازم [illegible]

[illegible] [illegible] شود و [illegible]

جان باس [illegible] كذا في الذخيرة باب ما يحدث في الطريق مسئله اگر شخص [illegible]

با [illegible] ۲۳۲

جا [illegible] كه [illegible] چون [illegible] ساخت [illegible]

با [illegible] كسي [illegible] كرده هست [illegible] و بقول [illegible] هست [illegible]

و [illegible] اگر [illegible] باشد كذا في حاشية الچلبي [illegible] هست [illegible]

تصرف كرده هست و هر كه [illegible] تصرف كند [illegible] هست [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و بقول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بعد از ان [illegible] اگر [illegible] باشد مسئله هر كه [illegible]

[illegible] كه [illegible] باشد تصرف كند [illegible]

[illegible] باشد اگر [illegible] مسئله اگر شخص [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزی را که مذکور شد باذن سلطان کرده است هیچ ضمان نشود زیرا که ضمان این چیزهای مذکور

وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند آدمی یا حیوانی در آن افتاد و بگرسنگی بمیرد پس نزد یکی

امام [illegible] لازم نشود و نزد یکی امام ابو یوسف اگر بگرسنگی مرده است ضمان لازم آید زیرا که سبب افتادن [illegible] شده است

مسئله اگر شخصی [illegible] از جهت [illegible] دیگری آنرا [illegible] کرد بعد از آن انسانی بآن هلاک شد [illegible] کرده است بر وی

ضمان آن لازم شود زیرا که فعل [illegible] شده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه [illegible] از وی بر دیگری افتاد و آن

دیگری بآن هلاک شد ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی [illegible] یا قندیل یا [illegible] در مسجد [illegible] و آن

دست کسی بر وی افتاد چنانکه آدمی بآن هلاک شد یا در مسجد [illegible] یا از جهت [illegible] یا [illegible]

یا فارغ از نماز در مسجد نشسته است [illegible] بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه اگر آنکه باذن اهل مسجد باشد

کذا فی [illegible] اگر چیزی [illegible] در مسجد [illegible] نشسته است [illegible]

شد ضمان لازم نباید [illegible] اگر چاه [illegible] دیگری افتاد آدمی بآن هلاک شد ضمان [illegible]

صاحب [illegible] ضمان لازم نباید [illegible] در نماز باشد یا [illegible]

چاه [illegible] ضمان لازم نباید [illegible] اگر [illegible] ضمان لازم [illegible]

دیگری مذکور است فصل فی الحائط المائل مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد [illegible]

طلب [illegible] کسی که او را حق [illegible] است [illegible]

با مال تلف شد ضمان آن بر صاحب دیوار باشد [illegible] اگر بجانب [illegible] میل کرده است

در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است [illegible]

است اگرچه [illegible] باز نباید [illegible] اگر [illegible] باشد زیرا که [illegible]

جامع الرموز [illegible] اگر [illegible] شد دیوار را فروخته از [illegible] خلاص [illegible] اگر کسی [illegible]

از [illegible] طلب نماید تا [illegible] قاضی [illegible] قاضی [illegible] نماید و اگر [illegible]

[illegible] اعلام کنند و اگر [illegible] با اعلام او [illegible] کذا فی الکرمانی [illegible]

است اگر [illegible] مسجد [illegible] اگر [illegible] باشد در جامع الرموز [illegible]

طلب انداختن دیوار مائل از مکاتب کرده است اگر دیوار بر سر راه انداختن طلب نکند و بآن دیوار آدمی یا
چیزی دیگر تلف شود آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد مولی آن بدهد و اگر آدمی در تمام قیمت
آن سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از عبد تاجر کرده است آدمی مثلا از بنا قاتل باشد
آدمی همان عبد آنرا ضامن گردد و ... ضمان در ... طلب آن از ولی باشد ضمان تلف در
مال کودک باشد و اگر ولی کودک طلب انداختن آن کرده بود ... یا کودک بالغ شده طلب ...
ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم ... مستحق انداختن ...
بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را ...
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل ... کسی ...
و قبض ... و بعد از آن افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید ...
طلب واقع شده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق
آن نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب + دیگر آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب کند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت باشد یا باجارت باشد
کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد ... ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن او ... کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت داد
روا نبود و او را جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است ... ابطال آن جایز نبود مسئله هر که
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه طلب انداختن آن از وی نکرده باشند چنانکه
ضامن میشود در تلف شدن باشراع الجناح مانند آن و اشراع الجناح بر آوردن ... است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیوار که در پنج کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آن ... انداختن ... بآن آدمی تلف شد نزد یک
امام خمس حصه از دیت آن ... لازم شود و اگر مال تلف شد خمس حصه مال او ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میان سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام سوم

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن دو کس واجب شود و اگر یک مال تلف شده است سیوم حصه [illegible] کند [illegible]

زیرا که در جای که کندن چاه و نهادن سنگ تعدی کرده است بقول صاحبین در هر صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در

هر سه صورت اصل ضمان [illegible]

باب الجنایة

مسئله اگر [illegible] چیزی [illegible] برای هلاک کردن

در دست و هلاک گردانید [illegible] ساخت [illegible] هلاک شده باشد [illegible]

[illegible] هلاک شد [illegible] ضمان لازم شود زیرا که [illegible]

[illegible] هلاک گردانید [illegible] ضمان لازم نیاید زیرا که [illegible] ممکن نیست [illegible]

ضمان لازم نیاید زیرا که [illegible] مسئله اگر [illegible]

در آن کسی هلاک شد [illegible] کردن [illegible]

[illegible] ضمان لازم نیاید [illegible] ممکن نیست [illegible]

[illegible] کرده [illegible] هلاک شد ضمان [illegible] کردن تعدی

کرده است مسئله اگر [illegible] هلاک شد [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] ضمان لازم نیاید زیرا که [illegible] ممکن نیست

[illegible] لازم [illegible] ممکن نیست مسئله

[illegible]

[illegible] کفارت لازم [illegible]

[illegible] کفارت [illegible] ضمان [illegible]

[illegible] هلاک [illegible] واجب شد

[illegible] لازم [illegible]

[illegible] هلاک شد [illegible] نصف دیت [illegible]

[illegible] ضمان لازم نیاید زیرا که [illegible]

[illegible] هلاک شد [illegible] گذاشته است [illegible]

۲۳۵

هیچ کدام ضمان نکند نوشته است کذا فی البرهان و اگر یک بنده باشد و دیگر آزاد بود و در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد
لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد شود و باقی ضائع و
رایگان بود زیرا که بنده عوض از جان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان اگر دو سوار
باهم صدمه خوردند و هر دو افتادند پس خود افتاد در هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاده و دیگری بر روی دیت اول بر عاقله
ثانی باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگری لازم شود مسئله اگر شخصی
را کشید و لگام داشت دابه چون بی لگام در جران کسر دابه با شخصی بر کسی افتاد و او را هلاک کرد ضمان لازم نیاید
که بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی را شتری هلاک شد ضمان بر
راننده باشد و اگر کشنده قطار باری نیز باربود و با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیه آن بر
عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر را می راند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بسته
و راننده را از آن خبر نیست آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیرا که وی حفاظت قطار
کرده است کذا فی الهدایه ایشان بر عاقله کسی که آن شتر را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را در این کار
انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است لیکن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقله
آنکس نمی باید بود زیرا که وی راننده را امر راندن آن نکرده است نه بصریح و نه بدلالت بخلاف صورت اول زیرا که
چون در رفتن و راندن است گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را انداخت پس از اعداد آن
در عقب آن شد یا او آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در
پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد نزد امام ابو یوسف
از برای احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و بآن اخذ المشائخ رحمة الله تعالی
مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رسیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی
منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود و مرد دیگری بی اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید دابه پا
یا دست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بجهیدن کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد و
نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلاننده [illegible] در

۲۳۶

کند دون سر پیچیدگی لازم شود و نیز سر یا کشتن هر یک از ایشان نصف در مال لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز اگر

خلاص شده را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در بهایمی آورد که اگر شخصی مر بهایم کسی را بی تقصیر را خلاص نماید و ...

بر بها لازم ادا لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه یک چشم کرد یا بنده کسی چون باز و باشه

و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آن را ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور غیر قصاب را

باشد یا اشتر یا اسب کسی یک چشم کور ساخت ربع قیمت آن را ضامن گردد زیرا که کار در این حیوانات الی ... چشم

نمی شود و در دو چشم حیوان و دو چشم کسی که حیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در

جامع الرموز آورده که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آن را ضامن شود و بقول

مالک اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت

ضامن بگیرد و نیز بدانست که حیوان غیر قصاب بحکم حیوان قصاب دارد و نیز دانست که شخص با ... دابه ...

بر پای یک دابه از ... نصف قیمت آن را ضامن شود و بیک روایت تمام قیمت ضامن گردد و ...

ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست ... دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی ... آن ... ماکول

۲۳۷ غیر ماکول درین حکم برابر است کذا فی مطالب ... باب جنایة المملوک مسئله اگر بنده کسی ... جنایت کرد خواجه

کسی را هلاک گرداند یا عضوی ... ساخت ... خواجه او را ... لازم است ... بود ... بنده را ...

دهد یا بدل جنایت را با فعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر ... بود و ... آن ...

است مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او ... بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواجه اختیار ... بنده ...

بدل جنایت دهد یا ... زیرا که چون خواجه ... جنایت اول ... درست جنایت دوم ...

از ... باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه اختیار باشد در آنکه بنده ... هر دو جنایت ... ایشان ...

خود ... قسمت نمایند یا ... جنایت را ادا کند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است

از آنچه خواجه را علم بجنایت شود ... یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است

پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید ... از میان قیمت و ارش ... ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است

ارش جنایت را ... شود ... اگر ... از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از آن یکی ازین تصرفات نمود ...

وارش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماید مسئله اگر خواجه بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی

جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را

جنایت آزاد کرد ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود نشود و بعد از گفتن

وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد مردی ببرید و خواجه او را در بدل جنایت به بریده داد و وی او را آزاد کرد بعد

از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح شد و اگر دست بریده او را آزاد نکرد بنده

آورده کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون خطا جنایت

کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد بنده هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آن را تاوان دهد

از میان قیمت و ارش کمتر بود از اولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد در دین اولی جنایت

از آن جهت ادای قرض ... مسئله اگر کنیزک ... فرزند زاد ... دین با فرزند

و در جنایت فرزند او را اولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است ... مسئله اگر شخصی مر غلام

را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر زید را که ولایت جنایت او مر آن شخص را ... ٢٣٨

زید هیچ لازم نشود زیرا که چون وی گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد زید را بر عاقله غلام

از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که پیش از آزاد شدن

زید را ناداسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بود قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمانست چنانکه

اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن و فروختن کودک

بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیزک

بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم

همچنین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت

گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود

در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است همچنین بگوید در بریدن دست و گرفتن مال انکار از ضمان

نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده و دعوی برائت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال ... از آزاد

٢٣٩

آزاد کردن در بعضی از اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده دیگری باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورتی که ولی اگر آزاد
اجرت مثل از عتق که در این هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نشود پس بگمان ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز ولی کردن
و اوست اگر قتل بنا بر آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی دیگر
بقتل آن امر کرد پس کودک آن مرد را کشت بر عاقله وی دیت لازم شود و پس از آن بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند زیرا
وی آن کودک را [illegible] قول بنده در حق مولی معتبر نیست [illegible] امر کرد [illegible] رجوع نمایند زیرا که
[illegible] مسئله اگر بنده محجور [illegible] بقتل شخصی امر کرد و آن شخص را خطا کشت خواجه قاتل را اختیار بود
قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید [illegible] قیمت قاتل [illegible] فدیه جنایت کمتر باشد [illegible]
بعد عتق او رجوع نماید زیرا که [illegible] را باختیار خود [illegible] است [illegible] رجوع نکند زیرا که
امر محجور [illegible] مراد [illegible] کودک بود زیرا که اگر
بنده محجور [illegible] کودک بود حکم [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] کشت قصاص لازم شود
مسئله اگر بنده شخصی [illegible] آزاد [illegible] کشت [illegible] است [illegible] عفو نمود [illegible] را
جنایت [illegible] نصف غلام [illegible] عفو کرده [illegible] ده هزار درم [illegible]
زیرا که واجب [illegible] بیست هزار درم دیت [illegible] مقتول [illegible] عفو نمود [illegible] ده هزار
درم ساقط شد پس [illegible] نماند مگر ده هزار درم [illegible] کذا فی البرهان مسئله
اگر بنده کسی [illegible] آزاد [illegible] کشت یکی [illegible] یکی از دو
ولی [illegible] را عفو نمود و خواجه [illegible] اختیار است [illegible] ولی باقی پانزده هزار درم [illegible]
[illegible] یک امام در میان [illegible]
باشد [illegible] یکی از دو ولی مقتول [illegible] عفو [illegible] مسئله بنده که در میان دو کس
مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود کشت [illegible] آن هر دو [illegible] باطل شود [illegible]
حاشیه الچلپی [illegible]

فصل

دیة العبید مسئله اگر شخصی بنده [illegible] خطا کشت [illegible] ده هزار درم [illegible] دیت

بکرده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم کم دیت حره است که ده درم کم لازم شود زیرا که اگر غلام
ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد و اگر قیمت غلام از ده هزار کمتر
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در بنده قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن
نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیه است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد مقدر است
از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده ببرید نصف قیمت بنده بر وی واجب شود و لیکن اگر قیمت
ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود و کم پنج درم در جامع الرموز آورده اگر
ببرید که در آزاد از دیت مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که
گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را ببرید و خواجه او را آزاد کرد و بعد از آن بنده از زخم دست هلاک شد
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن بیقین معلوم است
غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص خواجه
و اگر حالت موت را اعتبار کنیم مستحق قصاص وارث میشود یا وارث و خواجه هر دو پس مستحق مجهول باشد پس
حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی مر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و بعد از آن بیان هر دو را کسی مجروح
ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از
جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد شد و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر دو را شخصی و دیگری بکشت بعد از آن
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر دو را شخصی دیگر کشته است هر یک را واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت
را طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت را از وی طلب نماید

دلیل بر همه در عربی مذکور است فصل در جنایت مدبر مسئله اگر مدبر با امر ولی جنایت کرد چنانچه در بیان قیمت

وارش کم شود پس بر خواجه داد آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه اکثر قیمت واجب نشود و اگر خواجه

قیمت را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک باشد

زیرا که جنایات مدبر مانند جنایات یک بار واقع شده و قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزد یک امام ولی جنایت

ثانی اختیار است اگر خواهد ضمان جنایت را از خواجه طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزد یک صاحبین از خواجه

طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود مستحق آن را ادا کرده است و در قیمت ادا کردن در جنایت ثانی معذور است و دلیل

امام در عربی مذکور است اما آنکه جنایت ثانی در بعضی حق تعلق جنایت اول است از ولی جنایت ثانی با ولی

جنایت اول شریک می شود پس اگر خواجه قیمت را بولی جنایت اول بی حکم قاضی بطلب خود داده است

ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله بنده غلامی که خواجه و دست او بریده و آن

از خواجه او غصب کرد و غلام باز در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده بر غاصب لازم شود و اگر

خواجه دست غاصب غلام خود را برید و غلام در دست غاصب هلاک شد غاصب آنرا ضامن شود زیرا که

خواجه دست او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب کرد و اگر چه در دست غاصب مرده باشد مسئله اگر بنده

محجور بنده دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد غاصب در قیمت او بفروخته شود و اگر او را

غصب کرده دست قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرده

و بنده در دست غاصب جنایت کرد و چون غاصب او را باز گرفت پس جنایت خواجه جنایت دیگر کرد

قیمت بر خواجه واجب شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید نزد یک صاحبین آنرا نیز بولی جنایت

اول بدهد و با آن بر غاصب رجوع کند و نزد یک امام محمد آنچه از غاصب بجای اول گرفته است بر خواجه است

و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد پس بر خواجه قیمت است و نصف آن

در نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا بولی جنایت اول دهد و نزد یک امام با آن بر غاصب رجوع نماید

و دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر مدبر جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب او تمام شد و مدبر

در دست غاصب جنایت کرد قیمت او بر خواجه واجب شود و چون او را از غاصب رجوع نماید

نصف آنرا باز ابولی جنایت ولی و بهای آن نصف باز بر غاصب رجوع کنند و بقول الحسن بن زیاد [illegible]

مغصوب عین پس بر خلاف مذکور ثابت است و بنده از احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه چون [illegible] قیمت مدبر بنده [illegible]

در قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نمیاید مسئله اگر شخصی کودک آزاد را بی حال خود [illegible] و میان [illegible] غصب کند

بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا بمرض بمیرد ضمان لازم نیاید و اگر [illegible]

او را مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید بقیاس [illegible] اگر [illegible] آزاد غصب [illegible]

لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب [illegible] کذا [illegible]

بود مسئله اگر بنده آبدست کودک را ودیعت نهاد و نهاد کودک وی را بکشت دیت آن بر عاقله کودک لازم شود [illegible]

و اگر مالی چون طعام و جز آن بدست کودک را ودیعت سپرد [illegible] آنرا تلف کرد [illegible]

امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است [illegible]

بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ [illegible] نفس او است زیرا که [illegible]

حکم آزاد دارد باب القسامت مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند با کردن اهل محله قسمت کند کذا فی

حاشیة الجلبی اگر در محله مردی [illegible] یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه یا از گوش یا از چشم او خون آمده

است یا [illegible] یا نصف تن آنرا با سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست ولی آن بر اهل محله یا بعض ایشان

دعوی قتل کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخورند [illegible]

بالله من نکشته ام و قاتل آنرا ندیده ام و بر ولی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که [illegible] است کذا فی جامع الرموز

چون ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله [illegible] کودک و مجنون و زن و بنده [illegible] دیوانه و بر زن و بنده

سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را مکرر سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که

از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی قتل [illegible] کرد از اهل

شود یعنی [illegible] پس [illegible] بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر [illegible]

[illegible] اثر از خون و جز آن [illegible] نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او [illegible]

باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که [illegible] فصل [illegible]

[illegible]

بخلاف گوش و چشم که اگر از آن چیزی بر آمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی قتل کسی از آن
خون نمی بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر چهارپایه یافتند و شخصی او را می کشد
یا میراند یا بر آن سوار است قتل آن بر چهارپا و سوگند خورد و بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی
جامع الرموز و اگر خرنده و کشنده و سوار هیچ نشود قسامه و دیه بر عاقله ... لازم شود کذا فی شرح ... جامع الرموز
... مسئله اگر کشته را در میان دو ده یافتند ... بر اهل قریه است که از ... نزدیک تر باشد قسامه
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر ... یافتند ... حکم آن حکم است
در آن ... که ... اگر ... باشد و اگر ... دیه ... لازم شود ...
بر اهل ... قسامه و دیه لازم آید مسئله اگر در ... کشته ... یافتند ... که ...
... سوگند ... و دیه بر عاقله ... لازم ... نزدیک امام ابو یوسف ... است که عاقله ...
... اگر ... باشد ... جامع الرموز مسئله اگر شخصی ... در خانه خود کشته ... قاتل ...
نزدیک امام ... و ... بر عاقله ... زیرا که ... قتیل ... خانه ... است و نزدیک صاحبین ...
... یافتن ... خانه ... است ...
... در جامع الرموز ... زیرا که ... قتیل ...
در آن ... علیه عمر رضی الله تعالی عنه ... الدیه ... کذا فی ... قسامه ...
بر اهل ... باشد ... سلطان ... است ایشان را ... بر ساکنان ...
... کذا فی جامع الرموز زیرا که ...
آن بر اهل ... باشد ... ایشان ... باشند ... قسامه است
بر ... ایشان ... نزدیک امام ابو یوسف ... قسامه است ... ایشان ...
... ایشان ... کذا فی ...
ایشان ... قسامه است ... کذا فی جامع الرموز مسئله اگر ... کشته را ... یافتند

[illegible]

[illegible]

بر عقیلهٔ اهل سه کس آن قسامه برابر باشد و دیه بر عاقله همه نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام ازیشان متفاوت باشد زیرا که
تقصیر جمله کرده اند قلیل و کثیر برابر بود و در مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سر کسی خرید
پیش از آنکه قبض کند در ان کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار شرط بود بر عاقله
باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بخیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که در ملک وی
در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر کسانی که از ملاح و جز ان بر ان سوار باشند قسامه و دیت هر دو لازم گردد کذا فی
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامه آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته در بازار یافته شد نزدیک طرفین قسامه و دیه آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند در ان قسامه لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامه و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بنا کرده شده پس زندان برای
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور و مسکونیت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود
کذا فی البرهان مسئله اگر در قومی که باهم مجتمع شده متفرق گشتند کشته را یافتند قسامه و دیه آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین موضعات بر ایشان واجب است چون محافظت نکردند و در اکشته است قسامه و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی المقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر ایشان
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که مجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز درست است که اگر قومی مجتمع
شده بودند و باهم جنگ و قتال نمودند و از میان ایشان کشته را یافتند بر کسی چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی
را کشته باشد بنا بر آنکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را کشته باشد
خود را و در جنگ گاه کشتند و خون آن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته یافتند
و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی آبادانی باشد
باشد قسامه و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز درست است که اگر آن زمین را مالک بود قسامه و دیه
بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته در صحرا یافته شود و زمین آن مسلمانان را منفعت است

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان [illegible] در آن [illegible] است دیت ایشان بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته در آب جاری [illegible] یافته شد [illegible] آب [illegible] خون وی رایگان بود زیرا که [illegible]
[illegible] کذا فی جامع الرموز [illegible]
[illegible] آب [illegible] بیت المال باشد و اگر [illegible] دیت ایشان [illegible]
[illegible] بیت المال بود [illegible]
[illegible] مسلمانان باشد [illegible]
خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] مسئله اگر کشته [illegible] یافته شد [illegible]
[illegible] اهل محله دعوی قتل وی کردند [illegible] امام [illegible] اهل محله قتل وی [illegible]
[illegible] ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر [illegible] اهل محله [illegible] دعوی کرده است [illegible]
[illegible] شود [illegible] اهل محله باشد [illegible] کذا فی [illegible] مسئله اگر [illegible]
[illegible]
امام ابو یوسف [illegible] کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه [illegible] یکی از کشته [illegible]
[illegible] امام ابو یوسف [illegible] زیرا که احتمال است [illegible]
[illegible] امام ابو یوسف [illegible] مسئله اگر کشته [illegible]
[illegible] بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] کذا فی الهدایه

کتاب المعاقل

العینی دیتها کذا فی الهدایه مسئله [illegible]
قتل [illegible] بر عاقله قاتل بود و آنچه [illegible] لازم [illegible] بر عاقله [illegible] باشد اما آنچه [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
[illegible]

۲۴۵

آنچه واجب شود در چهار سال باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود [illegible]

نصرت باشند و ایشان را اهل نصرت ازان خوانند که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفتر را نوشت [illegible]

الله تعالی عنهم [illegible] یکی از ایشان انکار آن نشود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت باشند [illegible]

چنانکه عاقله [illegible] باشد و عاقله [illegible] مسئله دیت بر اهل وظایف [illegible]

در سه سال بگیرند و همچنین آنچه در سه سال [illegible] واجب شود چنانکه [illegible] در سه سال [illegible]

نزد امام شافعی [illegible] سال [illegible]

و از ایشان در چهار سال بگیرند [illegible] مسئله

هرگاه [illegible] باشد عاقله [illegible] مسئله [illegible]

شود [illegible] یک درم [illegible] چهار درم لازم شود [illegible]

[illegible] سه سال [illegible] کذا فی جامع الرموز

[illegible] نزد امام شافعی [illegible]

مسئله اگر [illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible]

العصبات و قاتل [illegible] دیت [illegible] یکی از ایشان باشد [illegible] نزد امام شافعی [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] باشد کتاب الوصیة مسئله وصیت عبارت

از [illegible] که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی المواهب الرحمن مسئله اگر [illegible]

[illegible] مستحب است [illegible] ثلث مال [illegible] وصیت کننده [illegible] باشد [illegible]

شخصی وصیت نماید [illegible] وصیت کرد [illegible] باشد [illegible]

وصیت [illegible] ظاهر شد وصیت [illegible] شود و اگر [illegible] صورت [illegible] کذا فی جامع [illegible]

مسئله اگر [illegible] وصیت [illegible] باشد اگر [illegible] وصیت کننده [illegible] مسئله اگر [illegible]

ثلث [illegible] وصیت کرده باشد [illegible] مسئله وصیت برای وارث [illegible] قاتل [illegible]

[illegible] باشد کذا فی [illegible] اگر قاتل [illegible]

باشد چنانکه [illegible] کننده بود و موصی در آن ایستاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که [illegible] کننده است باطل بود [illegible]

و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت جایز بود و [illegible] خلاف است اگر [illegible] وصیت کشته باشد مسئله وصیت کرد کشته را

و نزدیک امام شافعی [illegible] وصیت مکاتب جایز نباشد اگر چه مال کتابت ادا کرده باشد مسئله اگر موصی له [illegible] این را

بر وصیت مقدم کند مسئله موصی له را باید بعد از موت موصی قبول کردن وصیت تا ملک وصیت شود و قبول و رد که پیش از

موت موصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند بمیرد [illegible]

باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم [illegible]

یا آنکه موصی به را [illegible] بفروشد یا بکسی بخشد [illegible] بر رجوع دلالت کند [illegible]

تغییر دهد چنانکه [illegible] رجوع از وصیت لازم آید [illegible]

اگر موصی [illegible] تسلیم موصی [illegible]

وصیت رجوع [illegible] باشد اما اگر [illegible] وصیت کرده بود [illegible] انکار [illegible] رجوع از وصیت [illegible]

امام ابو یوسف با انکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض [illegible] وصیت [illegible]

[illegible] وصیت [illegible] باطل شود زیرا که وصیت [illegible] بعد از موت [illegible]

از وارثان [illegible] وصیت [illegible] اگر [illegible]

شود زیرا که حکم [illegible] وصیت [illegible] باطل شود و اگر [illegible]

اگر [illegible] اقرار [illegible] زیرا که [illegible] اقرار [illegible] مسئله اگر [illegible]

موت [illegible] اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال [illegible]

وارث [illegible] اقرار و هبه و وصیت [illegible] باطل شود اما اگر اقرار [illegible]

تهمت [illegible] وقت موت [illegible] و هبه و وصیت [illegible]

گذشت اگر [illegible] باشد [illegible] وصیت [illegible]

او را [illegible] باطل شود [illegible] مسئله اگر [illegible] از مال

[illegible] سبب آن [illegible] موت [illegible]

وبعد از سه مدت عمر او در آن شهر چنانکه یکسال تمام گذشت ... القبول ... آنکه گذشت که در عرف آن را [illegible]

کند ... از تمام مال او باشد و اگر زیاده از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت جمع شوند و ثلث

مال موصی گنجایش ... ادا آنچه فرض است آن را مقدم کنند اگر چه موصی آن را موخر ذکر کرده باشد [illegible]

باشد ... مقدم کرده ... مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت به حج کرد ... از شهر او و ثلث مال او [illegible]

حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جایی که کفایت حج کند ... حج بکنانند مسئله اگر حاجی ... حج [illegible]

کرد ... حج بکنانند ... امام اگر نفقه گنجایش ... از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جایی که گنجایش باشد [illegible]

... از جایی که مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جایی که کفایت کند حج بکنانند باب الوصیة

بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و همه را برای بکر به ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه

اجازه ندادند پس یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید به ثلث مال وصیت کرد و برای بکر به سدس آن و ورثه

آن را اجازه ننمودند ثلث مال ... کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر مسئله اگر شخصی ثلث مال خود

برای زید وصیت کرد و کل آن برای بکر ... قبول ننمودند ... امام ثلث مال ... [illegible]

[illegible]

یک ... ثلث مال ... حصه کنند ... برای بکر باشد و یک حصه برای زید [illegible]

[illegible] ربع وصیت ... [illegible]

... و یک حصه ... ثلث ... برای زید باشد ... باقی ... مسئله

اگر شخصی ... بنده داشته باشد و قیمت یکی ... درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد ... [illegible]

... درم است ... اگر قیمت آن شصت درم است ... [illegible]

... بنده ... مال دیگر نباشد ... وصیت ... برای زید ... ثلث مال ... درم

است ... قیمت ... بنده اگر قیمت آن ... درم است ... [illegible]

[illegible]

مسئله اگر شخصی ... بنده ... درم بود و قیمت دیگری ... [illegible]

رجوع الاشارة رجوع
بخلاف غسل الثوب
وتخصيص الدار ...
والجحود ليس برجوع عند
محمد خلافا لابي يوسف
ولا قوله اخرت الوصية
او كل وصية اوصيت
بها لفلان فهي حرام
وليس لفلان ما اوصيت
به لفلان فهو لفلان
فهو رجوع الا ان يكون

۲۴۸

۲۴۹

کرده و غیر این دو غلام مالی دیگر نداشته و ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس اگر بنده که قیمت [illegible]

[illegible] قیمت ثلث اوست ساقط شود و وصیت [illegible] که قیمت [illegible] ثلث اوست [illegible] وارث [illegible]

نمایند و اگر قیمت او [illegible] ثلث اوست ساقط گردد [illegible] قیمت [illegible] ثلث او [illegible]

نماید مسئله اگر شخصی [illegible] وصیت کرد [illegible] شصت درهم [illegible] نود درهم [illegible] چیزی [illegible]

ثلث [illegible] وصیت [illegible] ثلث شصت [illegible] وصیت [illegible] باقی [illegible]

ورثه قسمت نمایند مسئله اگر شخصی [illegible] وصیت کرد جایز بود و اگر [illegible] وصیت کرد [illegible]

نباشد زیرا که [illegible] وصیت [illegible] جایز نیست [illegible] امام [illegible] مسئله اگر

شخصی [illegible] وصیت کرد [illegible] ثلث مال [illegible]

کرد وارثان [illegible] باشد زیرا که [illegible] وصیت باطل شد [illegible]

شد مسئله اگر شخصی [illegible] وصیت کرد [illegible] امام [illegible] مال [illegible]

[illegible] لازم [illegible] مال [illegible]

مسئله اگر [illegible] گفت [illegible] مال [illegible] باشد بعد از آن گفت ثلث مال [illegible] بود

ورثه [illegible] جایز [illegible] ثلث مال [illegible] زیرا که [illegible] گفت [illegible] مال [illegible]

[illegible] مسئله اگر شخصی ثلث درهم [illegible] خود [illegible]

از آن دو ثلث از آن هلاک شد [illegible] ثلث [illegible] اگر ثلث [illegible]

باشد [illegible] وصیت کرد [illegible] ثلث [illegible] دو ثلث از آن هلاک [illegible]

ثلث [illegible] نزدیک امام [illegible] ثلث [illegible]

[illegible] مسئله اگر شخصی هزار درهم [illegible] وصیت کرد و [illegible] درهم [illegible] نقد [illegible]

[illegible] از ثلث نقد هزار درهم [illegible] اگر ثلث نقد هزار درهم [illegible] ثلث نقد [illegible]

[illegible] ثلث [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] ثلث مال

[illegible] وصیت کرد [illegible] ثلث [illegible]

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را است دیوار را از آن نصیب نباشد بروایت امام ابو یوسف [illegible]

علم نباشد نصف ثلث عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمرو [illegible] صحیح است پس [illegible]

است مگر نصف ثلث اما اگر موصی علم نبود که عمرو [illegible] زیرا که موصی تمام ثلث برای زید [illegible] شده است

بنابر آنکه وصیت بمیت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد ثلث مال [illegible] نصف

ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صحیح است [illegible] نصف ثلث [illegible]

در حصه او وصیت باطل گردد کذا فی متن الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من [illegible]

و بعد از آن او را مال حاصل گشت آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید [illegible] زیرا که حکم وصیت

بموت ثابت شود پس [illegible] مال [illegible] باشد کذا فی الهدایة مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان

من برای زید وصیت است [illegible] گوسفندان [illegible] پیش از موت گوسفندان او هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر

در وقت وصیت کردن گوسفندان نداشت لیکن بعد از آن گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد موت گوسفندان

از او ارث گذاشته است ثلث آن [illegible] برای زید وصیت است مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای

وصیت [illegible] و در مال خود شاة ندارد [illegible] شاة از مال [illegible] اگر گفت شاة از گوسفندان من

برای [illegible] وصیت [illegible] و گوسفندان ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من [illegible]

من برای فقرا و مساکین وصیت [illegible] و او را ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال [illegible]

کنند حصه برای ام ولد [illegible] و یک حصه برای فقرا [illegible] و یک حصه برای مساکین [illegible] و نزدیک امام محمد [illegible]

حصه برای ام ولد و دو حصه از برای فقرا و دو از برای مساکین [illegible] است مسئله اگر وصیت کرد

ثلث مال من از زید و برای فقرا وصیت [illegible] نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقرا

بود و نزدیک امام محمد ثلث مال او را [illegible] کنند یک حصه برای زید [illegible] و دو حصه برای فقرا کذا فی الهدایة مسئله

اگر صد درهم برای زید و صد درهم برای عمرو وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت [illegible] ثلث [illegible]

تا هر یک [illegible] حصه [illegible] زیرا که [illegible] وصیت [illegible] بکر را با ایشان شریک ساخت [illegible]

گشت پس [illegible] اگر [illegible] صد درهم وصیت کرد و برای عمرو پنجاه درهم و بکر را با ایشان شریک کرد [illegible]

بایک پسر واحد شریک شوند زیرا که در حصه پسر واحد تفاوت نیست لیکن پسر واحد نصف وصیت را از ترکه ...

مسئله اگر شخصی در مرض موت خود به وارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آن را تصدیق کنید

واجب است بر ایشان که تا ثلث مال مر او را تصدیق کنند و اگر با وجود آن ثلث با او مر کسی را تمام وصیت کرد ثلث

مال او مر ایشان را وصیت باطل کنند و دو ثلث را مر او وارثان جدا سازند بعد از آن مر اهل وصیت را گویند که مر او را

به هر چیزی تصدیق کنید آنچه ایشان به او می تصدیق کردند باشد ثلث آن حق ایشان مر زید را باشد و باقی مر اهل

را باشد [illegible] آنچه ایشان مر او را تصدیق کنند و دو ثلث آن مر زید را

ایشان [illegible] وارثان [illegible] و اگر زید [illegible] از آنچه [illegible] تصدیق ایشان [illegible] پسر واحد [illegible]

اهل وصیت و وارثان [illegible] سوگند دهند چنانکه پسر واحد سوگند [illegible] بر علم [illegible]

جایز [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] معین [illegible] وارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن [illegible] اجنبی [illegible]

وصیت نیست [illegible] اگر [illegible] وصیت کرد تمام آن مر اجنبی را [illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible] وصیت کرد [illegible] مر زید [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] هلاک شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان [illegible] هلاک شده

است وصیت باطل [illegible] اگر وارثان [illegible] ایشان [illegible] ثلث [illegible]

و ثلث [illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible] وصیت کرد [illegible] است که آن [illegible] قسمت کنند اگر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] امام محمد [illegible] باشد و اگر [illegible] اقرار کرد [illegible]

[illegible] وصیت [illegible] بقول امام محمد [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] معین [illegible] از مال [illegible] وصیت کرد

[illegible] اجازت [illegible] جایز بود مسئله اگر [illegible]

[illegible] قسمت [illegible] ایشان [illegible] ثلث مال [illegible] وصیت کرد [illegible] ثلث [illegible]

[illegible] ثلث [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] وصیت کرد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ثلث ترکه [illegible] امام [illegible] ثلث [illegible]

۲۵۱

رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت ورثه او تمام کنند و نزد یک صاحب از قیمت هر واحد بعضه قیمت بنده
چنانکه اگر ترکه او ششصد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت لد که بعد از موت او باشد نیز سه صد بود
تمام ترکه او یکهزار و دو صد شد پس ثلث ترکه او چهار صد شد و نزد یک امام در سعایه کنیزک با پسر بنده شوند و یکی قیمت
رسند و نزد یک صاحبین ثلث از هر واحد بر آید و بر باب العتق فی المرض مسئله که در مال خود بطریق
احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف او متعلق بموت نبود و نافذ نیست صحیح است آن تصرف تا ثلث مال او
و اگر مریض است در ثلث مال وی نافذ گردد و وصیه که تصرف او در مال خود متعلق بموت خود بود در ثلث مال وی نافذ شود
اگرچه حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را مهر مثل تسمیه نمود و بیع کرد تمام مال نافذ گردد
و اگر اقرار و تسمیه در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست مسئله مریضی که بعد ان صحت یابد
حکم صحت دارد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره بدان محابات نمود
مانند کمتر از بها فروخت یا زیاده از آن بها خرید یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه مرد گفت
که بفلان بهزار درم ضامنم لیکن چنان آن سخن ایا بیان نمود گفت متاع خود را بصد درم بفروش بمحابات آنست از جنس تمام
همه وصیت باشد پس در ثلث مال معتبر او جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بنده که قیمت او دو صد درم بود محابات باید
درم فروخت بعد از آن بنده دیگر را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از ثمن بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود
و معتق تمام قیمت خود سعی نماید اگر اول آزاد کرد و بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت بود زیرا که صد درم از ثلث تبرع بود پس بهت
کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باشد سعایت نماید بنده که او را بمحابات
فروخته است پنجاه درم از محابات برو و یکصد و پنجاه برابر او گیرد و نزد یک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده
تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود اما محابات با عتق اعتبار آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که
دران عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مقدم محابات ارزد زیرا که احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی
در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از آن وی را آزاد کرد و بعد از آن بنده دیگر را بمحابات فروخت و غیر آن
بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای بنده دیگر و در صورت
دیگر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق باشد نصف ثلث برای محابات باشد

ونصف آن برای هر دو عتق بود نزد یک صاحبین و در هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود هزار
درم از مال خود جدا کرده وصیت کرد با اینکه صد درم را عوض بمن بنده آزاد خواهید کرد و یکدرم از آن هلاک شد نزد یک امام ابو حنیفه رح
نفاذ در عبارت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده بصد درم را
وصیت کرده بود و نزد یک صاحبین باید منفذ آنچه باقی مانده است بهمان قدر وصیت نافذ کنند امام میگوید که مباحثه عتق است
عتق بمال معین است ازین قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که فلان را بعد از مرگ او آزاد
آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد و اورا در فدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت او از
مال خود دادند وصیت جائز بود زیرا که فدیه ایشان بر خود لازم گرفتند مسئله اگر مریض ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و نزد
بنده نیز گذاشت زید دعوی کرد که عتق آزاد در حالت صحت مالک بود و ورثه گفتند در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر
زیرا که منکر استحقاق زید اند پس زید از وصیت محروم شود بنا بر آنکه عتق در مرض برتر است مقدم باشد الا اگر ثلث مال او از قیمت بنده
زیاده بود وصیت برای زید باقی نافذ باشد اگر گواهان برای زید بر دعوی گواهی دهند تمام ثلث برای وی وصیت
نافذ بود مسئله اگر مردی بمیت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد که عتق خود در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق
نمودند نزد یک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزد یک صاحبین مجانی آزاد گردد زیرا که دین و عتق تصدیق
ورثه در یکوقت به یک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در آن سعایه واجب نشود دلیل
امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین از تمام مال است و عتق که در حالت صحت باشد که اقرار آن در حالت مرض
از ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال ابطال ندارد سعی واجب شود باب الوصیة

الاقارب وغیرهم

مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه موصی باشد
نزد یک امام وصیت از برای وی باشد و نزد یک صاحبین متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزد یک ایشان همسایه
در عرف همسایه گویند و وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خواهران زوجه
داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز نوشته است که این قول حلوانی این در عرف
عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب مسئله هر که برای

ختنی وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر خواهر وعمه و دختران در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر
مرد برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد
دران وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و پدر او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از محرم او در قرابت بوی نزدیک تر بود
مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده ازان و والدین و ولد درین وصیت داخل شود و نزدیک صاحبین هر که با وی
وی که در اسلام اند منسوب باشند درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدر که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و والدین با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که پدر خود را اقرب گوید حق گیرد
اگر او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشند نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار
کرده است جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و درین حکم شمل عم با شمل خال
شمل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد را دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است
و حکم وراثت للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مرد برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای محتاجان
ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب کتاب است
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نشوند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا دران داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جاهی مانند مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در
وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر برای موالی خود وصیت کرد و در ان قوم را
آزاد کرده و هم آزاد کنندگان و پیش از بیان مرد وصیت باطل شود زیرا که لفظ موالی در آزاد کننده و آزاد کرده مشترک است
و قرینه نیست که هر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

۲۵۴

است که وصیت برای همه شود باب الوصیت بالسکنی مسئله اگر مردی بخدمت بنده خود یا بسکونت دار خود

در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار و در مدت معلومه

و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد بنده و دار در هر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن بموصی له سپارند

که تا ... ورثه معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همین بنده یا دار باشد ... بموصی له سپارند و دو روز ...

دهند یا دار را سه حصه کنند یک حصه بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اول و اعدل باشد بخلاف بنده

زیرا که در ان قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بثلث مال

خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موت ... مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که

برای آن بود که موصی له ... منتفع شود و چون موصی له بمرد بوارثان موصی عائد گردد مسئله اگر مردی بمیوه باغ

خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد از آن حادث شود مر ورثه

موصی را بود مسئله و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجوده و هر گاه ... در باغ ...

حادث شود یا میوه برای زید باشد بعد از آن مر ورثه موصی را نبود مسئله اگر مرد ... حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد

تا میوه زید را حاصل باغ وی برای زید بود اگر چه ذکر مدام نکرده باشد و اگر ... آنچه آن ... برای ... شد

وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگر چه ذکر ...

باشد زیرا که آنچه موجود ... در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ ...

اطلاق میکنند اما اگر با آن لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدومه چون مساقات

و اجاره و قرآن روا بود بخلاف صوف غنم و شیر آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود مسئله اگر کافر ذمی در ...

صحت خود و عبید کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد و بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام ...

میراث گردد و نزدیک صاحبین معصیت ... صحیح نباشد مسئله اگر کافر ذمی به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک

امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است بالاتفاق روا باشد ...

... می آورد که این وقتی است که وصیت به بنا آن ... باشد که در ان ... اسلام ... بود اما در ...

بالاتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی مسئله اگر مستأمنی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگر ...

٢٥٥

او و وارث پسر زنده باشند زیرا که کفار ذمی که در دار حرب باشند در حکم میت اند **باب الوصی** مسئله اگر شخصی
خود کرد بعضی از تصرف مال خود را بعد از موت خود به وصی سپرد و [illegible] قبول شود بعد از آن اگر [illegible]
واگر نه رد نکنند زیرا که چون [illegible] قبول نمود و [illegible] آمده [illegible] غیبت وی رد کرد صحیح نباشد [illegible]
مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن مرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله اگر
بعلم یا العیاء چیزی را از ترکه [illegible] شد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چه [illegible] وکالت [illegible] مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرد و قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که هیچ رد زید ایضاً باطل نمیشود بنا بر آنکه در ابطال آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از اوصیاء برآرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایت صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مرد بنده خود را وصی کرد و ورثه او صغار نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار باشند صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایت مر بنده
خود را صحیح نبود اگر ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید که در حق صغار مر بنده را امر غیر ایشان است
و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس منافات نباشد بخلاف بنده اگر
بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جائز بود پس
اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید کذا فهم من العبارت مسئله اگر وصی از وصایت
عاجز آمد قاضی دیگری را با وی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایت قادر است و امین است قاضی نتواند که
او را از وصایت برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین
هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر در خریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی و قضاء دین وی
و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین وی زیرا که
درین چیزها احتیاج برای نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج فکر است و در رد کردن ودیعه
معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضائع میشوند باشند و در فروختن چیزی

۳۵۶

۲۵۷

چیزی که خوف تلف آن باشد هر کدام را بی دیگر تصرف روا بود زیرا که در بعضی ازین چیزها نه کوا احتیاج
نیست و در بعضی توقف کردن ضرر لاحق میشود و در بعضی بسبب اجتماع ایشان شور و غوغا میشود پس نزدیک طلب نمیز
اجتماع هر دو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر یک واحد روا بود مسئله اگر وصی
مر دیگری را در مال خود یا در مال موصی خود وصی کند و مثل هم از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم
میشود که اگر از مال موصی دیگری را وصی کرد هم از مال موصی شخص دوم از مال او وصی گردد اما در شرح چلپی میگوید که این را
در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است آنست که اگر وصی الی از مال خود یا از مال موصی خود دیگری را وصی کرد یا دیگری را
تر او وصی کرد هم بی آنکه از مال خود یا از مال موصی خود دیگری را از مال هر دو وصی شود و آنکه از مال وصی دیگری را وصی کند
و وصی دوم درین کتب معتبره مذکور است مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان او و ورثه موصی که صغار و کبار که غائب اند قسمت
کرد و حصه ورثه را تصرف نمود روا بود بعد از آن اگر حصه ورثه در دست وصی ضائع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر
وصی ترکه موصی را میان موصی له که غائب است و وارثان موصی که حاضراند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له
در دست وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود و اگر وصی باذن
موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بر ایشان حق رجوع نباشد و اگر بی اذن او
قبض کرده است حصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جائز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان او قسمت
کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت به حج کرد و وصی او ترکه را میان وارثان او
و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه به حج رفته بود هلاک شد نزدیک امام ثلث باقی
حج کنانند زیرا که قسمت برای آن بود که مال قسمت حج ادا شود چون ادا نشده هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک
پیش از قسمت گشت نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای
حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیرا که کل وصیت ثلث مال است
پس اگر از ثلث چیزی باقیمانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند زیرا که
برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن بعد
از صورت هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جائز است که از برای ادا کردن قرض موصی

موصی او در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مرد را وصی خود کرد و نخست بعد ...

بهای آن را القصه قبض کرد و بعد از موت موصی بنده موصی را بفروخته بهای آن را قبض کرده بود و از دست وی

هلاک شد بعد از آن بنده از دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آن را ضامن شود ...

از جانب میت عاقل است بقول قدیم امام ... رجوع کند ...

لیکن امام از این بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است ...

مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخت بهای آن را قبض ... وصی ... شد بعد از آن

بنده را شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی ... مال طفل رجوع کند ...

و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که ...

که در ترکه نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد ... قیمت آن ...

یعنی بچیزی که در قیمت متقومان میدارید نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که ...

خریدن دو فرد حقی آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد ...

وصی از جانب پدر بود و در آن منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را ...

ده درم را از طفل به پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزد یک ...

حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را به بهای مناسب بالغبنی که در مردم تجارت باشد برای خود بخرد یا مال خود را

بان بها به پسری بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آن را بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد ...

روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد ...

بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی از این چیزها روا نبود ... اگر بگفتن آنکه بدست اجنبی بفروشد ...

اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی ... صغیر خود ...

روا نباشد مگر آنکه پدر عند الناس ... و لو بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است ... یتیم ...

یا بالشرکت یا به بضاعت دهد و نیز جایز است که مال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد

زیرا که در آن ضرر صغیر است و نیز مال را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

کرمال او را از ترکه وارث او باشد بفروشد که بتجارت روا نیست زیرا که جواز این بیع بنا بر آنست که در آن حفظ مال است و این
تجارت حفظ نیست مسئله وصی را جائز نیست که بمال یتیم تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی امانت است بر او حفظ است نه
تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال او بفعل صغیر احق است و اگر وصی پدر باشد جد احق است مسئله اگر
برای وارث که صغیر باشد بمال گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جائز
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف هست اگرچه مال وارث کبیر بود پس گواهی در آن جائز نباشد و در مال کبیر از ترکه
میت گر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی در آن روا نبود و نزد صاحبین
روا اگرچه مال از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوئیم در مال کبیر او را
تصرف محافظت هست و اگر غائب باشد تصرف بیع هست پس تهمت تصرف ثابت باشد در مال کبیر و در آن تهمت
باشد گواهی او در آن جائز نبود که اتهم مسئله اگر دو وصی برای وارث کبیر بمال میت گواهی دهند
روا نبود و نیز اگر دو مرد برای دو مرد دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو مرد دیگر برای ایشان
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جائز بود اما اگر یک فریق مذکور در وصیت هزار درم گواهی دهند
گواهی هیچ کدام از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای آن دو مرد وصیت نموده است
و دو مرد دیگر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو بثلث مال خود وصیت نموده است نزد یکی شهادت هر دو
فریق جائز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود کتاب الخنثی مسئله خنثی کسی است
که آلت فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند پسر باشد و اگر از راه فرج بول میکند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار مر سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول بیرون آید خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین اگر بول از یکی زیاده
کند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
با زنان وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی او را
وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی از این علامات ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش نشد و پستان برآمد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده
اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

نماید مسئله خنثی مشکل در نماز سر خود را بایستی بپوشد مانند زن و چون بالغ شده [illegible]

جایز نباشد مسئله خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و بغیر محرم همراه نباشد یا اینکه [illegible] کنند [illegible]

سفر جایز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند [illegible] از مال او کنیزک خریده ختنه او کنند و اگر او را مال نباشد

از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال نهند مسئله اگر خنثی

پیش از ظاهر شدن حال در میرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم دهند کذا فی جامع الرموز [illegible]

اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم دست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه بپیچد و تیمم کناند مسئله اگر خنثی

قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز غسل میت جایز نشود مسئله چون خنثی را برای دفن کردن

در قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالا بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و در قبر مرد

ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یکجا نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند

بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از امام دور و بعید باشد و جنازه زن بعید تر بود مسئله

اگر شخصی بمیرد و دو پسر یکی خنثی و دیگری پسر وارث گذاشت نزد امام [illegible] خنثی را یک حصه و پسر را دو حصه [illegible]

او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را از اعتبار زن کنند [illegible]

کمتر از اعتبار زن رسد او را اعتبار زن کنند چنانکه [illegible] شوهر و [illegible] خنثی [illegible]

گذاشت اگر خنثی را از اعتبار [illegible] کنیم خواهر است [illegible]

او در صورت نصف که است [illegible] فرض زوج النصف [illegible]

باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد [illegible] و اگر خنثی را مرد اعتبار کنیم [illegible]

برادر او را [illegible] دو حصه از آن شش حصه باشد زیرا که [illegible]

تصحیح این [illegible] شش حصه [illegible]

مر برادر را بود که عصبه است پس در صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که [illegible] از شش کمتر است [illegible]

ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد [illegible]

هفت [illegible] این از آن زیاده است کما لا یخفی [illegible] النصف [illegible]

احتمال من حیض وحبل [illegible]
[illegible] ۱۲۵۰

٣٦١

بعض حصار را اگر [illegible] حصه [illegible] آن بود [illegible] برده

عموم را [illegible] و اختلاف و تفاوت میان صاحب [illegible] مذکور است در

عرف و مسائل شتی [illegible] مسائل [illegible] عموم چنانکه بعنوان از

فلان بفلان [illegible] بود و اگر [illegible] شده

کتب [illegible] چنانکه [illegible] عنوان

[illegible] آن را اعتبار [illegible] از خاطر

و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه [illegible] یا بر آب یا الی نیست

نیز از اعتبار [illegible] مسئله اشارت گنگ [illegible] زبان [illegible]

او [illegible] مسئله

اگر [illegible] اشارت [illegible] اگر

[illegible] زبان حادث شد چنانکه [illegible] قدرت [illegible] یک

اگر [illegible] شد چنانکه یک سال [illegible] بقول [illegible]

[illegible] بقول [illegible] نیست و اشارت [illegible] گشت

معروف شد [illegible] گنگ [illegible] بود

[illegible] یک [illegible] او [illegible] گنگ [illegible] اگر [illegible] گنگی

او متنفر نشوند و مسئله اگر در گوسفندان ذبیح مسلمان ... باشد

با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و درست تحری

مذبوح را بخورد و مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشند اتفاقی جایز نیست

و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیراکه تحری دلیل ضرورت است

و اینجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار

غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی

زیراکه از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن

مباح است در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه ...

خوردن ذبیحه بتحری روا بود زیراکه در حالت اضطرار خوردن مردار

بیقین جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا إسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث
ما بقي بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الإرث بنسب ونكاح وولاء ويبدأ بأصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الأرحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له بأكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الإرث الرق والقتل
كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة أو حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الأب وأبوه والابن وابنه والأخ وابنه
والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء سبع الأم والجدة والبنت وبنت الابن والأخت والزوجة ومولاة النعمة و
ذو فرض وعصبة فذو الفرض من له سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان
والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللأخت لأبوين وللأخت لأب عند عدمها وللزوج
عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود أحدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود أحدهما والثلثان
لكل اثنين فصاعدا ممن فرضه النصف والثلث للأم عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الإخوة والأخوات ولها
ثلث ما بقي بعد فرض أحد الزوجين في زوج وأبوين وزوجة وأبوين ولو كان مكان الأب فيهما جد فلها ثلث الجميع
٢٦٣ خلافا لأبي يوسف وللاثنين فصاعدا من ولد الأم يقسم لذكرهم وأنثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا أو أنثى وللأم عند وجود الولد
وولد الابن أو الاثنين من الإخوة والأخوات وللأب مع الولد أو ولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته إلى الميت أم فإن دخل
فهو فاسد وللجدة وهي من لا يدخل في نسبتها إلى الميت جد فاسد ولبنت الابن مع الواحدة من بنات الصلب وللأخت لأب مع الأخت لأبوين والواحد
فصل والعصبة [illegible] من يأخذ ما أبقته أصحاب الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال وأقربهم جزء الميت أي البنون
ثم بنوهم وإن سفلوا ثم أصله أي الأب ثم الجد الصحيح وإن علا ثم جزء أبيه أي الإخوة لأبوين أو لأب ثم بنوهم وإن سفلوا ثم جزء جده أي الأعمام
لأبوين أو لأب ثم بنوهم وإن سفلوا ثم جزء جد أبيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة بإخوتهن ويقسم للذكر
مثل حظ الأنثيين ومن لا فرض لها وأخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الأخ والعصبة مع غيره الأخوات لأبوين أو لأب مع البنات
وبنات الابن والأقوى من العصبات مقدم على ذوي [illegible] أن الأخت لأبوين مع البنت تحجب الأخ لأب [illegible] عصبة [illegible]
[illegible] الأب مع البنت [illegible] ثم المعتق على التفاوت ثم عصبته على الترتيب المذكور [illegible] ولاء وابن مولاه [illegible]
[illegible] ابن مولاه [illegible] للأب السدس [illegible] للابن [illegible] أب [illegible] الابن اتفاقا [illegible] ولاء [illegible]
[illegible] العصبات [illegible] الفروض فلو تركت زوجا وإخوة لأم وإخوة لأبوين [illegible] النصف [illegible]

والسدس للام والاشياء كم الاخوة لا لابوين على المشتركة والحمارية **فصل** الحجب الحرمان يختلف في حق ستة [illegible]
عدا هم يحجب الا بعد بالاقرب وذو القرابة بذي القرابتين ومن ادلى بشخص لا يرث معه الا اولاد الام [illegible]
بالابن وابنه وان سفل والاب ليس يحجب الا والعلاة بالاخ لابوين [illegible] الاخوة لابوين [illegible]
القائمة عن البنات عند عدم ذي الفرض وفرض السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكملن بنات الصلب الثلثين [illegible]
الا ان يكون معهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصبهن [illegible] ومن فوقه ممن ليست ذات سهم ويسقط [illegible]
الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات [illegible]
منهن بسبب حجبت كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب [illegible]
ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام ام الاب وهي ام الام [illegible] السدس لذات القرابة [illegible]
بالفعل ويحجبه والمحجوب يحجب كما مر في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس **فصل** [illegible]
سهام الفريضة فقد عالت وارتفعت مخارج لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة تعول الستة [illegible]
الى سبعة عشر وترا وشفعا والاربعة وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي امراة وبنتان [illegible]
لا يستغرق سهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين [illegible] فان كان من يرد عليه [illegible]
واحدا فالمسئلة من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم من اثنين لو كان في المسئلة سدسان ومن ثلثة [illegible]
وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه ٢٦٤
اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرض [illegible]
عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من يرد عليه
استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا فضرب جميع مسئلة من يرد عليه في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات
ثم يضرب سهام من لا يرد في مسئلة من يرد عليه وفيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه ويصحح بالاصول الآتية **فصل** في ذوي الارحام [illegible]
سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويحجب القريب البعيد ثم بقوة القرابة ثم يكون [illegible]
وارثا عن اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر [illegible] في كل فريق كما في الفريق [illegible]
الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول والا ان اختلفت [illegible]
مع الوصف من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة [illegible]
على اول بطن اختلفت كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه ويقول محمد يفتي والقديم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد
بنات الابن وان سفلن ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة
لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام واولاد هؤلاء [illegible]
اعمام الاب لام وخالاتها واخوالها واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامها واولاد اعمام الام **فصل** في المسئلة [illegible]
اذا لم يعلم الجهات او لا يقسم مال كل منهم ورثة الاحياء ولا يرث بعض الاموات من البعض وان اجتمع [illegible]

٣٦٥

[illegible] السدس فرضا ثم الثلث الباقي [illegible] الجوسي [illegible] وان اجتمع فيه قرابتان لو انفردتا [illegible]
[illegible] والاخوات [illegible] الباقي بالاخرى [illegible] لكل النصيب [illegible] نصيب اثنين فكان [illegible]
[illegible] فصل [illegible] وان مات بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام
[illegible] على سهام الثانية في [illegible] التصحيح الاول [illegible] فاضرب كل التصحيح الاول [illegible]
[illegible] ثم [illegible] التصحيح الثاني [illegible] وفق التصحيح الثاني [illegible] وفق [illegible]
[illegible] كل فريق [illegible] المبلغ [illegible] الاول [illegible] الثاني [illegible] الربع [illegible]
[illegible] الحساب المفروضة [illegible] الفروض [illegible] الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني الثلثان
ونصفه وهو الثلث ونصف نصفه وهو السدس [illegible] النصف [illegible] الربع [illegible] الثمن [illegible] الثلثان
والسدس [illegible] النوع الثاني [illegible] ستة [illegible] الربع [illegible] عشر [illegible] الثمن [illegible] عشرين
[illegible] سهامهم [illegible] عددهم [illegible] في اصل المسئلة [illegible] وان وافق سهامهم عددهم [illegible]
[illegible] في اصل المسئلة [illegible] وان انكسر على [illegible] الاكثر [illegible] اعداد [illegible] الاعداد في اصل
المسئلة [illegible] وان [illegible] الاعداد [illegible] في اصل المسئلة [illegible] عشر [illegible]
[illegible] الاعداد [illegible] في [illegible] الثاني [illegible] في وفق الثالث [illegible] المبلغ [illegible]
جميع الثالث [illegible] الرابع [illegible] ثم [illegible] في اصل المسئلة [illegible] خمسة عشر [illegible] ثماني عشرة [illegible]
وان تباينت الاعداد [illegible] احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم [illegible] في اصل المسئلة [illegible]
[illegible] فضربه في الاقل [illegible] جميع ذلك فصل [illegible]
العددين [illegible] بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة [illegible]
[illegible] بان [illegible] الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان في اكثر فهما
متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في [illegible]
[illegible] عشر [illegible] وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فيما ضربته في
اصل المسئلة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسئلة [illegible]

رؤس سهم ثم اعط لكل [illegible] من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة [illegible]

فان كان بينهما توافق فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح [illegible]

يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فالخارج نصيبه [illegible] نصيب كل فريق

في القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور [illegible]

فاطرح نصيبه من التصحيح او الدين ثم اقسم الباقي على سهام من بقي [illegible] قال [illegible]

شئ من مسائل الكتب الاربعة [illegible] من الناظر في ان اطلع على الاقوال [illegible] من الانسان [illegible]

ذلك [illegible] التامل في مظان تلك المسائل [illegible] وما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة [illegible]

الموضعين ثم الى [illegible] من المسائل [illegible] من جميع [illegible] شيئا من غير [illegible] يسهل الطلب [illegible]

من التيسير في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل

خاتمة الطبع

الحمد لله كه درين ايام سعادت انضمام [illegible] ترجمه فارسى [illegible] وقاية

[illegible] الاجزاء [illegible] تصنيف لطيف عالم نحرير [illegible] فضل [illegible]

فريد دهر وحيد عصر مولوى ابراهيم بن محمد بن ابراهيم حلبى [illegible]

موفور [illegible] رساله [illegible] خاص و عام [illegible]

در مطبع [illegible] جناب [illegible] و القاب [illegible]

حال [illegible]

منشى نولكشور صاحب واقع كانپور

بماه مئى سنه ۱۸۷۳ عيسوى

منطبع گرديده

مشتاق همراه خود

بسيده

فقط

ف ت
٢٩٤٤٣٤١
ت ۱۱ وش ع
CAL ح ۲ ن ۳ ۳۳۹۳ ۳۳۹۳
ترجمہ فارسی شرح وقایہ مع ملتقی الابحر
AUT
TITL

Date	No.	Date	No.

ترجمہ فارسی
ف
٢٩٤٤٣٤١

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES -

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.